

بخش دوازدهم

شعر نبوی ﷺ در سده چهاردهم

عنقای اصفهانی

۱ - ملک الشعراء میرزا محمدحسین (عنقا) اصفهانی (متوفای ۱۳۰۸ ه. ق) فرزند ارشد همای شیرازی است و برادرانش طرب اصفهانی و سهای اصفهانی بودند که جملگی از شعرای بنام عهد ناصری به شمار می رفتند.

عنقا در محضر پدر بزرگوار و دانشمند خود همای شیرازی و سایر بزرگان به درجات والای علمی اعم از منقول و معقول نایل آمد و در عمر کوتاه خود توانست در میان سخنوران توانای اصفهان به سمت ملک الشعرائی برگزیده شود.

وی درجات علمی و منزلت والای ادبی و عرفانی خود رانه تنها مدیون پدر ادیب و سخن سنج خود همای شیرازی که مرهون تلمذ در محضر بزرگانی چون: میرزا عبدالجواد حکیم خراسانی (متوفای ۱۲۸۱ ه. ق) از مدرّسان بزرگ و نام آور معقول و منقول، آقامحمد رضا قمشاهی (متوفای ۱۳۰۶ ه. ق) عارف و فیلسوف پرآوازه، آخوند مولی حیدر اصفهانی از علمای مشهور در فنّ کلام و فقه و اصول، میرزا حسن دوست محمد (متوفای ۱۲۹۲ ه. ق) استاد هیأت و نجوم و تقویم، و حاج محمدباقر نجفی مسجد شاهی (متوفای ۱۳۰۱ ه. ق) استاد مسلم فقه و اصول بود.

عنقا از میان سخنوران اصفهان، با الفت نوری اصفهانی (متوفای ۱۳۰۰ ه. ق)، نورالدین عمان سامانی (متوفای ۱۳۰۰ ه. ق)، کیوان اصفهانی (متوفای ۱۳۰۰ ه. ق) و آشفته اصفهانی (متوفای ۱۳۰۲ ه. ق) مصاحبت و معاشرت داشت، و با علمای بزرگوار و آزاده‌ای چونان: سید جمال‌الدین واعظ اصفهانی خطیب نامی، میرزا نصرالله بهشتی معروف به ملک المتکلمین و میرزا محمود صدالمحدثین حشر و نشر داشت و به هنگام مسافرت به تهران از هم صحبتی با بیلند آوازگان همانند: حکیم آقا محمد رضا قمشه‌ای (صهبا) متوفای ۱۳۰۶ ه. ق، میرزا ابوالحسن جلوه اصفهانی (متوفای ۱۳۱۴ ه. ق) مدرس معروف حکمت و فلسفه، میرزا محمدحسن خان فروغی اصفهانی (متوفای ۱۳۲۶ ه. ق) شاعر و ادیب نامدار، میرزا محمودخان (نعمت) شیرازی (درگذشته از سال ۱۳۱۹ ه. ق به بعد) سود می‌جست.^۵

عنقا که به سال ۱۲۶۰ ه. ق چشم به جهان گشوده بود، در سال ۱۳۰۸ ه. ق در اثر خوردن قهوه زهرآگین قجری - که توسط یکی از مُنادمان ظَلّ السلطان تهیه شده بود - به دیار باقی شتافت در حالی که بیش از ۴۸ سال نداشت، و جنازه او را در حجره‌ای اختصاصی در تکیه میرتخت فولاد، جنب اُرسی مقبره حسین قلی خان ایلخانی بختیاری به خاک سپردند.^۶

عنقا علاوه بر مراتب بالای علمی و منزلت شامخ ادبی، در خوشنویسی هم دستی به تمام داشت.^۷ وی در شعر از سبک متقدمین سود می‌جست و قصاید رسا و شیوای او سرشار از آرایه‌های لفظی و معنوی است.

عنقا از اساتید بزرگ و مسلم زمان خود در فنّ شعر و ادب به شمار می‌رفت و از اعضای جوان و بنام انجمن ابوالفقراء بود که زیر نظر مولی محمدباقر فرزند محمدتقی گزی اصفهانی (متوفای ۱۲۸۶ ه. ق) در اصفهان اداره می‌شد. و سخنوران بزرگ و نام‌آشنایی مانند: مسکین، پرتو، آشفته و عمان سامانی در این انجمن حضور می‌یافتند که با عنقا هم طراز بودند، و شاعران دیگری همانند: دهقان سامانی، طغرل، ناصری، مُنعم،

بزمی و بینوا (آتش اصفهانی) نیز در این انجمن عضویت داشتند که در مرتبه شاگردان و زیردستان آنان بودند.^۸ ازوست:

در توصیف جمال و جلال مصطفوی ﷺ

شمس و قمر، پرتو جمال محمد	کون و مکان، سایه جلال محمد
رونق خورشید و ماه، کاسته گردد	پرده بر افتد گر از جمال محمد
دفتر نه چرخ و هفت صفحه غبراست ^۹	یک ورق از دفتر کمال محمد
مردم چشم خلیل بود، که آدم	دیده از آن دیده عکس خال محمد
چشمه آب حیات در ظلمات ست	نور خدا، در دل بلال محمد
هر دو جهان آفرید ایزد یکتا	تا که هویدا شود جلال محمد
مهر جهانتاب را مثال توان یافت	گر به مثل آوری مثال محمد ^{۱۲} !
کیست ملک تا نهد قدم به حریمش؟	چیست فلک تا شود، همال محمد ^{۱۳} ؟
چشمه خورشید معرفت نشود دل	تا نشود روشن از زلال محمد
چشم فلک داشت شوق سرمه بینش	شد به فلک گردی از نعال محمد ^{۱۴}
خاک حبش ^{۱۵} ، توتیای چشم ملک شد	از شرف نسبت بلال محمد
گر بدهد چرخ ماه نو، ندهندش	مویی از ابروی چون هلال محمد
از ید قدرت فتاد، اول دفتر	قرعه پیغمبری به فال محمد
سنبل و ریحان و گل، در آتش سوزان	یافت خلیل الله از خیال محمد
عقل خردمند حق شناس موحّد	یافته اندر علی، خصال محمد
گر طلبی راه حق چو حضرت سلمان ^{۱۶}	مهر محمد بجوی و آل محمد...
مدح محمد هر آن که گفت چو (عنقا)	بر خورد از سفره نوال محمد ^{۱۷}

این غزل اندر جواب شیخ^{۱۸}، که فرمود:

(ماه فرو ماند از جمال محمد^{۱۹})

در پایان این مقال، این مطلب را ناگفته نگذاریم که پس از درگذشت مولی محمدباقر اصفهانی و تعطیل شدن انجمن ابوالفقراء در اصفهان، مرحوم عنقا بلافاصله به تشکیل انجمن دیگری به نام **انجمن عنقا** همت گماشت که گاه به صورت ثابت و گاه به طور سیار تشکیل جلسه می داد ولی پس از آنکه **عنقا** در سال ۱۲۹۲ ه. ق توسط ناصرالدین شاه به ملک الشعرائی ملقب گردید این انجمن به شکل ثابت جلسات خود را در منزل **عنقا** تشکیل می داد که تا پایان عمر **عنقا** (سال ۱۳۰۸ ه. ق) ادامه پیدا کرد.

* * *

پانوشته ها :

- ۱- برگزیده دیوان سه شاعر اصفهانی: **عنقا**، سُها و طرب، به اهتمام استاد جلال الدین همایی، کتابفروشی فروغی، چاپ اول، ۱۳۴۳، ص ۴.
- ۲- همان، ص ۱۶-۲۳.
- ۳- همان، ص ۴.
- ۴- همان، ص ۴-۵.
- ۵- همان، ص ۷.
- ۶- همان، ص ۷-۸.
- ۷- همان، ص ۱۳.
- ۸- همان، ص ۲۳.
- ۹- هفت صفحه غبراً: کنایه از هفت آسمان است.
- ۱۰- مردم چشم: مردمک چشم.
- ۱۱- بلال: بلال حبشی مؤذن پیامبر عظیم الشأن اسلام ﷺ.
- ۱۲- مثال: مانند، نظیر، همتا.
- ۱۳- هِمال: مثل، مانند.
- ۱۴- نعال: کفش ها، نعلین ها.

- ۱۵- حبّش: حبشه، معنای بیت: از وقتی که بلال حبّشی به عنوان اذان‌گوی رسول خدا ﷺ انتخاب شد، فرشتگان خدا خاک حبشه را توتیبای چشم خود می‌کنند.
- ۱۶- به جای (سلمان) در شعر کلمه (والا) آمده بود که اشاره به ناصرالدین شاه داشت. نگارنده این سطور با اجازه از روح مرحوم عنقا این تصرّف را به کار برد تا هم شعر اوج دیگری به خود بگیرد و هم روح عنقا در عالم برزخ کمتر احساس شرم کند که افعال این شاه قاجار را یادآور افعال پیامبر ﷺ دانسته است!
- ۱۷- سفره نوال: سفره نعمت و احسان.
- ۱۸- شیخ: اشاره به شیخ اجل سعدی شیرازی دارد.
- ۱۹- برگزیده دیوان سه شاعر اصفهانی، به اهتمام استاد جلال‌الدین همایی (سنا)، ص ۷۳۹.

نیر تبریزی

۲- میرزا محمدتقی حجت الاسلام (نیر) تبریزی (متوفای ۱۳۱۲ ه. ق) فرزند مولی محمد مامقانی از علمای نامدار و سخنوران توانا و پراوازه آذربایجان به شمار می‌رفت.^۱

وی به سال ۱۲۴۸ ه. ق (۱۲۰۶ ه. ش) در شهر تبریز به دنیا آمد و پس از فراگیری علوم مقدماتی در زادگاه خود، به نجف اشرف رفت و به تکمیل معلومات علمی و حوزوی خود پرداخت.^۲

حجت الاسلام نیر نه تنها در فقه و اصول و حکمت، بلکه در ادبیات فارسی و زبان عربی نیز از چهره‌های شاخص زمانه خود به شمار می‌رفت و در نگارش انواع خط مهارت بسیار داشت، خصوصاً شکسته نستعلیق را استادانه می‌نوشت و برای او در تحریر خط، دست راست و چپ یکسان بود، و خط راست را با دست چپ به همان مهارت و شگرفی می‌نوشت که با دست راست.^۳

از مکاتبات منظوم و اخوانیه‌های نیر با شعرای بلند آوازه هم‌روزگار خود از جمله ادیب الممالک فراهانی (امیر)، می‌توان به میزان شهرت و معروفیت وی پی برد، و از مطالب ستایش آمیزی که بزرگان شعر و ادب در پاسخ اخوانیه‌های منظوم وی نگاشته‌اند، عظمت مقام علمی و منزلت شامخ ادبی او آشکار می‌شود.

نیر در سبک عراقی شعر می‌سرود و از شیوه شعری شیخ اجل سعدی و لسان الغیب حافظ پیروی می‌کرد و به استقبال غزلیات آنان می‌رفت و به خوبی از عهده این مهم برمی‌آمد.

معروف‌ترین آثاری که از وی بر جای مانده عبارت‌اند از:

۱. آتشکده نیر که شامل غزلیات و مرثیاتی عاشورایی اوست و بارها به چاپ رسیده

است. ترکیب بند عاشورایی او در شمار آثار ماندگار ماثمی در شعر آیینی است.
 ۲. منظومه الفیه به زبان عربی در هزار بیت که نیمی از آن سروده میرزا محمد طسوجی^۴ است.

۳. منظومه صحيفة الأبرار که بنا به نوشته مرحوم تربیت دارای هشتاد هزار بیت بوده است.^۵ والله اعلم.

حجت الاسلام نیر سرانجام به سال ۱۳۱۲ ه. ق (۱۲۷۰ ه. ش) در زادگاه خود تبریز به دیدار حق شتافت و جنازه او را در جوار امامزاده سید ابراهیم به خاک سپردند.^۶ از وست:

رباعیات نبوی ﷺ

ای ختم رُسل! که بی نظیر آمده‌ای از غیب به مُقبلان، بشیر آمده‌ای
 خوش دلکش و نغز و دلپذیر آمده‌ای ای کوکب صبح! اگر چه دیر آمده‌ای!

ای مَحرم پرده نُهانْ خانه راز وی هِشته رُسل به درگهت روی نیاز
 موسی، مدهوش ز «لن ترانی» در طور پیچیده صلاي «مَنْ رَأَى» به حجاز!

ای نَص «لَعمرک» افسر شاهی تو جبریل، فرو مانده ز همراهی تو
 اینجا که: مُحَمَّد رسول اللّٰهی آگاه نیم ز «لِیْ مَعَ اللّٰهی» تو!

ای فخر رُسل که دیر باز آمده‌ای شک نیست که از راه دراز آمده‌ای
 از لحن حدیث «لِیْ مَعَ اللّٰه» پیداست ای خواجه که از کجا فراز آمده‌ای؟!

ای عرش برین، سریر سلطانی تو مهمانی بزم دوست، ارزانی تو
 این مشعله‌ها که بر رواق فلک ست شمعی ست برای شب مهمانی تو!

از نقطه توحید کسی آگاه است کو را به احد، زمیم احمد راه است
 دو پای علی به دوش «أَوَدْنِي» چیست؟: لائی که به «لا اله الا الله»^۷ است

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- دویست سخنور، نظم‌ی تبریزی، ص ۴۵۲.
- ۲- همان، ص ۴۵۲-۴۵۳.
- ۳- همان، ص ۴۵۳.
- ۴- همان؛ آتشکده نیر، میرزا محمد تقی حجت الاسلام نیر، به کوشش سیروس قمری، تبریز، کتابخانه فردوسی تبریز، چاپ دوم، ۱۳۶۴، مقدمه.
- ۵- دویست سخنور، ص ۴۵۳.
- ۶- همان، ص ۴۵۳-۴۵۴، با نقل از مواد التواریخ، تألیف حاج حسن نخجوانی.
- ۷- آتشکده نیر، ص ۱۳۸.

رضوان قاجار

۳- نواب والا شمس الشعراء متخلص به (رضوان) فرزند محمدقلی میرزا فرزند ملک آرا از کارگزاران حکومتی دولت قاجار بوده است. در سال ۱۲۵۰ ه. ق پس از مرگ فتحعلی شاه (۱۲۱۲ - ۱۲۵۰ ه. ق) به همراه پدر از مازندران به جانب تهران حرکت کرد و در زمره درباریان ناصرالدین میرزا ولیعهد محمدشاه قاجار درآمد.^۱

از تاریخ تولد و درگذشت وی اطلاعی نداریم، ولی چون تذکره انجمن ناصری تألیف میرزا ابراهیم خان مدایح نگار به سخنوران زمانه ناصری اختصاص دارد، طبعاً باید سال‌هایی از ایام سلطنت ناصرالدین شاه (۱۲۴۷ - ۱۳۱۳ ه. ق) را درک کرده باشد. گویا رضوان این قصیده نبوی صلی الله علیه و آله را به مناسبت ورود موکبه ناصری به عتبات عالیات سروده است.^۲

قصیده نبوی صلی الله علیه و آله

ازین ورود، کز آن خرّمی بود دین را	درود بساد و ثنا، خاتم النبیین را
ثنا من چه خطر زی‌خدای خواهد داشت؟ ^۳	که خود درود فرستاد آل یاسین را
محمد، احمد، ختم مرسل، سرآمد کُل	که از خصال حسن یافت حدّ و تحسین را
رسیده است که: موسی ز پای موزه فکند ^۴	دمی که نور شجر برد طور سینین را
به گردِ مدحتِ آن شهبسوار، می نرسم	که زیب عرش خدا کرد گرد نعلین را
اگر نه به رُکوب سعادتش بودی	به خود بُراق نمی‌دید زینت زین را
دوباره آمد ماه و، دوباره آرد مهر	کز آن دو بر همه روشن کند براهین را...
ز شور بختی، خسرو چو نامه‌اش بدَرید	به تلخ کامی بگذاشت وصل و شیرین را
چه باک از این که بدرد سیله پرویش؟	کسی که حُکمش برّد چو ماه، پروین را

خدای کرد شهی را مُتابعش^۵ که نمود به فرّ خسرو، هر بندهٔ فردین را^۶...

رباعی نبوی ﷺ

آن راست کلید خاتمیت در مشّت کآرد به رسالت سخن نرم و درشت
گه لشکر بدر را، دزد با شمشیر گه پیکر بدر را بُرد با انگشت!^۷

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- تذکرهٔ انجمن ناصری، به همراه تذکرهٔ مجدیّه، میرزا ابراهیم خان مدایح نگار تفرشی، با مقدمه ایرج افشار، تهران، انتشارات بابک، چاپ اول، ۱۳۶۳، ص ۱۶۷- ۱۷۰.
- ۲- همان، ص ۱۷۱.
- ۳- یعنی: ستایش‌گری من در پیشگاه خدا چه ارزشی دارد؟
- ۴- موزه: کفش.
- ۵- مُتابع: پیرو.
- ۶- تذکرهٔ انجمن ناصری، ص ۱۷۱.
- ۷- همان، ص ۱۸۲.

عندلیب کاشانی

۴- میر تقی بن حشین حسنی (عندلیب) کاشانی (احتمالاً متوفای ۱۳۱۵ ه. ق.) از شعرای سده سیزدهم و اوایل سده چهاردهم هجری و معاصر با ناصرالدین شاه (۱۲۴۷-۱۳۱۳ ه. ق.) بوده است.

از تاریخ تولد و درگذشت اطلاعاتی در دست نیست و برخی از تذکره نگاران در شرح حال وی به ذکر این مطلب بسنده کرده‌اند که در جوانی از زادگاه خود کاشان عازم تهران شده و پس از دو سال اقامت در دارالسلطنه به زادگاه خویش بازگشته است. سپس به شروان رفته و پس از پنج سال اقامت در آن شهر و آشنایی با شعرا و ادبای آن سامان، رهسپار داغستان شده و نزدیک به سی سال از عمر خود را در آنجا سپری می‌کند و سرانجام به جانب گرجستان حرکت می‌کند و چندی نیز به اقامت در قفقاز تن در می‌دهد، ولی معلوم نیست که آخرین روزهای زندگی خود را در کدام شهر سپری کرده است.^۱

اگر فرض کنیم که وی به هنگام سفر به تهران و دو سال اقامت در آنجا و موقعیتی که برای مدّاحی ناصرالدین شاه داشته، جوانی ۲۵ ساله بوده با احتساب سال‌های اقامت وی در شروان (۵ سال)، داغستان (نزدیک به ۳۰ سال) و میزان اقامت تقریبی وی در گرجستان و قفقاز بالغ بر ۱۵ سال باشد، بایستی قریب به ۷۵ سال عمر کرده باشد، و با عنایت به آغاز سلطنت ناصرالدین شاه و ۵۰ سال ایام شهریاری او، احتمال می‌رود که عندلیب کاشانی در حدود ۱۲۴۰ ه. ق به دنیا آمده و به سال ۱۳۱۵ ه. ق بدرود حیات گفته باشد، واللّه اعلم.

وی در شعر گاهی از تخلص (عندلیب) و گاهی (بلبل) استفاده می‌کرده و^۲

سروده‌های وی حاکی از طبع روان و ذهن وقّار اوست. وی در اغلب قالب‌های شعری تجربه‌های نسبتاً موفقی دارد و در فنّ ماده تاریخ سازی نیز مهارت داشته است. بخش پایانی دیوان او، به یک مثنوی عاشورایی و یک ترکیب بند ماتی در ده بند در رثای شهدای کربلا «رضوان الله علیهم» اختصاص یافته و چکامه‌های رسای آیینی او در فضایل خاتم الانبیا ﷺ و مناقب حضرت علی مرتضیٰ ﷺ حاکی از ارادت بی شایبه وی به خاندان رسالت ﷺ است.^۳

ازوست:

قصیده نبوی ﷺ

<p>ای شده نطق از برای ذکر تو گویا گشته ز مرآت قدرت تو، نمایان جرم زمین بی سکون، ز امر تو دایم گر نه ببارد ابر فیض تو در بحر نخل، نموش نه گر ز چشمه لطف از چه شد آن را رطب، چو قند مکرّر؟ باد بهاری لطیفه‌ای ست ز لطف برق، شراری بود ز شعله قهرت ما ز تو آگه شویم، اگر که تواند حُسن تو بود این که در سُلاله آدم گاه ز یوسف نمود جلوه، جمالت پی به حقیقت نبرد کس، به حقیقت شاه «لَعْمَرک» سریر صدر دو عالم صاحب اورنگ عرش و افسر «لولاک» قصّه معراجش ار به نزد حکیمان</p>	<p>پای طلب در طریق فکر تو، پویا این همه نقش بدیع و صورت اشیا سقف فلک بی ستون، ز حکم تو بر پا... قطره باران کجا و لؤلؤ لالا؟! نحلّ، دهانش نه گر به ذکر تو گویا وز چه شد این را لعاب، شهد مصفا؟ کاورد از خار، دسته گل حمرا کاین همه تندی کند به کوه و به صحرا... پشه بی پر پرد به بُنگه عَنقا...^۴ کرد به هر لحظه، گونه گونه تجلّا شور به عالم فکند عشق به آوا... از همه ایجاد، غیر سیّد بطحا هادی امروز خلق و، شافع فردا ختم رسل، عقل کل، نتیجه مبدا... هست گره بر گره به سان معما</p>
--	---

در بر عَشَّاق نکته سنج و ادا فهم
توبه آدم قبول شد ز تو، وَز تو
خلعت خُلَّت گرفت از تو ابراهیم
کردبنا کعبه‌ای، وی از زگل و سنگ
یوسف مصری، عزیز خلق شد از تو
بر همه ماسوا، ز رتبت عالی
شرح متینت ز کم و کاست منزّه
چون تو حمایت کنی، زد دیو چه باکی؟
ما همه آلودگان جرم و گناهیم
گر چه گناهم بسی ست، هست یقینم
زان که بود پور زشت در نظر باب
از اثر مهر، با ملاحه و زیبا...
بی چه و چون آمده‌ست و بی نعم ولا...
نوح به ساحل کشید رخت ز دریا
کآتش سوزان شدش چو جنت خضرا
کعبه اسلام را تو هستی بنا
دیده یعقوب شد ز بوی تو بینا...
سیدی و سروری و صاحب و مولا
دین مبینت ز نقص و عیب مبرا
چون تو شفاعت کنی، ز جرم چه پروا؟!...
رحم کن ای رحمت خدای! تو بر ما...
می نپسندی مرا به حشر، تو رسوا
از اثر مهر، با ملاحه و زیبا...^۵

دیوان اشعار محمدحسین خان (عندلیب) فرزند فتحعلی خان صبای کاشانی و
ملک الشعراء دربار فتحعلی شاه قاجار توسط میر تقی بن حسین حسینی (عندلیب) در
سال ۱۳۱۳ هـ. ق در استانبول به چاپ رسیده است.^۶

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان عندلیب کاشانی، به اهتمام تیرداد اندیشه، تهران، انتشارات کاوه، ۱۳۴۳، ص ۳-۴.
- ۲- همان، ص ۳.
- ۳- همان، ص ۱۵۷-۱۷۷.
- ۴- بُنگه: بنگاه، جایگاه، آشیانه.
- ۵- دیوان عندلیب کاشانی، ص ۵-۸.
- ۶- دیوان ملک الشعراء فتحعلی خان صبا، به تصحیح محمدعلی نجاتی، تهران، شرکت اقبال و شرکاء، ۱۳۴۱، ص ۳۹.

صفی اصفهانی

۵- حاج میرزا حسن (صفی) اصفهانی (متوفای ۱۳۱۶ ه. ق) از عرفای پرآوازه سده سیزدهم و اوایل سده چهاردهم هجری است. وی در ۱۲۵۱ ه. ق در اصفهان به دنیا آمد و در سال ۱۳۱۶ ه. ق در تهران به دیدار حق شتافت.

وی از اوان جوانی به تحصیل کمالات معنوی پرداخت و ملقب به لقب فقری (صفی علی) گردید. وی پس از تحصیل کمالات صوری، برای تکمیل کمالات معنوی به سیر و سیاحت پرداخت و به هند و حجاز سفر کرد و به فیض صحبت مردان خدا نایل آمد.

صفی صرف نظر از جنبه فقری، ادیبی توانا بود و آثار بر جای مانده از او نمایانگر احاطه علمی و ادبی اوست:

- ۱- منظومه زبده الاسرار در اسرار شهادت شهدای کربلا بر وزن صیقل الارواح سروده جلال الدین محمد بلخی؛ ۲- عرفان الحق؛ ۳- بحرالحقایق؛ ۴- میزان المعرفة؛ ۵- تفسیر منظوم قرآن کریم که مهم ترین اثر اوست؛ ۶- دیوان اشعار.
- آرامگاه وی در خیابان صفی علی شاه تهرانی مورد عنایت پیروان راه فقری اوست.^۳

مثنوی نبوی ﷺ

خیز شتربان! که شترهای مست	سر شناسند ز پا، پا ز دست
شیفته جانی که گرفتار اوست	آرزوی وی، همه دیدار اوست
ای به طفیل تو، جهان را وجود	خاک درت کعبه اهل شهود
درگه تو، سجده گه اهل دل	مهر و مه، از پرتو رویت خجل

از قدمت چرخ، مرصع کمر^۴ وز کمرت خاک، مَلَمَّع شجر^۵
تا توبه تأیید گرفتی جهان تا توبه توحید گشادی زبان
یوسف تجرید، درآمد ز چاه یونس تفرید، برآمد به ماه
تا تو شدی مرحله پیمای چرخ شد قدمت، مرتبه افزای چرخ
چرخ چه داند که مسیحیش هست؟ تا خبر از چون تو فصیحیش هست
با همه اُمِّیَّت و ناخواندنت دست به هر نیک و بد افشانَدنت
اَفْصَح^۶ و اَبْلَغ^۷ به زبان و بیان از تو ندیده ست به خاک، آسمان
تا ز رخت پرده فلک برگرفت خاک، ز تو رونق دیگر گرفت
از تو زمین گشت سپهر دگر ماه دگر هر گل و، مهر دگر
داشت چو ذات تو وفا در سرشت گشت صفا، شخص تو را سرنوشت
فضل تو شد، غمخور غمخوارگان پشت و پناه همه بیچارگان
چشم عطا چون به تو داریم ما حاجت خود با تو گذاریم ما
هر چه بود مصلحت ما در او آن رسد از لطف تو، بی جستجو
آن کنی از عدل که باشد جزا و آن دهی از لطف، که باشد سزا
این بود آرایش اصحاب قال آن بود، آسایش ارباب حال

حال تو را جانِ حسینی، محل
وز تو مُخَلِّی^۸ دل او از خلل^۹

شرح حال و آثار صفی اصفهانی به تفصیل در تذکره مدینه الادب آمده است.^{۱۰}

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- سخنوران نامی معاصر ایران، سید محمدباقر برقی، قم، نشر خرم، چاپ اول، ۱۳۷۳، ج ۴، ص ۲۳۴۳.
- ۲- همان.
- ۳- همان.
- ۴- مُرَصَّع کمر: کنایه از پراخترا، پرستاره.
- ۵- مُلَمَّعُ شجر: درختان گوناگون.
- ۶- أَفْصَح: فصیح‌ترین، رساترین.
- ۷- أَبْلَغ: بلیغ‌ترین، شیواترین.
- ۸- مُخَلَّى: خالی شده.
- ۹- تذکره مدینه الادب: عبرت‌نایینی، ج ۳، ص ۲۲۸.
- ۱۰- همان، ص ۲۲۷ - ۲۳۰.

محیط قمی

۶ - میرزا محمد (محیط) قمی، ملقب به شمس الفصحاء (متوفای ۱۳۱۷ ه.ق) از سخنوران توانای اواخر سده سیزدهم و اوایل سده چهاردهم هجری است. محیط قمی در شهر قم چشم به جهان گشود و در اوان جوانی، زادگاه را به مقصد اصفهان ترک کرد و در آنجا به تحصیل علوم عقلی و نقلی پرداخت و سپس رهسپار تهران شد، و پس از درگذشت پدرش در دستگاه دوست علی خان ملقب به معیر الممالک راه یافت و سمت پدر خود را که تعلیم دوست محمدخان پسر دوست علی خان بود، برعهده گرفت.

میرزا حیدرعلی (ثریا) معروف به مجدالادباء به خاطر شایستگی هایی که در محیط دید، دختر خود را به همسری او درآورد، و پس از درگذشت وی، اشعار پراکنده او را جمع آوری و آماده چاپ کرد. همو درباره داماد ادیبش می نگارد:

[... بقیت عمر در تهران، شخص شریفش شعرا و ادبا را سرانجمن بود و شعر لطیفش فصحاء و بُلغا را، افسر سخن. دوست و دشمن به فصاحت و بلاغت او معترف بودند... خیلی سلیم العقیده بود، و درویش وضع و فقیّر دوست و بیچاره نواز و سخی الطبع و بهی الرای و ذکی الذهن. مسلکی خوش داشت و مشربی بی غش. حالش همه جا محبوب بود و مقالش همه را مطلوب. هیچ گاه بدگویی نداشت، بدخویی هم. همیشه حق گویی می نمود و حق جوئی هم.]^۲

شیوه محیط قمی در شعر آیینی منحصر به خود او بود، و غالب غزلیات وی با ظرافت و ملاحظت خاصی به نام نامی یکی از حضرات معصومین علیه السلام حسن ختام می یافت، و اگر پیش از او شعرا پس از تشبیب به سراغ مدح این و آن می رفتند ولی

محیط در قالب غزل این مهم را به آسانی باب کرد.

غزل‌واره مناقبی محیط در منقبت حضرت جواد الائمه علیهما السلام از امّهات شعر آیینی در عصر قاجاریه است:

کجاست زنده دلی، کاملی، مسیح دمی؟

که فیض صحبتش از دل برد غبار غمی

خلیل بت شکنی کو که نفس دون شکند؟

که نیست در حرم دل، به غیر او صنمی

ز کید چرخ، در آن دور گشت نوبت ما

که نیست ساقی ایام را سرِ کرمی

زمانه، خرمن دانش نمی‌خرد به جوی

بهای گنج هنر را، نمی‌دهد درمی ...

گذشت عمر و، دریغ نداد ما را دست

حضور نیم شبی و، صفای صبح دمی

قسم به جان عزیزان به وصل دوست رسی

اگر ازین تن خاکی برون نهی قدمی

خلاف گوشه نشینان دلشکسته مجو

که نیست جز دل این قوم، دوست را حرمی ...

ز بینوایی و دولت، غمین و شاد مباش

که در زمانه نماند گدا و محتشمی

ز اشتیاق بلند آستان شه، هر شب

فراز عرش فرازم ز آه خود علّمی

به خلق، آن چه رسد فیض آشکار و نهان

ز بحر جود شه دین جواد هست نمی

محمد بن علی، تاسع الائمه، تقی

که بحر همت او هست بی کرانه یممی
بدان خدای که باشد ز کلک قدرت او
نقوش دفتر هستی ماسوا، رقمی
که: با ولای شفیعان حشر، احمد و آل
(محیط) را نبود از گناه خویش غمی
شهان کشور نظمیم، ما ثناگویان
اساس سلطنت ماست دفتر و قلمی^۳

چکامه نبوی ﷺ

ای در بر وجود تو کون و مکان، عدم	نتوان حدوث ذات تو را فرق از قدم
با نسبت وجود تو، هستی کاینات	مانند هستی قطرات ست نزد یم
«لَوْلَاكَ مَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاقَ» در ثنات	ای خسرو «لَعَمْرُكَ» بسرود ذوالکرم
هستی تو، اصل هستی و سر دفتر وجود	هستند فرع ذات تو اشیا ز بیش و کم
عنوان نگار نامه هستی تو بوده ای	زان پیشتر که خلق شود لوح با قلم
تو عقل اولی و، نخستین عطای حق	تو ختم انبیایی و، تو هادی اُمم
شاهها! به یک اشاره ابروی تیغ تو	گردید راست رایت دین، پشت کفر خم
افزون تو و مقام تو، از درک ماسوا	ای بهترین سلاله ارواح محترم!
در بندگی تو «أَنَا عَبْدٌ» همی سرود	شاهی که ذات او به خدایی ست متهم
جایی که جبریل امین را نبود راه	رفتی، برون نهادی از آن جای هم قدم
حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ وَ حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ	فرخنده ذکر مهّد تو بوده ست دم به دم
باقی بود زمان تو تا روز رستخیز	نی نی، خطا سرودم در رستخیز، هم
شق القمر نمودی و، زین معجز شکفت	بر گنبد سپهر، ز رفعت زدی علم

گاه ولادت تو، شد آثار بس پدید
گسترده خوان جود تو در عرصه وجود
شد نعمت ولای تو و اهل بیت تو
عاجز بود زبان (محیط) از ثنای تو
و آن جمله بر صحیفه عالم بود رقم
آن سان که حرص گشته از آن مُمتلی شکم
ما را نصیب از کرم سابق النعم...
ای بهترین سلاله ارواح محترم
بادا درود بیحد تا حشر دم به دم!
بر ذات فرخ تو و فرخنده نام تو

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان شمس الفصحاء، محیط قمی، به کوشش احمد کرمی، تهران، سلسله انتشارات «ما»، چاپ اول، ۱۳۶۲، ص الف.
- ۲- همان، ص الف - ب.
- ۳- همان، ص ۱۵۵ - ۱۵۶.
- ۴- همان، ص ۱۰۰ - ۱۰۲.

آسوده شیرازی

۷- آقا محمد مهدی (آسوده) شیرازی (متوفای ۱۳۲۰ ه. ق) از شعرای عرفان مشرب زمانه خود بوده است. مرحوم عبرت نایینی در تذکره مدینه الأدب در شرح وی می نگارد:

[...] در آغاز جوانی، فضل و کمال را سرمایه زندگانی کرد و بسا سود روحانی که از این سودا به دست آورد. مقدمات عرفان را اول و هله کامل کرد تا در مرحله ایقان واصل آمد. در حکمت الهی ریاضت شاقه کشید تا ساغر افاضت بی اندازه چشید. در هر علمی ماهر بود، ویژه در شاعری که ساحر. انواع شعر را نیکو سرودی، خاصه غزل ... مثنوی عرفان الحکم از بیانات بدیع آن جناب است که در عالم صورت و معنی، روشن تر از ماه و آفتاب است. در روز عاشور محرم سال ۱۳۲۰ ه. ق از این دار پرملا، ارتحال نمود و در سمت شرقی تکیه حافظیه آسود. شاعری این بیت را گفته و الحق دُرّی گرانمایه سفته:

بیت

یک تن آسوده در جهان دیدم آن هم (آسوده) اش تخلص بود!
تاریخ رحلتش را میرزای فرصت سروده ... مثنوی عرفان الحکم را (نوا)ی تاج الشعراء
پسرش، به طبع رسانید. سایر اشعار او را نیز قریب ۵۰۰۰ بیت جمع نموده و بقیه به
حال پریشان باقی است.^۱

ابیاتی از مثنوی عرفان الحکم او را در نعت حضرت خاتم الأنبياء ﷺ برای ثبت در
این مقال برگزیده ایم.

مثنوی نبوی ﷺ

... یا رب! این زار ناتوان را
 شاید که ز شرع پاک احمد
 اشراق جمال پاک یزدان
 معنای کتاب آسمانی
 بر جمله ممکنات، سرور
 نورش چو نخست دم زد از جود
 آورد به خلق تازۀ آیین
 تا در زیر آن خجسته رایت
 یک شب به سرای اُمّ هانی
 جبریل امین به قلب او گفت:
 کای سرور ممکنات عالم
 برخیز و بُراقِ عقل کن زین
 از امر حق آن خدیو باذل
 بنشست به پشت عقل و، از خاک
 پس رُفَرَفِ عشق جُست و، در دم^۲
 شبرنگ فنای خویش، زین کرد
 بر دامن عشق یار، زد چنگ
 وز همّت عشق و رادی عشق
 بنشست به تخت «قَابِ قَوْسین»
 وز «اَوّ ادنی» به خانه دل

یا رب! این خسته نَوان را
 بخشی کهم روان مؤبّد
 فروخته شمع کعبه جان
 گویای کلام «مَن رَآنی»
 وز جمله کاینات، برتر
 شد جمله کاینات، موجود
 افراشت، خجسته رایت دین
 یابند جهانیان هدایت
 بگذاشت قدم ز مهربانی
 این نکته و، دُر معرفت سُفت
 وی بر همه انبیا، مقدّم
 بنشین بر پشت او به تمکین ...
 برخاست، به روی دوست مایل
 زی عالم پاک شد، فرحناک
 بر کوهه او نشست خرّم^۳
 خود را به بقای حق، قرین کرد
 با مرغ وصال، شد هماهنگ
 بگذشت ز هفت وادی عشق
 برداشت حجاب «انّی»^۴ از بین
 خود کرد مراد خویش حاصل

بی‌پرده ز چشم یار، پیدا دید آن چه نبود و نبود، یک جا
باری زقیود شد چو مطلق نشنید و نگفت هیچ جز حق

چون مست شد از شراب توحید

بگشود زبان به شکر و تمحید^۵

* * *

پانوشته‌ها :

۱- تذکره مدینه‌الادب، عبرت نایینی، ج اول، ص ۲۴۶.

۲- دردم: بی‌درنگ، فوراً.

۳- بر کوهه او: بر پشت او.

۴- حجاب «اِنِّی»: حجاب اِنِّیت و مَنِّیت.

۵- تمحید: شکر گزاری، سپاس گویی.

رک: تذکره مدینه‌الادب، ج اول، ص ۲۴۷.

ایزدی کازرونی

۸- شیخ محمدخان (ایزدی) کازرونی (متوفای ۱۳۲۲ ه.ق) از شعرای مشهور زمان خود بوده و بنا به نوشته شعاع الملک: [از آغاز شباب تا انجام عمر پرشتاب، اکتساب کمال را پیشه خود ساخت. پس از مصاحبت ضروریّه با اصحاب قال، به معاشرت ارباب حال پرداخته، سفری هم به هند ره سپرد و در آنجا دیوان مرغوب خود را به طبع رسانیده به وطن مألوف مراجعت کرد و پس از سالی دو، آهنگ ری کرده ... و چهار سال در آنجا می‌بود. سپس به شیراز مراجعت کرد. هفت سال هم به واسطه ضعف و پیری منزوی بود تا در سال ۱۳۲۲ (ه.ق) به رحمت ایزدی پیوست، و جسدش در بی بی دختران شیراز مدفون آمد...].^۱

ازوست:

در ستایش خاتم الانبیاء ﷺ

خورشید کلاه و، عرش مسند	تاج سر انبیا، محمد
فرمانده و، حکمران کونین	زینت ده بزم «قالب قوسین»
کمتر وصفش ز ایزد پاک:	«لولاک لما خلقت الافلاک»
هم، مبدأ اولین نمایش	هم، مقطع آخرین گشایش
سر حلقه انبیای مُرسَل	عشق دوّمین و، عقل اول
پیشش حکمای دانش اندوز	سرگشته، چو کودک نوآموز
هر کو سبق و را بخوانده	در حرف نخست، بازمانده
برتر ز امکان، فروز واجب	عصمت شده بین این دو حاجب
در دور، ز انبیا مؤخر	لیکن در طور، از همه بر

آنان شجرند و، این چو میوه	این مقصد و، دیگران کریوه
تشریفش بر قد همایون	یاسین شده از جناب بی چون
بر تشریفش به رسم تبریک	بنوشته طراز «سَوْفَ یُعْطِیکَ» ^۲

* * *

پانوشته‌ها :

۱- تذکره مدینه الادب، عبرت نایینی، ج ۱، ص ۲۳۰، به نقل از تذکره شعاع الملک.

۲- همان، ص ۲۴۳.

صفای اصفهانی

۹ - حکیم صفاءالدین (صفا)ی اصفهانی (متوفای ۱۳۲۲ ه. ق) از شعرای حکمت پیشه و حکمای معرفت اندیشه سده سیزدهم و اوایل سده چهاردهم هجری است که در زمانه خود به حکیم صفا شهرت داشت.

برادر کوچک تر از وی میرزا علی محمدخان «حکیم» نیز در ادب و حکمت به مقام شامخی نایل آمده بود، و هر دو برادر از زادگاه خود فریدن اصفهان به تهران رفته و در حجره مدرسه‌ای مسکن گزیده بودند و به تدریس علوم معقول اشتغال داشته‌اند.^۱

ظاهراً هنگامی که میرزا محمد رضا مستشارالملک - وزیر خراسان - که بعدها به مؤتمن السلطنه ملقب گردید - برای انجام امور دیوانی به تهران سفر می‌کند با حکیم صفا آشنا می‌شود و او را با خود به مشهد می‌برد و در منزل خود او را جای می‌دهد.^۲

با این که اقامت حکیم صفا در منزل مؤتمن السلطنه سال‌ها به درازا می‌کشد ولی در طول این مدت جز احترام و محبت از میزبان درویش مشرب خود رفتار دیگری نمی‌بیند ولی با این همه هرگز حکیم صفا در مدح وی شعری نگفت.^۳

هنگامی که مؤتمن السلطنه در سال ۱۳۰۹ ه. ق بدرود حیات می‌گوید و وزارت خراسان به میرزا علی محمد مؤتمن السلطنه - فرزند ارشد وی - سپرده می‌شود، وی نیز همانند پدر در رفاه حال صفا می‌کوشد تا آن جا که در سال ۱۳۱۳ ه. ق خانه‌ای در کوچه مقبره (در پشت مقبره نادرشاه) و نزدیک به منزل خود برای حکیم صفا می‌خرد و بیش از پیش در رفاه حال او می‌کوشد.^۴

پس از آن که میرزا علی محمد فرزند مؤتمن السلطنه از وزارت خراسان کنار گذاشته می‌شود و او به ناچار رهسپار تهران می‌شود، امور حکیم صفا را به پسر عموی خویش

میرزا حسن خان معروف به اباخان می‌سپارد و هنوز سالی از اقامت حکیم صفا در خانه مسکونی خود نمی‌گذرد که بیمار می‌شود و گوید به اختلال حواس دچار می‌گردد و سرانجام پس از هشت سال تحمل رنجوری و بیماری در سال ۱۳۲۲ ه. ق که بیماری وبا در خراسان شایع می‌گردد، قالب تهی می‌کند و او را در مدرسه ملاّتاح (واقع در پشت ایوان عباسی در شمال صحن عتیق رضوی) به خاک می‌سپارند.^۵

در شرح حال حکیم صفا نگاشته‌اند که وی در آغاز اقامت در مشهد هر گاه برای انجام کاری از خانه بیرون می‌رفت، عبای خود راتا کرده و زیر بغل می‌نهاد و کمتر به دوش می‌افکند، اما در اواخر عمر، غالباً عبا را بر سر خود می‌کشید.

می‌گویند هنگامی که می‌خواست در نعت و منقبت حضرات معصومین (علیهم‌السلام) قصیده‌ای انشا کند، به مسجد گوهرشاد می‌رفت و در کنار مناره مسجد مقابل حرم مطهر رضوی می‌ایستاد و پس از دقایقی درنگ، در نهایت فروتنی و خاک‌ساری به سرودن می‌پرداخت.^۶

حکیم صفا هرگز برای خود همسری اختیار نکرد و تا آخر عمر مجردانه زیست.^۷ دیوان حکیم صفا به سعی و اهتمام پژوهش‌گر نستوه احمد سهیلی خوانساری گردآوری شد و پس از مقابله نسخه‌ها و تصحیح و تنقیح در سال ۱۳۶۲ ه. ق توسط انتشارات اقبال چاپ و منتشر شد و با استقبال فراوان اهل شعر و ادب و عرفان قرار گرفت. دیوان او ۵۷۹۲ بیت دارد و دارای قصاید و غزلیات، مسمّطات، ترکیب‌بند است. در پایان این دیوان، منظومه‌ای است در قالب مثنوی و به سبک گلشن راز سروده شیخ شبستری، حاوی ده سؤال و جواب که با ستایش حضرت باری آغاز و با مناجات به درگاه حضرت ربوبی پایان می‌گیرد و دارای ۱۴۷ بیت می‌باشد و عنوان خاصی برای آن در نظر گرفته نشده است.^۸

اشعار آیینی این شاعر دل‌سوخته از شور و حال خاصی برخوردار است و ژرفای

معرفت حکیم صفا را به آل‌الله ﷺ نشان می‌دهد و در شمار موفق‌ترین نمونه‌های شعر آیینی در سده سیزدهم و چهاردهم می‌باشد.

شعری که نام حکیم صفای اصفهانی را بر سر زبان‌ها انداخت، غزل شورانگیز و مطمئنی بود که به نقل ابیاتی از آن اکتفا می‌کنیم:

غزل

دل بردی از من به یغما ای ترک غارت‌گر من
دیدی چه آوردی ای دوست از دست دل‌بر سر من؟!
عشق تو در دل نهان شد، دل زار و تن ناتوان شد
رفتی، چو تیر و کمان شد از بار غم پیکر من
می‌سوزم از اشتیاق، در آتشم از فراق
کانون من سینه من، سودای من: آذر من ...
گبر و مسلمان خجل شد، دل فتنه آب و گل شد
صد رخنه در ملک دل شد، ز اندیشه کافر من ...
در عشق: سلطان بختم، در باغ دولت: درختم
خاکستر فقر: تختم، خاک فنا: افسر من ...
اول، دلم را صفا داد آینه‌ام را جلا داد
آخر، به باد فنا داد عشق تو خاکستر من ...
با رغم عشق او را، گردون نیارد تحمل
چون می‌تواند کشیدن این پیکر لاغر من؟
دل، دم ز سر (صفا) زد، کوس تو بر بام ما زد
سلطان دولت، لوا زد از فقر در کشور من^۹

ازوست:

مسمط نبوی در میلاد مسعود مصطفوی ﷺ

نیم شب از بام دل، اول بانگ خروس
از گلوی مرغ عشق، زد ملک العرش کوس
کرد به عرش وجود، خسرو وحدت جلوس
غیبت شمس سما، از فلک آبنوس
گشت سویدای دل، مطلع شمس الشّمس
در دل ظلمت، دمید از دل من آفتاب ...

در همه بالا و پست، غیر یکی دوست کو؟
هست خدا آشکار، آن که خدا جوست کو؟
سرو بسی کشته اند، آن کو خود روست کو؟
آن که درین جویبار، سرو لب جوست کو؟
در بر من هر چه هست مغز بود، پوست کو؟
باید افکند پوست، دوست شود بی نقاب

کرده تجلی به ذات، از در و دیوار من
و آتش خورشید اوست، گرمی بازار من
در سر این چار سوق، اوست خریدار من
نیست به جز عشق او، کیش من و کار من

عاشقم و، جاذب‌ست حسن رخ یار من
عشق به حدّ کمال، حسن به حدّ نصاب ...

سلطنت ار طالب‌ست، سلطان آنجا رود
خواهد دریا شود، قطره به دریا رود
آن که بود دردمند، پیش مسیحا رود
بگذرد از خویشتن، بی من و بی ما رود
پای به دولت زند، یگه و تنها رود
تا در سلطان فقر، احمد ختمی مآب

احمد مرسل کزوست سلطنت جز و گل
رهسپر مستقیم، راهنمای رُسل
آن که به میزان اوست سنگ تمام سُبُل
جاری در خلق و امر، ساری در خار و گل
مالک بالا و پست، سیر عقول و مُثُل
سرّ حدوث و قدم، شاه شهود و غیاث

سید اُمّی که هست زنده و بدو: باب و اُم
سیر تمام نفوس در سر او هست گم

سایه شب‌دیز او بر سرِ جبریل، سُم
هست دُم رُفْ‌فَاش سر به فلک پیر: دُم
صبح سعادت دمید ساقی سرمست! قُم
پشت مگردان ز صبح، روی بگردان ز خواب...

عقل نخستین بزاد، زاد چو خیر الانام
هرگز نشنیده کس، عقل بزاید ز مام!
شد ز مشیت پدید سید فوق التمام
ساغر وحدت کشید، کرد قیامت قیام
بادۀ توحید نیست در خور مینای عام
عام چه داند که چیست سیرت اهل صواب؟...

نوبتِ دولت زنید، شاه مؤید رسید
ای ملکوتِ سما! دولت سرمد رسید
کوس مسیحا بزن، نوبت احمد رسید
از حد بحر وجود، گوهر بیحد رسید
سید لاهوتیان، فرد و مجرد رسید
از خودی خود کنید ای جیروت! اجتناب...

هستی چون حلقه‌ای ست، ذات محمد نگین
 جای نگین: عرش ذات، نقش نگین: سر دین
 حلقه زنِ مصطفی ست، حلقه حق الیقین
 از جبروت سما، تا ملکوت زمین
 از قدم او به پاست این طبقات برین
 این قُبَّت بی ستون، این خیم بی طناب ...

این دل با این شکوه، مظهر پیغمبرست
 این علم لامکان، اختر پیغمبرست
 مسند توحید ماست، منبر پیغمبرست
 این در دریای ژرف، گوهر پیغمبرست
 خلوت خاص خدا، منظر پیغمبرست
 صورت غیب الغیوب، معنی فصل الخطاب ...

ای شه معراج سیر! فرق مرا تاج ده
 ذره بی مایه را، پایۀ معراج ده
 گوهر شاداب سرّ، زان یم مَوّاج ده
 این خُزف سوده را خاک به تاراج ده
 رحم به اشکسته کن، فیض به محتاج ده
 دعوت اشکستگان زود شود مستجاب ...^{۱۱}

پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان اشعار حکیم صفای اصفهانی، به اهتمام احمد سهیلی خوانساری، تهران، انتشارات اقبال، چاپ دوم، ۱۳۶۲، ص الف، ب.
- ۲- همان.
- ۳- همان.
- ۴- همان، ص ج.
- ۵- همان، ص ج-د.
- ۶- همان، ص ج.
- ۷- همان.
- ۸- دیوان اشعار حکیم صفای اصفهانی، به اهتمام احمد سهیلی خوانساری، تهران، انتشارات اقبال، چاپ دوم، ۱۳۶۲، ص ۲۸۳-۳۳۶.
- ۹- همان، ص ۲۶۶-۲۶۷.
- ۱۰- سُبُل: راه‌ها، جمع سیل.
- ۱۱- دیوان اشعار حکیم صفای اصفهانی، ص ۱۳۲-۱۳۷.

عمّان سامانی

۱۰ - میرزا نورالله (عمّان) سامانی (متوفای ۱۳۲۲ ه. ق.) ملقب به تاج الشعراء
فرزند میرزا عبدالحسین (ذره) مؤلف جامع الانساب است.
نیای بزرگوار وی میرزا عبد الوهاب (قطره) و عمویش میرزا لطف الله (دریا) است
که در ادب و عرفان دستی داشته‌اند.
پسر عمّان سامانی از تخلص (محیط) سود می‌جسته است و پس از پدر با شرکت
در یک مسابقه ادبی، لقب تاج الشعراء پدر را از آن خود می‌سازد.
عمان سامانی، شهرت بلامنازع خود را در قلمرو شعر عاشورا، مدیون منظومه
سنگین گنجینه الاسرار خود است که با نگاهی عرفانی ریشه ماجرای کربلا را در روز
الست جستجو می‌کند، و در نهایت توانایی و هنرمندی سیر این حادثه شگرف را در
مقاطع مختلف زمانی به تماشا می‌نشیند.
عمان از اعضای ثابت و اصلی انجمن ابوالفقراء بوده که به سرپرستی محمدباقر بن
محمد تقی گزی اصفهانی مشهور به ابوالفقرا (متوفای ۱۲۸۶ ه. ق.) در اصفهان تشکیل
می‌شده است.
سرانجام عمان سامانی در سن ۶۴ سالگی در زادگاه خود سامان - از توابع چهارمحال
و بختیاری - به سال ۱۳۲۲ ه. ق به دیدار محبوب روحانی خود شتافت و جنازه او که به
صورت امانت در زادگاهش به خاک سپرده شده بود، بعدها بر اساس وصیت وی به
نجف اشرف انتقال یافت و در جوار امیر مؤمنان علی (علیه السلام) آرام گرفت.
گنجینه الاسرار عمان و غزلیات وحد کرمانشاهی در مهرماه ۱۳۴۵ ه. ق به امر عارفی
کامل و سالکی بصیر و صاحب دل توسط نگارنده این سطور پس از تصحیح و تعلیق،

چاپ و منتشر شد که تا کنون بیش از ۲۰ بار تجدید چاپ شده است.^۶ ازوست:

بزرگ مایه ایجاد قادر ازلی

ز نور پاک جمال محمدست و علی

ز نور پاک جمال محمد و علی است

بزرگ مایه ایجاد قادر ازلی

دو دست کار کنند، این دو دستیار وجود

ازین دو دست و قوی دستگاه لم یزلی

به صورت اند دو، لیکن به معنی اند: یکی

مبین^۷ شان دو، که باشد دو بینی از حولی

بکوب حلقه طاعت، در مدینه علم

کننده در خیر به بازوان یلی

چو در گشوده شد، آن گه به شهر یابی راه

بلی، بری به نبی راه با ولای ولی

نبی کند ز ولی قصه، چون گلاب از گل

ببو به صدق و رها کن طبیعت جُعلی^۸ ...

گرفتم آن که شود در زمانه منکر نور

عنان دل سوی ظلمت کشاند از دغلی

چو آفتاب فروزان ز شرق کرد طلوع

شود چه عاید خُفّاش غیر مِنْفَعَلی^۹!

بود مُحال کزین باده‌ها فرو میرد

چراغ طلعت حق، با کمال مشتعلی ...

چو بندگی طلبید از فلک، دو دست قبول

به سینه زد که: لَكَ الْحُكْمَ وَالْإِطَاعَةَ لِي^{۱۰} ...

به جز ولایت او قصد حق نبُذ ز الست

به کاینات که گفتند در جواب: بلی

شها! مدیح تو واجب شده ست (عمان) را

ز جان و دل، نه به ذکر خَفِی و بانگ جَلِی^{۱۱}

از عمان این آثار به یادگار مانده است: منظومه معراج نامه، منظومه عاشورایی گنجینه الأسرار، مخزن الدرر و دیوان اشعار.^{۱۲}

* * *

پانوشته ها :

۱- گنجینه الأسرار، عمان سامانی، به اهتمام محمدعلی مجاهدی (پروانه)، تهران، انتشارات اسوه، ۱۳۷۰، ص ۱۱.

۲- همان.

۳- همان، ص ۱۸.

۴- همان، ص ۱۳.

۵- همان، ص ۱۲.

۶- همان.

۷- جُولی: أَحُولی، دو بینی، لوچی.

۸- جُعَل: نام حشره‌ای است سیاه رنگ که از سرگین و فضولات حیوانات استفاده می‌کند و به آن سرگین غلطان و سرگین گردان هم گویند.

۹- مُنْفَعَلی: شرم‌ساری.

۱۰- لَكَ الْحُكْمُ وَالْإِطَاعَةُ لِي: فرمان از تو و فرمانبرداری از من.

۱۱- گنجینه الاسرار: ص ۱۸۱-۱۸۳.

۱۲- همان، ص ۱۶.

الهامی کرمانشاهی

۱۱ - میرزا احمد (الهامی) کرمانشاهی (متوفای ۱۳۲۵ ه. ق) ملقب به فردوسی حسینی از عاشورایی سرایان بنام عصر قاجاریه است. که اصالتاً بهبهانی و زادگاهش توسیرکان بود، ولی به خاطر نشو و نما و اقامت در کرمانشاه او را کرمانشاهی دانسته‌اند.^۱

الهامی، مردی بوده عامی و بی‌بهره از فنون شعری و درک معانی لغات و عبارات، که با عنایت حسینی و نظر کیمیا اثر آن وجود بزرگوار، بی‌اختیار به سرودن شعر می‌پردازد، بی‌آن که معانی واژه‌ها و اصطلاحاتی را که در شعر آورده، به درستی بداند، و از این روی از تخلص «الهامی» بهره می‌گیرد.^۲

وی یک منظومه شیوایی عاشورایی دارد به نام باغ فردوس که آن را با لحن حماسی و بر وزن شاهنامه حکیم طوس (بحر متقارب: فعولن، فعولن، فعولن، فعول) در چهار «خیابان» سروده، و کسی که کوچک‌ترین آشنایی با فنون شعری و آداب سخنوری نداشته، در این مثنوی عاشورایی چنان داد سخن می‌دهد که مستمعان را به شگفتی وادار می‌دارد و به همین جهت بود که به فردوسی حسینی اشتباه یافت.^۳

الهامی سوای منظومه ماندگار باغ فردوس، دیوان اشعاری دارد حاوی غزلیات و قصاید با دو منظومه: حسن منظر و بستان ماتم، فتح نامه حسام الملک، قصاید الهامیه فی مدایح الحسامیه، حدیث کساء، حسینیّه و نصایح امیر نظام از دیگر آثار الهامی کرمانشاهی است.^۴

فرزندان الهامی کرمانشاهی:

میرزا احمد الهامی دارای سه فرزند ذکور بوده است:

(۱) ابوالحسن الهامی متخلص به (سبحانی).

(۲) دکتر عبدالحسین الهامی (متوفای ۱۳۴۸ ه. ش).

(۳) ابولقاسم لاهوتی شاعر آزاده معروف (متوفای ۱۳۳۶ ه. ش).^۵

تذکره نگاران پیرامون الهامی کرمانشاهی سخن بسیار گفته و شگفتی خود را از آثار به هنجار و شیوا و رسای او پنهان نکرده‌اند. ما برای حسن ختام قسمتی از نوشته دیوان بیگی مؤلف حدیقه الشعراء را درباره او نقل می‌کنیم:

[... الحق قصّه او، سوای معجزه آن حضرت (حضرت سیدالشهداء علیه السلام) هیچ نخواهد بود که مردی عامی و بی سواد که حالا هم اغلب لغات و کنایات که در شعر می‌گوید، بعد از گفتن معنی او را از دیگران می‌پرسد (!) و معلوم می‌شود که درست گفته (!)، چنین شعر بگوید مه به عقیده مردم پهلوی به فردوسی می‌زند، و به اعتقاد فقیر به واسطه انتسابش به آن مقام رفیع، از فردوسی درگذرد. الا این که چون در تشیع و صحت اعتقاد آن استاد، سخن نیست، صورتاً این را مزیت ننهیم و الا معنای از روی تحقیق رجحان دارد. اما در مراتب شاعری، خاص در شیوه مخصوصش، همان اشعار به بحر تقارب است که در آن مقام، کارش به سرحد کرامت و الهام رسید...]^۶

درباره الهامی که زبان او به عنایت حسینی به گفتن شعر گویا شده و مایه إعجاب همگان را فراهم ساخته، بزرگانی چون میرزا محمدصادق خان ادیب الممالک فراهانی (امیر) سخن گفته و او را ستوده‌اند. این رباعی را مرحوم ادیب الممالک در زیر عکس الهامی نگاشته است:

رباعی

این عکس که در صفحه نیکو نامی ست

معروف خرد چو عارف بسطامی ست^۷

آن کو که به علم و معرفت چون حامی ست

فردوسی شاه کربلا، الهامی ست^۸

گویند که وی پیش از ملاقات با استادش حسین قلی خان سلطان کلهر، از تخلص
(ملول) استفاده می کرده ولی بعداً آن را با نظر او به (الهامی) تغییر داده است.^۹
ازوست:

مثنوی نبوی ﷺ

پرسنده خاص جان آفرین	بهین نقش کلک جهان آفرین
به دین، آخرین آیت استوار	به خلق، اولین جلوۀ کردگار
جهان را خدیو و، خدا را نبی	شبه ابطحی، داور یثربی
رسولی که پیغمبران راست شاه	ملک لشکر و، آسمان پیشگاه
همۀ آفرینش، پرآوازه زوست	محمد، که بر چهر دین غاز ز اوست ^{۱۰}
نمود از رخس صورت خود پدید	مر او را چو پروردگار آفرید
در آفاق، یزدان پرستی نبود	نشان - گر نبود او - هستی نبود
جبین سوده نه چرخ بر خاک او ^{۱۱}	به جسم جهان، جان: تن پاک او
عیان دست داردارش از آستی ^{۱۳}	به چنبر درش، گردن راستی ^{۱۲}
خداییش، در کسوت بندگی	زهی بنده! کز فرّ فرخندگی
فروزنده آتش طور بود	جمالش که نور علی نور بود
ز قهرش، خبر داد توفان نوح	به مهرش، تن بوالبشر دید روح
ازو دست جم برده انگشتی	ازو کمرده داود، آهنگری
مسیحا، به مهمانی آفتاب	ازو رفته سوی فلک، باشتاب
تبه شد نشان بت و بت پرست	صنم خانه شرک از و گشت پست
بمرد آتش موبدان مَجوس ^{۱۴}	به دین پروری چون فرو کوفت کوس
شرر زد به زردشت و استا ^{۱۵} و زند	چو شد شعله ناز خشمش بلند

شرار شکوهش برآورد دود
 ز تیغ سرانگشت او یافت بیم
 چو او را گه زادن اندر رسید
 به ایوان کسری، در آمد شکست
 در آن شب که فرمان معراج یافت
 گشاد از فلک، طایر سد رده پر
 بُراقی که چون پویه آور شدی^{۲۰}
 بدان باره، بنشست پیغمبرا^{۲۱}
 به یک دم شد از بُنگه خاکیان^{۲۲}
 چو بر دروه عرش پا نهاد
 سخن کوتاه، آنجا رسید آن جناب
 جهان بیش دید آن چه بایست دید^{۲۳}
 بدین پیکر خاکی، آن سرفراز
 نه در خواب بود و، نه در بیخودی
 ز قسّیس ترسا و، جبر یهود^{۱۸}
 که گشت اسپر بدر خشان دو نیم^{۱۹}
 شد از معجزش بس شگفتی پدید
 شد آتشگه پارس، با خاک پست
 به سر زین شکوه، ایزدی تاج یافت
 بُراقی بیاورد، طاوش فر
 از آن سوی امکان، فراتر شدی
 گشاد آن عقاب بهشتی پرا
 بدان سوتر از کاخ افلاکیان
 لب عرش، بر پای او بوسه داد
 که از یار، چیزی نماندش حجاب
 به گوش آمدش، هر چه باید شنید
 بر رفت و بیامد ز معراج باز
 به بیداری و فَرّه ایزدی ..

سخن گفت آن شب به بانگ جلی

خدا با رسول، از زبان علی^{۲۴}

* * *

پانوشته‌ها :

۱- دیوان الهامی کرمانشاهی، به تصحیح امید اسلام پناه، تهران، مرکز نشر میراث مکتوب، چاپ

اول، ۱۳۷۹، ص ۱۵-۱۶.

۲- همان، ص ۱۹-۲۰.

۳- همان.

- ۴-۵- همان، ص ۴۲-۴۷.
- ۶- همان، ص ۲۱-۲۲.
- ۷- عارف بسطامی: مراد بایزید بسطامی است.
- ۸- دیوان الهامی کرمانشاهی، ص ۲۸.
- ۹- همان، ص ۱۵.
- ۱۰- غاز: سرخاب، زینت و آرایه.
- ۱۱- حدیثی است که از طریق عامه نقل شده که حضرت رسول ﷺ فرموده است: **إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ** و صحیح آن این است که آن حضرت کسی را شنید که دیگری را دشنام می داد و ی گفت: **خدا روی تو را زشت گرداند**. حضرت به او این فرمود: **او را دشنام مده که این صورتش را خدا آفریده است**.
- ۱۲- به چنبر درش: در حلقه‌اش.
- ۱۳- آستی: آستین.
- ۱۴- موبدان: علمای زردشتی.
- ۱۵- مَجُوس: آتش پرست.
- ۱۶- اِشتا: اِوِشتا.
- ۱۷- قَسَّیس: بزرگ کشیشان مسیحی.
- ۱۸- جبر: دانشمند یهودی.
- ۱۹- اِسپر: سپر.
- ۲۰- پویه آوری شدی: سرگرم جولان شد، به حرکت درآمد.
- ۲۱- باره: مرکب، در اینجا کنایه از بُراق است که مرکب پیامبر اکرم ﷺ در معراج بود.
- ۲۲- بُنگه: بنگاه، مقام، جایگاه.
- ۲۳- جهان بیُنش: چشم جهان بین او.
- ۲۴- دیوان الهامی کرمانشاهی، ص ۱۱۳-۱۱۴.

میرزا حبیب خراسانی

۱۲- حاج میرزا حبیب‌الله (حبیب) مجتهد (متوفای ۱۳۲۷ ه.ق) از علمای بلند آوازه خراسان و عرفای بنام سده سیزدهم و چهاردهم هجری است. وی به سال ۱۲۶۶ ه.ق در مشهد به دنیا آمد و در سه سالگی پدر خود حاج میرزا هاشم مجتهد را از دست داد (۱۳۶۹ ه.ق) و چون از هوش سرشاری برخوردار بود در اوان نوجوانی چندین هزار بیت شعر عربی و فارسی را به خاطر داشت و اشعاری نیز به این دو زبان در نهایت انسجام می‌سرود.^۱

در شرح حال وی نگاشته‌اند که: لغات قاموس تألیف فیروز آبادی را از روی شماره و صفحه کتاب به یاد داشته و مغنی اللیب و شرح مَطُول تفتازانی را از حفظ تدریس می‌کرده و در محضر شوهر خواهر خود حاج میرزا نصرالله تلمذ می‌نموده است.^۲

وی در اولین فرصت برای تکمیل معلومات خود به جانب عراق رهسپار شد و در نجف اشرف اقامت گزید و اغلب به حرم کاظمین علیه السلام مشرف می‌شد و به بغداد رفت و آمد می‌کرد و به تدریج با علمای آن سامان آشنایی یافت، خصوصاً با هم‌شهری خود حاجی مولی غلامحسین شیخ الاسلام و خواهرزاده خویش حاجی میرزا زین‌العابدین سبزواری که پیش از او در آن دیار رحل اقامت افکنده بودند.^۳

حاج میرزا حبیب در عراق ضمن آموختن سطوح عالی حوزوی، به فراگرفتن زبان فرانسه نیز پرداخت و از این جهت مورد بی‌مهری از همگنان خود از جمله خواهرزاده خود قرار گرفت که درباره او به خویشاوندان می‌گفت که وی دست به تحصیل معلوماتی زده است که نه در دنیا وی را به کار آید و نه در آخرت! و آشنایی او را با مرد قلندر پیشه‌ای به نام میرزا مهدی گیلانی به زیان او می‌دانست.^۴

میرزا مهدی گیلانی متخلص به (خدیو) به غلامعلی خان هندی ارادت می‌ورزید و بر این باور بود که این مرشد هندی به رموز معارف و حکم هندوان دست یافته و آیین مرادجویی و مقصودیابی را آموخته و آزموده است. وی سرانجام در حوالی سال‌های ۱۲۹۰ و ۱۲۹۱ ه. ق با مرحوم حاج میرزا حبیب و تنی چند از علاقه‌مندان به خود رهسپار مشهد می‌شود و در آنجا جمعی دیگر به آنان می‌پیوندند و انجمنی تشکیل می‌دهند به نام انجمن سراچه، که اعضای آن را اصحاب سراچه می‌نامیدند. حضور آنان در مشهد با مخالفت شدید زاهدان و متشرعان روبه‌رو شد که به پراکنده شدن انجمن انجامید.^۵

انجمن سراچه در مرکز شهر و در جوار مسجد گوهرشاد قرار داشت و اصحاب آن همین که دو ساعت از نیمه شب می‌گذشت و درهای صحن مطهر رضوی باز می‌شد، به حرم مشرف می‌شدند و به عبادت و تهجد خود تا اذان صبح دامه می‌دادند و پس از اقامه نماز، گرد هم جمع می‌شدند و غالباً روزه دار بودند.

حاج میرزا حبیب پس از این ماجرا مجدداً به عراق می‌رود و در شهر سامرا در حوزه درس حاج میرزا احسن شیرازی حاضر می‌شود و مورد عنایت آن فقیه عالیقدر قرار می‌گیرد، و در مجالس درس حاج میرزا حبیب‌الله رشتی و فاضل درگزینی حاضر می‌گردد و سرانجام در سال ۱۲۹۸ یا ۱۲۹۹ ه. ق به زادگاه خود مراجعت می‌کند و در ملاقاتی ناخواسته به سید ابوالقاسم درگزی دل می‌بازد. این عارف بزرگوار با آن که به حسب ظاهر امی و بی‌سواد بود، ولی صفای باطن عجیبی داشت که همه را فریفته خود می‌کرد.

حاج میرزا حبیب سرانجام به سال ۱۳۲۷ و در سن ۶۱ سالگی در اثر خوردن شربت زهرآلوده در بحرآباد - اقامتگاه خود - بدرود حیات می‌گوید و جنازه او در سردابه‌ای که مدفن نیای بزرگوارش سید محمد مهدی شهید به خاک سپردند. این سردابه، در حرم مطهر رضوی در مسجد پشت سر مبارک و بالای صفه شاه طهماسب قرار دارد. گویا

این دسیسه توسط جمعی اوباش که خود را در میان مشروطه خواهان جا زده بودند و با بیگانگان ارتباط داشتند، طرح ریزی شده بود.^۷ واللّٰه اعلم.
ازوست:

غزل نبوی ﷺ

روی مه، آیینه جمال محمد
سایه ندارد، که آفتاب فلک تیر
خضر که خورد آب زندگی و بقا یافت
موسی نعلین کند در شب میقات
نعمت دنیا نه، بلکه جنت مأوی
چرخ، خم آورده پشت با همه رفعت
طلعت خورشید، پایمال محمد
آمده در سایه ظلال محمد
جرعه کشی بود از زلال محمد
تا که بگیرد به کف نعال محمد
لقمه‌ای از سفره نوال محمد
بو که حکایت کند ز دال محمد
آتش طور و درخت نور، نبذ جز
لُعمه‌ای از جلوۀ جلال محمد^۸

یک بند از ترکیب بند نبوی ﷺ

ای اسم تو، اصل هر مسمّا
وصف تو فزون ز حد امکان
در مدح تو، سوره‌ای ست یاسین
مدّاح نبی: مدیح قرآن
گیتی همه قالب و، تو آش روح
در کاخ دویی، تو بودی اول
از خصم تو گفت حق به قرآن
یک جلوۀ تو تا بید
آن خال نهفته زیر گیسو
از مهر زخّش گرفت، پرتو
وی جسم تو، جان جمله اشیا
مدح تو، برون ز حد احصا
در وصف تو، آیتی ست طاها
گوینده: جناب حق تعالی
عالم همه صورت و، تو معنا
اینست بیان نقطه «با»
چندین به کنایه: لات و عزّی
در بزمگه «دَنیّ تَدَلّی»
چون ماه گرفته لیل یلدا
وز عکس لَبّش فزود لالا

تا باید به ممکنات، نورش	گر دید عیان، ذوات اشیا
از نقطه، حروف یافت ترکیب	وز حرف، خطوط شد هویدا
زین نقطه که بود قطب ایجاد	هَرچ از کم و بیش گشت پیدا
زین بیش سخن نمی توان گفت	اینست کمالِ عقل دانا
زین تعمیه عقل حیرت افزود	تا لعل تو حل کند معما
چون پای خرد به گل فرو رفت	وز سر بگذشت آب دریا
این سر نهان، نگفته خوشتر	وین راز درون، نگفته اولی
جبریل بریخت پر، درین کوی	گنجشک کجا و صید عنقا؟!
جایی که بسوخت بال جبریل	ما را دل و جان بسوزد آنجا

آنجا که عقاب پر بریزد
از پشه لاغری چه خیزد؟^۹

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان حاج میرزا حبیب خراسانی، به اهتمام علی حبیب، تهران، کتابفروشی زوار، چاپ سوم، ۱۳۵۳، ص ۱۷-۱۸.
- ۲- همان، ص ۱۸.
- ۳- همان، ص ۱۸-۲۰.
- ۴- همان، ص ۲۰-۲۱.
- ۵- همان، ص ۲۵-۲۶.
- ۶- همان، ص ۳۸-۴۲.
- ۷- همان، ص ۶۶-۶۷.
- ۸- همان، ص ۲۱۷-۲۱۸.
- ۹- همان، ص ۲۲۷-۲۲۸.

وصاف پیدگلی کاشانی

۱۳ - محمدرضا وصاف پیدگلی کاشانی (متوفای ۱۳۳۰ ه.ق) از عرفای صافی مشرب و شعرای صوفی مسلک سده سیزدهم و نیمه اول سده چهاردهم هجری است که به سال ۱۲۵۹ ه.ق در پیدگل از توابع کاشان به دنیا آمده و در سال ۱۳۳۰ ه.ق در سن ۷۱ سالگی بدرود حیات گفته است.

وی با شعرایی همچون: ابونصر فتح‌الله شیبانی، سیداحمد لسان‌الاسلام (خاوری)، صبحی و میرزا محمودخان کاشانی معاصر بوده و با آنان مکاتبات منظوم داشته است.^۲ دیوان اشعار وی با عنوان: دیوان وصاف پیدگلی، به اهتمام آقای نصرت‌الله اربابی (موفق) تدوین و توسط انتشارات کسرایی در سال ۱۳۷۵ چاپ و منتشر شده است. دیوان وصاف از مناقب و مراثی آل‌الله ﷺ سرشار است و اهتمام چشم‌گیر وی در سرودن قصاید علوی نمایانگر ارادت بی‌شایبه و دیرپای او به امیرمؤمنان علی ﷺ است. ازوست:

ابیاتی از معراج نامه

به نام خدای خرد آفرین	که بادش ز جان و خرد، آفرین ...
خرد را چو بالاترین پایه داد	جهان را ازین سود، سرمایه داد
نخست آفریننده‌اش آفرید	که بر قفل ایجاد هستی کلید
خدایش چو این فرّ و فرهنگ داد	به یکتایی او خرد لب گشاد ...
ستودش که: ای زبدهٔ ممکنات	تو خورشیدی و، سایه‌ات کاینات ...
فزوننی تو بر جملهٔ ماسوا	توینی گوهر خاتم الانبیا
محمد، دُر تاج پیغمبران	غبار رهش، افسر سوران ...

در آن شب که رَفَرَف به معراج راند
 به یک طرفه العین آن تیز تک
 شد از پنج درگاه جسی به در
 به پرگار نه حجره شد در مسیر
 چنان یک تنه تاخت بر نه فلک
 چو بنهاد بر رَفَرَف عشق پای
 به جایی رسانیدش آن بارگی
 مجرّد شد از هستی خویشتن
 چو رودی که در بحر قلزم رسید
 بلی، رود چون گشت در بحر غرق
 بدین تن همی رفت تا کوی دوست
 رسولی که بر انبیا اشرفست
 از آن روست کان ماه را سایه نیست
 به خلوت گهی شد که جز یار، نه

بُراق خرد از تَکِش باز ماند ...
 گذر کرد بر قِبّه نه فلک ...
 ز روحانیان نیز کرد او گذر
 که در دایره نیست بالا و زیر
 که رُخش خرد بازمدش ز تک
 به جایی برآمد که خود نیست جای
 که هستی فرو هشت یکبارگی
 به دریای هستی حق، غوطه زن
 ز خود هیچ بود و وجودی ندید
 نیارد کسش کرد با بحر، فرق ...
 کسی داند این را، که همسنگ اوست
 تن او، ز جانهای ما اَلْطَف^۳ست
 کسش نیز، همسنگ و همپایه نیست
 به بزمی که جز یار دیار نه^۴ ...

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان و صاف بیدگلی، با تدوین و مقدمه نصرت‌الله اربابی (موفق)، انتشارات کسرایی، چاپ اول، ۱۳۷۵، ص ۲-۳.
- ۲- همان، ص ۱۰-۳۵.
- ۳- اَلْطَف: لطیف‌ترین.
- ۴- دیوان و صاف بیدگلی، ص ۳۱۳-۳۱۶.

حضوری سلماسی

۱۴ - میرزا حسن خان (حضوری) سلماسی (متوفای ۱۳۳۰ ه. ق) پسر میرزامهدی خان سلماسی (از پیشخدمتان ناصرالدین شاه) و از ادیبان بنام زمانه خود بوده است. حضوری از هفت سالگی زیر نظر اساتید کارآموده به فرا گرفتن علوم مقدماتی صرف و نحو و معانی و بیان پرداخت ولی پس از درگذشت پدرش و انتصاب وی به جای پدر، از ادامه تحصیل باز ماند. وی از اوان جوانی به سرودن شعر پرداخت و با مصاحبت و مجالست ادبا و سخنوران دربار ناصری توانست با فنون شعری آشنا شود و در سخنوری شهره گردد.

آوازه سخنوری وی به گوش سلطان رسید و از او خواست که در حضور او قصیده سخته حکیم انوری ابیوردی را اقتفا کند و او به نوشته مرحوم عبرت نایینی [۱]... وی به ساعتی آن قصیده را گفته و بر وی بخواند. مورد تحسین و آفرین شده، تخلص یافت با صلتی شایان [۲]... این دو بیت از آن قصیده است:

ای زمان شهریاری، یادت	تا زمانه، شهریاری باد کارت!
تو ز سنجر برتری از قدر و رتبت	وز حکیم انوری، مدحت گزارت! [۳]

عبرت نایینی از قول حضوری نگاشته است:

[۱]... چون آخرین بیت را خواندم، بر آن بودم که اگر شاه بگوید: تو را در سخن پایه انوری نیست، گویمش چنان که تو را در شاهي رتبت سنجری نیست (!) گویی از خیال من آگاه بود که چون بر خواندم، گفت: چنین است! [۴]

نگاشته اند که: سلطان محمود میرزا (پروانه) (۱۲۸۰ - ۱۳۴۹ ه. ق) از شاگردان

حضور وی بود و می دانست که او جز قصیده مناقبی مذکور شعری در ستایش، ناصرالدین شاه ندارد. روزی به او گفت:

[فرخی، سلطان محمود را ستایش ها کرده و در نیایش وی چکامه ها سروده، و تا جهان بر پاست نام وی و سلطان محمود برجاست. تو چرا پادشاه وقت را نستایی؟ گفت: سلطان محمود ن جنگ های نمایان و فتوحات شایان که در هندوستان و سایر ممالک کرد، به ویژه رفتنش به سومنات از آن راهی که خیال را مجال گذشتن از آن نبود، و فتح سومنات و شکستن لات و منات و بر انداختن رسم و آیین بت پرستی، همانا ناسزاوار مدح و ثنا و در خور آفرین و دعا بود، و ن چه را که شعرای دوره وی درباره اش گفته اند، یکی از هزار و اندکی از بسیار است. من در حق سلطان عصر (ناصرالدین شاه) چه بگویم؟! بگویم: هرات را از دست داد؟! یا بسرایم که مرو را به اجنبی سپرد؟! نه ویرانی کشور به دورانش آباد شد! نه کشوریان بی سر و سامان از سعی اش سر و سامان یافتند! چنین پادشاهی سزاوار نفرین و هجاست نه مدح و ثنا!].^۵

حضور پس از کشته شدن ناصرالدین شاه به دست میرزا رضای کرمانی، و روی کار آمدن مظفرالدین شاه و دگرگون شدن اوضاع دربار، از شغلی که داشت باز ماند و به ناچار خانه نشین شد و سرانجام به سال ۱۳۳۰ ه. ق جان سپرد و جسد وی در ابن بابویه به خاک سپرده شد.^۶

حضور در مناقب حضرات معصومین علیهم السلام تجربه های موفقی داشته و از صمیم قلب به خاندان رسالت علیهم السلام عشق می ورزیده است. ازوست:

در نعت حضرت رسول ﷺ

... به لا به گفتمش: ای سست عهد سنگین دل

سفر گزیدی و، اینم امید از تو نبود

ز چیست جای حَضَر^۷ برگزیده‌ای تو سفر؟
 بیا و بگذر ازین فکرت ملال اندود
 مگر نخواندی خود این خبر که گفتند:
 سفر، سَقَر^۸ بود ای به ز جَنّت موعود!
 حذر کن ای مه من! از سفر، که از حَضَر
 مرا کنی به روان شادمان، به دل خشنود
 مه صَفَر را باید سفر، که چون برود
 به جایش آید فرخنده پی، مه مولود
 شنید پند من، از خویشان بریخت برگ سفر
 بسوخت مجمره^۹ عود و، ساخت پرده^{۱۰} عود
 ز شعر نغز (حضور) به نغمه دلکش
 مراین قصیده غَرّا به وجد و شوق سرود:
 ز کردگار جهان باد صد هزار دورد
 به بهترین همه خلق، احمد محمود
 ستوده احمد مرسل، خلاصه ایجاد
 که ممکنات از و یافتند فیض وجود
 ایا رسیده به حدّی که وَهْم و خیال
 حدود مرتبهات را نمی‌کند محدود
 از آن که قوس نزول مراتب قدرت
 هزار مرتبه بر تو بود ز قوس صعود
 چو گشت مظهر شخص تو، قالب آدم
 خدای گفت: ملایک بر او برند سجود

تو علم غیب ندانی، که علم غیب برت
 چو آفتاب بود پیش دیگران مشهود
 به حشر رنجه نگردد کسی ز تابش مهر
 لَوای حمد تو چون ظلّ خود کند مَمْدود^{۱۱}
 اگر نبود همی از برای طاعت تو
 خدای، فرض نکردی به کس قیام و قعود^{۱۲}
 مقیدست صفات خدا به گوهر تو
 که کردگار، میراست از صفات و قیود
 به عرش رفتی و برتر ز عرش و، باز شدی^{۱۳}
 هنوز گرم بُدت فرش و جایگاه عُنود^{۱۴}
 به شعر قافیۀ دال اگر که بستم ذال
 ز جهل نبود، کاندیشم از حسودِ عَنود^{۱۵}
 چو شعر، تابع طبع ست و، طبع طالب مدح
 به دال و ذال کنم مدحتت به رَغْم حسود
 وگرنه از شرف مدحتت به گاه سخن
 کسم نظیر نیاید به زیر چرخ کبود
 همیشه نا به جنانست جای رنج و الم
 همیشه تا نه جهانست جایگاه خُلود^{۱۶}
 جهان بود به بدانش تو، عذاب الیم
 جنان دهد به محبّ تو، کردگار و دود
 به حضرت تو و آل تو و به عترت تو
 ز کردگار به هر دم رسد هزار درود^{۱۷}

پانوشته‌ها :

- ۱- تذکره مدینه الادب، عبرت نایینی، ج ۲، ص ۷۵۰.
- ۲- همان.
- ۳- همان.
- ۴- همان.
- ۵- همان.
- ۶- همان.
- ۷- حَضَرَ: اقامت کردن، ماندن در جایی.
- ۸- سَقَر: دوزخ.
- ۹- عود: چوب خوش‌بویی که به هنگام سوختن رایحه‌ خوشی دارد.
- ۱۰- عود: نوعی ساز.
- ۱۱- ظِلّ: سایه.
- ۱۲- فرض: واجب.
- ۱۳- باز شدی: بازگشتی.
- ۱۴- جایگاه غنود: جای استراحت کردن، مکان خوابیدن.
- ۱۵- عَنود: کینه‌ورز.
- ۱۶- حُلُود: تا ابد در جایی ماندن و اقامت کردن.
- ۱۷- تذکره مدینه الادب، ج ۲، ص ۷۵۷.

صامت بروجردی

۱۵ - محمدباقر (صامت) بروجردی (متوفای ۱۲۶۳ ه. ق) از شعری به معنای واقعی کلمه مذهبی سُرا در اواخر سده سیزدهم و ثلث اول سده چهاردهم هجری است.

وی در سال ۱۲۶۳ ه. ق در شهر، بروجرد به دنیا آمد و به سال ۱۳۳۱ ه. ق در سن ۶۸ سالگی بدرود حیات گفت و جنازه‌اش در زادگاهش به خاک سپرده شد. در دیوان صامت اثر منظومی نمی‌توان یافت که صبغهٔ آیینی نداشته بود و دیوان اشعار او سرشار از شمیم دل‌انگیز عترت و خاندان نبوت علیهم‌السلام است. در آغاز دیوان او بحر طویلی است در دوازده بیت در مناقب و مراثی پنج تن آل عبا علیهم‌السلام که در میان آثار مشابه، از منزلت خاصی برخوردار می‌باشد. مناقب و مراثی منظوم صامت در عین سادگی دارای متانت و رسایی لفظی و معنوی است و شاید هیچ قالب شعری را نتوان یافت که این شاعر پرآوازه آل الله علیهم‌السلام در آن اثری نیافریده باشد. ازوست:

در منقبت خاتم الانبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

خامهٔ سحر آفرین، باز پی فتح باب
کرد مَوْشَح ورق، ساخت مزین کتاب
مدح حبیب خدا، منقبت مصطفی
گفت برِ مرد و زن، خواند برِ شیخ و شاب
هادی منهاج عقل، رهرو معراج عشق
سَرور اُمّی لقب، سیّد ختمی مآب

مَکرمتش از ازل، واسطه باد و نار
 تربیتش تا ابد، رابطه خاک و آب ...
 پیش اُمم از شرف، ملت او سرفراز
 نزد خدا از کرم، دعوت او مستجاب ...
 عزّت او را بس ست تاج «لعمرك» دلیل
 رتبت او را بس ست آیه طاهّا، خطاب
 سبقت او را بود، «كُنْتُ نَبِيًّا» ثبوت
 معنی «لولاک» بس رفعت او را جواب
 دور بود روی او، از نظر دور بین
 صَعْبُ بود درک او، در بصر دیرباب^۴
 طایر او هام را، ره به سوی ذات وی
 نیست به جز موج آب یافتن اندر سراب
 هر چه تفکر کند، هر چه تعقل کند
 هر چه نماید درنگ، هر چه نماید شتاب ...
 در شب معراج داشت جانب امت نظر
 تا ز شفاعت گرفت خطّ امان از عذاب ...
 ای شه «قوسین» قدر، در فلک قدر: بَدْر^۵
 کاش که بعد از تو بود خانه امت خراب^۶ ...

در نعت فخر کاینات ﷺ

نوبهارست و رسد بر شامه از گلشن شمیم^۷
 گشته امواتِ نباتِ احیّا ز تأثیر نسیم^۸
 قامت گیتی ز تو تشریف «یُحیی الارض» یافت
 همچنان کز روح یابد زندگی، عَظَم رمیم^۹

گشت قُمری را به شاخ سرو در بستان، مقام
 عندلیب آمد به گلشن، گشت در گلشن مقیم
 مُقَرِّی بلبل، قرائت کرد از اوراق گل
 از پی نعت محمد، آیه: خُلِقَ عظیم ...
 شاه یثرب، ماه بطحا، زیب زمزم، فخر حجر
 زینت مروه، صفای مشعر و رکن حطیم ...
 ذات پاکش، باعث تنزیل «تنزیلُ الكتاب»
 «انَّه» راجع بود بر وی ز قرآن کریم
 شرع وی بود استوار آن روز، کامد در جهان
 از قلم بر لوح: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ...
 هر که خواهد قصه معراج وی، گو بشنود
 وصف «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى» ز خَلَّاقِ عَلِيمِ ...^{۱۱}

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- مُوَشَّح: تزیین شده، آراسته.
- ۲- شبیخ و شاب: پیر و جوان.
- ۳- منهاج: راه، طریق.
- ۴- صَعْب: دشوار، سخت.
- ۵- بَدْر: ماه شب چهاردهم.
- ۶- دیوان صامت بروجردی، با ویرایش رضا معصومی، تهران، انتشارات گلی، چاپ سوم، ۱۳۸۲، ص ۳۴-۳۵.
- ۷- شمیم: بوی خوش.
- ۸- اِحْیا: زنده ساختن، زنده نگه داشتن.
- ۹- عَظْم رَمیم: استخوان پوسیده.
- ۱۰- مُقَرِّی: قاری، خواننده.
- ۱۱- دیوان صامت بروجردی، ص ۳۶-۳۷.

عنقای طالقانی

۱۶ - جلال‌الدین ابوالفضل (عنقای) قزوینی (متوفای ۱۳۳۳ ه. ق) در نوزده سالگی از زادگاه خود قزوین رهسپار تهران شد و به تحصیل و تکمیل معلومات معقول و منقول پرداخت و از محضر سید رضا حکیم‌الهی در قزوین و آقاعلی مدرس (پسر آقاعبدالله مدرس زنوزی) در تهران بهره‌ها برد. اساتید دیگری که وی افتخار شاگردی آنان را داشته عبارت‌اند از: آقاسیدعلی (صاحب حاشیه بر قوانین)، شیخ صادق بن ثالث برغانی (شاگرد صاحب جواهر)، آخوند ملاعلی خیارجی قزوینی، حاج ملاهادی مدرس (از شاگردان صاحب جواهر) و آقاسیدعلی قزوینی مشهور به علاقه‌بند!

وی در ضمن تحصیل، به ریاضت پرداخت و زیر نظر آقامیرزا عبدالقادر اویسی سرگرم تهذیب نفس شد. تألیفات وی عبارت‌اند از: ۱- عقاید حقه در اصل دین و مذهب؛ ۲- رساله در اثبات نبوت خاصه و ولایت خاصه؛ ۳- مثنوی انوار قلوب السالکین؛ ۴- ترجمه چهل حدیث نبوی صلی الله علیه و آله؛ ۵- حقایق المناقب در مدایح اهل بیت علیهم السلام. ۶- اشارات الحسینیة؛ ۷- صیقل الارواح سروده جلال‌الدین مولوی در رثای حضرت سیدالشهداء؛ ۸- آئینه جهانبانی در آیین جهانداری؛ ۹- دیوان اشعار.

وی سرانجام به سال ۱۳۳۳ ه. ق در سن ۶۷ سالگی بدرود حیات گفت و جسد او در گورستان ابن بابویه به خاک سپرده شد. ازوست:

در میلاد حضرت ختمی مرتبت ﷺ

ماه من امشب ز مهر، از افق جان دمید
 نور حقیقت بتافت، پردهٔ ظلمت درید
 گشت منور جهان از تُتُّق^۳ نور جان
 ماه من از لا مکان تا که به امکان رسید...
 حضرت شاه وجود، ز غیب شد در شهود
 به کسوت تار و پود، به چشم جان بنگرید
 ارادهٔ ایزدی چو معرفت بُد ز خلق
 نخست از نور ذات، گوهر احمد گزید
 بیار ساقی! شراب به عید ختمی مآب
 بساز ما را خراب، بدون گفت و شنید
 نخست نور قدم، قدم بزد در حدوث
 ز وحدت مطلقه به کثرت آمد پدید
 بزد علم شاه عشق، گشت عیان عقل کل
 مرا به جز جام مُل، نمی سزد در کشید^۴
 ز مشرق صبح فیض چو مهر رویش بتافت
 ظلمت شام نفاق به گوشه‌ای در خزید
 مرا درین روز و شب، شراب و شادی رواست
 که دلبر از راه دور رسید و، دل آرمید
 ولادت خاتم است، هزار جامم کم است
 جبین غم درهم است، منم به فر جم و شید^۵
 به صورت از مام زاد، به ما سوا کام داد
 در طرب بر گشاد بهر سیاه و سپید^۶

ظَلامٌ فُتِرَتْ^۷ ز دود به نور فیض وجود
وجه خدا را نُمود^۹، چو پرده از رخ کشید...
ز ذات احمد بتافت صفات حق، لایزال
چنان که در آب صاف بتابدا ماه و شید
صفات ذاتیّه را، مُحَمَّدست آیینه
معاینه دید اَحد^{۱۰}، هر آنکه احمد بدید
چو ذات حق را به کُنه شناخت نتوان، از آن
مُحَمَّد و آل را، یگانه حق آفرید
رود سماوه بشد ز مَقدمش پر ز آب
آتش زردشت نیز شد خُمُش^{۱۱} و بِفسُرید^{۱۲}
به طاق کسری شکست، پدید شد ز آمدنش
نگون شدند از حرم بتان چو نامش رسید
چو کار نه آسمان ز فیض او گشت راست
از پی تعظیم او گشت دو تا و، خمید...
نداشت سایه، ولی به سایه دولتش
تمام ما فی الوجود^{۱۳} به جای خود آرمید
اگر نه نورش عجین به خاک آدم شدی
به سجده اش کی مَلک خطاب «اُسْجُد» شنید؟
طَفیل هستی اوست وجود هر دو جهان
به ذیل لطفش جهان زده ست دست امید...
همیشه تا روز را به عکس شب روشنی ست
هماره تا صبح و شام شود ز گردون پدید

عدوی ایشان به نار چو شام، روزش سیاه
مُحِبِّ ایشان به خلد چو صبح، رویش سپید^{۱۴}

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- تذکره مدینه الادب، عبرت نایینی، ج ۳، ص ۲۵۹-۲۶۱.
- ۲- همان، ص ۲۶۲.
- ۳- همان، ص ۲۶۳.
- ۴- تُتَقُّ: شعشعه، پرتو افشانی.
- ۵- مُل: شراب.
- ۶- جَم: جمشید.
- ۷- شید: خورشید.
- ۸- ظُلام: تاریکی.
- ۹- فترت: به تأخیر افتادن چیزی، فاصله افتادن میان امری واحد.
- ۱۰- نُمود: نشان داد.
- ۱۱- معاینه: آشکار، پدیدار.
- ۱۲- حَمَش: خاموش.
- ۱۳- بَفْسُرْد: به سردی گرایید.
- ۱۴- مَا فِی الْوُجُود: آنچه در عالم هستی هست.
- ۱۵- تذکره مدینه الادب، عبرت نایینی، ج ۳، ص ۲۹۲-۲۹۳.

امیری فراهانی

۱۷- محمدصادق (امیری) فراهانی (متوفای ۱۳۳۶ ه. ق) ملقب به ادیب الممالک از بزرگ‌ترین سخنوران سده اخیر است.

وی در سال ۱۲۷۷ ه. ق در روستای کازران از توابع فراهان در خانواده‌ای اهل فضل به دنیا آمد.^۱ وی پس از تحصیل علوم عقلی و نقلی و طی مدارج والای علوم حوزوی، در فهم و ضبط متون اسلامی و ادبی و تاریخی بر همگنان خود پیشی گرفت، و در امر سخنوری نیز از شعرای همروزگار خود تواناتر بود.

وی در اوایل کار شاعری از تخلص (پروانه) سود می‌جست ولی بعدها به لقب ادیب الممالک - که عنوان ادبی کشوری و سراسری بود - ملقب گردید، و تخلص خود را به (امیری) تغییر داد.^۲

وی در زمینه نثر و مقاله نویسی نیز دستی به تمام داشت و در سال ۱۳۱۶ ه. ق روزنامه ادب را در تبریز و پس از دو سال توقف آن را در سال ۱۳۲۰ ه. ق در مشهد منتشر کرد، و چندی نیز سردبیری روزنامه مجلس را بر عهده داشت. وی از سال ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۰ ه. ق به خاطر شکستن دستش قادر به نگاشتن نبود.^۳

احاطه شگرف ادیب الممالک در زمینه‌های تاریخی و اشرافی که به لغات و ترکیبات فارسی و تازی داشت، همراه با حافظه‌ای بسیار قوی، از وجود وی شخصیت کم نظیری ساخته بود به طوری که دوست و دشمن بر این امر اتفاق داشتند. دیوان اشعار وی حاوی مطالب علمی، ادبی و تاریخی بسیاری است و مهارت ستودنی او را در خلق آثار ماندگار و بدیع در قالب‌های مختلف شعری نشان می‌دهد. وی در سال ۱۳۳۵ ه. ق به سکنه ناقص دچار شد و به سال ۱۳۳۶ ه. ق پس از یک

سال دست و پنجه نرم کردن با عوارض ناشی از این بیماری، در آستانه ۵۹ سالگی بدوود حیات گفت و جنازه او در شهر ری و در جوار مزار نورانی امامزاده عبدالعظیم حسنی علیه السلام به خاک سپرده شد.^۴

بررسی دیوان اشعار وی و حلّ غوامض شعری آن از دیرباز نظر بسیاری از پژوهشگران مسایل ادبی و تاریخی و سیاسی را به خود معطوف داشته و به گونه‌ای که اطلاع یافتیم رساله دکترای ادبیات شاعر و ادیب فرهیخته جناب آقای سیدعلی موسوی گرمارودی در همین رابطه تدوین یافته است.

مسمط نبوی صلی الله علیه و آله این سخنور کم نظیر از شاهکارهای شعر آیینی در قلمرو زبان فارسی به شمار می‌رود و به خاطر وفور اطلاعات تاریخی و به کار گرفتن واژه‌های دشوار و آفرینش ترکیبات دلنشین، شگفتی اهل ادب را از این همه استادی و مهارت و احاطه علمی و تاریخی سراینده نامدار آن برمی‌انگیزد. این اثر بی نظیر نیاز به فحوص و بررسی عمیقی دارد و برای تبیین مطالب تاریخی و ادبی آن باید رساله‌هایی نگاشت تا پرده از روی عروس معنای کلام او توان برداشت. ازوست:

مُسمَط نبوی صلی الله علیه و آله در ولادت حضرت محمد صلی الله علیه و آله

برخیز شتربانا! بر بند کجاوه	کز چرخ همی گشت عیان رایت کاوه
بر شاخ شجر برخاست آواز چکاوه ^۵	وز طول سفر، حسرت من گشت علاوه
بگذر به شتاب اندر، از رود سماوه ^۶	در دیده من بنگر دریاچه ساوه ^۷

وز سینه‌ام آتشکده پارس نمودار^۸

از رود سماوه، ز ره نجد و یمامه	بشتاب و گذر کن به سوی ارض تهامه ^۹
بردار پس آن گه گهر افشان سر خامه	این واقعه را، زود نما نقش به نامه
در سِلک عجم، بفرست با پیر حَمامه ^{۱۰}	تا جمله ز سر گیرند دستار و عمامه

جوشند چو بلبل به چمن، کبک به کهسار

بنویس یکی نامه به شاپور ذوالاُکتاف ^{۱۱}	کز این عربان دست مبر، نایزه مشکاف
--	-----------------------------------

هشدار که سلطان عرب داور انصاف گسترده به پهنای زمین، دامن الطاف
بگرفته همه دهر ز قاف اندر تا قاف^{۱۲} اینک بدرد خشمش، پشت و جگر و ناف

آن را که درد نامه‌اش از عجب و ز پندار

با ابرهه گو، خیر به تعجیل نیاید کاری که تو می خواهی، از «فیل» نیاید
رو تا به سرت «جیش ابابیل» نیاید بر فرق تو و قوم تو «سجیل» نیاید
تا دشمن تو، مهبط جبریل نیاید^{۱۴} تا کید تو در مورد تضلیل^{۱۵} نیاید

تا صاحب خانه نرساند به تو آزار^{۱۶}

زنهار! بترس از غضب صاحب خانه بسیار بزودی شتر سبط کنانه^{۱۷}
برگرد ازین راه و، مجو عذر و بهانه بنویس به نجاشی، اوضاع شبانه^{۱۸}
آگاه کنش از بد اطوار زمانه^{۱۹} وز طَیْر «ابابیل» یکی بر به نشانه

کان جا شودش صدق کلام تو پدیدار

بوقحف چرا چوب زند بر سر اُشتر؟ کاشتر به سجود آمده با ناز و تبختر
افواج ملک را نگر، ای خواجه بهادر!^{۲۲} کز بال همی لعل فشانند و، ز لب دُر
وز عُدَّتِ شان، سطح زمین یکسره شد پُر^{۲۳} چیزی که عیانست چه حاجت به تفکر؟!

آن را که خبر نیست، فگارست ز افکار

زی کشور قُسطَین، یک راه بپوید^{۲۵} وز طاق ایا صوفیه، آثار بجوید^{۲۶}
با پُترک و مطران و به قسّیس بگوید^{۲۸} کز نامه انگلیون، اوراق بشوید^{۳۰}
مانند گیا، بر سر هر خاک مروید^{۳۱} وز باغ نبوت، گل توحید ببوید

چونان که ببوید مسیحا به سر دار

اینست که ساسان به دساتیر خبر داد^{۳۲} جاماسب، به روز سوم تیر خبر داد^{۳۴}
بر بابک بُرنا، پدر پیر خبر داد بودا به صنم خانه کشمیر خبر داد
مخدوم سراییل به ساعیر خبر داد^{۳۵} وان «کودک ناشسته لب از شیر» خبر داد^{۳۷}

رَبَّیون گفتند و، نیوشیدند احبار^{۳۸}
^{۳۹}

از شقّ سَطِیح^{۴۰} این سخنان پرس زمانی
گر خواب انوشروان، تعبیر بدانی
تا بر تو عیان سازد اسرار نهانی
بر عبدِ مسیح این سخنان گر برسانی
از کنگره کاخش، تفسیر توانی
آرد به مداین درت، از شام نشانی

بر آیت میلاد نبی، سید مختار

فخر دو جهان، خواجه فرّخ رخ اسعد
آن سید مسعود و، خداوند مؤید
مولای زمان، مهتر صاحب‌دل امجد
پیغمبر محمود، ابوالقاسم، احمد
وصفش نتوان گفت به هفتاد مجلد^{۴۱}
این بس که خدا گوید: «ما کان محمد»

بر منزلت و قدرش، یزدان کند اقرار

اندر کف او باشد از غیب، مَفاتیح^{۴۲}
خاک کف پایش به فلک دارد تَر جیح^{۴۴}
واندر رخ او تابد از نور، مَصابیح^{۴۳}
نوش لب لعلش به روان سازد تفریح^{۴۵}
قدرش ملکُ العرش به ما ساخته تصریح^{۴۶}
وین معجزه‌اش بس که همی خواند تسبیح

سنگی که ببوسد کفِ آن دست گهربار

ای لعل لب، کرده سَبُکُ سنگ گهر را^{۴۷}
شیرویه به امر تو، درد ناف پدر را^{۴۸}
وی ساخته شیرین، کلمات تو شکر را
انگشت تو فرسوده کند قرص قمر را^{۴۹}
و آهوی ختن نافه کند، خون جگر را
تقدیر به میدان تو، افکنده سپر را

تا لایق بزم تو شود نغز و به هنجار

موسی ز ظهور تو، خبر داده به یوشع^{۵۰}
شائول، به یثرب شده از جانبِ تُبّع^{۵۳}
ادریس، بیان کرده به اخنوخ هُمَیْلَع^{۵۲}
تا بر تو دهد نامه آن شاه سَمِیدَع^{۵۵}
ای از رخ دادار برانداخته بُرَقَع!^{۵۶}
بر فرق تو بنهاده خدا، تاج مُرَصَّع^{۵۷}

در دست تو بسپرده قضا، صارم تَبَّار^{۵۷}

تا کاخ صمد ساختی ایوان صَنَم را^{۵۸}
برداشتی از روی زمین، رسم ستم را^{۵۹}
پرداختی از هر چه به جز دوست، حرم را^{۶۰}
سهّم تو دریده، دل دیوان دُرُم را
کرده تهی از اهرمنان، کشور جَم را
تأیید تو بنشانده، شهنشاه عجم را

بر تخت، چو بر چرخ برین ماه ده و چار را!...

ماهت به مُحاق اندرو، شاهت به عزى شد^{۶۱} وز باغ تو ریحان و سپر غم، سپری شد^{۶۲}
 اندوه ز سفر آمد و شادی سفری شد^{۶۳} دیوانه به دیوان تو، گستاخ و جری شد
 و آن اهرمن شوم، به خرگاه پری شد پیراهن نسرین، تن گل برگ طری شد^{۶۴}
 آلوده به خون دل و چاک از ستم خار

مرغان بساتین را منقار بریدند^{۶۵} اوراق ریاحین را، طومار دریدند
 گاوان شکم خواره به گلزار چریدند گرگان ز پی یوسف، بسیار دویدند
 تا عاقبت، او را سوی بازار کشیدند یاران بفُرختندش و، اغیار خریدند!^{۶۶}
 آوخ ز فروشنده! دریغ از خریدار!

ماییم که از پادشهان باج گرفتیم زان پس که از ایشان کمر و تاج گرفتیم
 دیهیم و سریر از گهر و عاج گرفتیم اموال و ذخایرشان، تراج گرفتیم
 وز پیکرشان، دیبه و دیباج گرفتیم ماییم که از دریا، امواج گرفتیم!
 وَاُنْدیشه نکردیم ز طوفان و ز تیار^{۶۸} ماییم که از دریا، امواج گرفتیم!^{۶۹}

در چین و ختن، و لوله از هیبت ما بود در مصر و عدن، غلغله از شوکت ما بود
 در اندلس و روم، عیان قدرت ما بود غرناطه و اشبیلیه، در طاعت ما بود^{۷۱}
 صقلیه، نهان در کنف رایت ما بود^{۷۲} فرمان همایون قضا، آیت ما بود
 جاری به زمین و فلک و ثابت و سیار

خاک عرب از مشرق اقصی گذرانیدیم وز ناحیه غرب به افریقیه، رانیدیم
 دریای شمالی را، بر شرق نشانیدیم وز بحر جنوبی به فلک، گرد نشانیدیم
 هند از کف هندو، ختن از تُرک ستانیدیم ماییم که از خاک بر افلاک رسانیدیم

نام هنر و رسم کرم را، به سزاوار

امروز گرفتار غم و محنت و رنجیم^{۷۳} در داو، فره باخته اندر شش و پنجم^{۷۴}
 با ناله و افسوس درین دیر سپنجیم چون زلف عروسان همه در چین و شکنجیم

هم سوخته کاشانه و، هم باخته گنجیم ما بیم که در سوگ و طرب، قافیه سنجیم
جغدیم به ویرانه، هزاریم به گلزار

ای مقصد ایجاد! سر از خاک بدر کن وز مزرع دین، این خس و خاشاک بدر کن
زین پاک زمین، مردم ناپاک بدر کن از کشور جم لشکر ضحاک بدر کن
از مغز خرد، نشأه تریاک بدر کن این جوق شغالان را، از تاک بدر کن^{۷۵}
وز گله اغنام ببر گرگ ستمکار ...^{۷۶}

ابری شده بالا و، گرفته ست فضا را از دود و شرر، تیره نموده ست هوا را
آتش زده، سُگان زمین را و سما را سوزانده به چرخ اختر و، در خاک گیا را
ای واسطه رحمت حق! بهر خدا را زین خاک بگردان ره طوفان بلا را
بشکاف ز هم، سینه این ابر شرر بار ...

ای قاضی مطلق که تو سالار قضایی وی قائم بر حق که درین خانه، خدایی
تو حافظ ارضی و، نگهدار سمایی بر لوح مه و مهر، فروغی و ضیایی
در کشور تجرید، مهین راهنمایی^{۷۷} بر لشگر توحید، امیر الامرایی
حق را، تو ظهیرستی و، دین را تو نگهدار^{۷۸}

در پرده نگویم سخن خویش، علی الله^{۷۹} تاچند درین کوه و در آن دشت و در آن چه؟
آن پرده زرتار که بودی به در شه تاراج حوادث شد، با خیمه و خرگه
برخیز که شد روز، شب و موقع، بیگه^{۸۰} بشتاب که دزدان بگرفتند سرره
در دار نمانده ست زیاران تو، دیار ...^{۸۱}

پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان ادیب‌الممالک فراهانی، به اهتمام وحید دستگردی، تهران.
- ۲- همان.
- ۳- همان.
- ۴- همان.
- ۵- چکاوه: چکاوک، چکاو، مرغی است درشت‌تر از گنجشک و خوش الحان و تاج بر سر.
- ۶- دریای سماوه: دریاچه‌ای واقع در عراق که همزمان با ولادت مسعود حضرت رسول اکرم ﷺ خشک شد.
- ۷- مردم در این دریاچه هر سال یک نفر را غرق می‌کردند و در واقع نثار او می‌ساختند تا طغیان نکنند، ولی با ولادت مسعود پیامبر اسلام ﷺ خشک شد.
- ۸- اشاره دارد به خاموشی آتشکده بزرگی واقع در منطقه فارس در اثر میلاد مسعود حضرت ختمی مرتبت ﷺ.
- ۹- تهامه: مکه، زمین معروفی که مکه به آن متصل است، واقع در کرانه‌های دریای یمن و عربستان (حجاز).
- ۱۰- حمامه: کیوتر، هر مرغی که مانند قمری طوق داشته باشد، مرغ نامه بر.
- ۱۱- اشاره دارد به پسر هرمز دوم به نام شاپور که طناب را از کتف عربان عبور می‌داد و آنان را آویزان می‌کرد تا با شکنجه بسیار بمیرند و یا حنجره آنان را می‌شکافت و رها می‌کرد تا به دشواری جان دهند. گویند دشمن عرب بود.
- ۱۲- قاف اندر تا قاف: کنایه از شرق تا غرب عالم، همه عالم. گویند نام کوهی است افسانه‌ای و جنبه اساطیری دارد.
- ۱۳- ابرّه: نام پادشاه یمن که با سپاهی فیل سوار بر مکه تاخت تا کعبه را ویران سازد. رک: سوره مبارکه «الفیل».
- ۱۴- مهبط: محل فرود، جای نزول.
- ۱۵- تضلیل: گمراهی.

- ۱۶- صاحب خانه: خدای کعبه.
- ۱۷- سبط کِنانه: فرزند کِنانه پسر خزیمه بن مدرکه عدنانی، از اجداد پیامبر اسلام ﷺ که قوم قریش از نسل او هستند.
- ۱۸- نجاشی: لقب پادشاهان حبشه. نیجوستی به معنای صاحب و مالک که نجاشی ظاهراً مُعَرَّب آن است.
- ۱۹- آگاه کُنش: او را آگاه کن.
- ۲۰- بوقحَف: ابو قحافه، عثمان بن عامر، پدر ابوبکر که در فتح مکه مسلمان شد.
- ۲۱- آفواج ملک: گروه فرشتگان که در غزوه بدر به کمک سپاهیان اسلام آمدند. آیه ۱۲۵ از سوره مبارکه «آل عمران».
- ۲۲- ای خواجه بهادر! ای آدم متکبر و خودخواه که برای خود یال و کوپالی دست و پا کرده‌ای!
- ۲۳- عُدَّت: ساز و برگ نظامی، تجهیزات جنگی.
- ۲۴- زی: جانب، سمت، سوی.
- ۲۵- قسطنطین: نام اولین امپراتور رومی مسیحی مذهب که شهر قسطنطنیه را بنیان نهاد.
- ۲۶- آیا صوفیه: مسجد آیا صوفیه واقع در ترکیه از آثار ماندگار تاریخ تمدن اسلامی.
- ۲۷- بطرک: مرتبه‌ای از مراتب روحانیت در مسیحیت.
- ۲۸- مطران: ← بند (۲۷).
- ۲۹- قَسِیس: کشیش که فراتر از رتبه «شماس» و فروتر از رتبه «اُسْقُف» است.
- ۳۰- نامه انگلیون: کتاب «مانی» نقاشی که دعوی پیامبری داشت. در اینجا کنایه از انجیل است با عنایت به اماره‌های موجود در شعر.
- ۳۱- گیا: گیاه.
- ۳۲- دَساتیر: نام کتاب آسمانی پارسیان قدیم که معتقد بودند به «مه‌آباد» پیامبر آنان نازل شده است.
- ۳۳- جاماشب: نام حکیم بلند آوازه ایرانی و داماد زردشت که در «جاماشب نامه» خود درباره پیامبران پیشگویی‌هایی کرده است.
- ۳۴- تیر: تیر یشت، یکی از یشت‌های بیست و یک گانه کتاب اوستا، کتاب دینی مجوسان و آتش پرستان.

- ۳۵- مَخْدُومِ سِرَائِيل: بزرگ قوم یهود، کنایه از حضرت موسی ﷺ.
- ۳۶- سَاعِير: جزء دهم از سفر پنجم کتاب تورات، و نیز نام کوهی واقع در میان طبریه و عکا.
- ۳۷- كُودَك ناشسته لب از شیر: طفل شیرخوار، کنایه از کودکی حضرت مسیح ﷺ.
- ۳۸- رَبِّيُّون: پیشوایان بزرگ یهود.
- ۳۹- أَحْبَار: دانشمندان یهود، جمع حَبَر.
- ۴۰- سُطِيح: گویند نام کاهنی بوده در عرب ایام جاهلی که جز استخوان سر در بدن خود استخوانی نداشته، و کارش پیش‌گویی وقایع بود و به صورت موزون و آهنگین سخن می‌گفت و از میلاد پیامبر ﷺ خبر داده بود.
- ۴۱- مَاكَانَ مُحَمَّد: اشاره دارد به آیه ۴۰ از سوره مبارکه «الأحزاب»: مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَٰكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا.
- ۴۲- مَفَاتِيح: کلیدها، جمع مفتاح.
- ۴۳- مَصَابِيح: چراغ‌ها، جمع مصباح.
- ۴۴- تَرْجِيح: رجحان، مزیت، برتری.
- ۴۵- ساز تفریح: شادمان کردن، موجبات آسایش و آرامش را برای کسی یا چیزی فراهم آوردن.
- ۴۶- تصریح: روشن ساختن، تأکید کردن.
- ۴۷- سَبْكُ سنگ: ارزان، کم بها.
- ۴۸- شیرویه: پسر خسرو پرویز که به خاطر معشوقه زیبای مسیحی خود «شیرین» پهلوی پدر را در خواب‌گاهش درید. خسرو پرویز همان پادشاه ساسانی است که با گستاخی نامه پیامبر اسلام ﷺ را پاره کرد و چیزی نگذشت که به دست فرزندش شیروی یا شیرویه به قتل رسید.
- ۴۹- اشاره دارد به معجزه شق القمر.
- ۵۰- اِدْرِيس: نام پیامبری که پیش از پیامبران بنی اسرائیل می‌زیست، و کارش تدریس علم و حکمت بود و از سه نعمت بزرگ: پادشاهی، حکمت و نبوت برخوردار، و به همین جهت او را «مِثْلُ النَّعْمَةِ» نیز می‌گفتند. گویند همانند حضرت خضر حیات جاوید دارد.
- ۵۱- اخنوخ: اوریای سوم به معنای معلم ثالث، نام پسر بزرگ قابیل بن آدم موسوم به هرمز هرمس به معنای او رمز که خدا و ستاره مشتری را به این نام می‌خواندند، شاید همان ادریس باشد ولی ظاهر کلام این مطلب را تأیید نمی‌کند و علی القاعده باید پسر ادریس باشد.

۵۲- هُمَيْلَعُ: به مردی گویند که بر عهد خود پای بند نباشد و بی وفایی ورزد و رعایت برادری نکند. با این صفت، بعید نیست که اخنوع همان پسر بزرگ قاییل باشد که پدرش هایل را کشت، مُصَعَّر: هملع.

۵۳- شائول: نام اولین پادشاه اسرائیل، فرزند قیس از سبط بنیامین.

۵۴- تَبَّعُ: لقب عمومی پادشاهان یمن که سرانجام به دست حبشیان منقرض شدند.

۵۵- شاهِ سَمِيدَعُ: شاه دلاور و جوانمرد و نرم خوی.

۵۶- بُرْقَعُ: پرده، حجاب.

۵۷- صارم تَبَّار: شمشیر تیز و هلاک کننده دشمن.

۵۸- کاخ صمد: مقام رُبُوبی، جایگاه خدایی.

۵۹- ایوان صَنَم: شبستان بت.

۶۰- یعنی: کعبه را از وجود بتان عصر جاهلی پاک کردی.

۶۱- عَزَى: عزاء، گریه و زاری، ماتم.

۶۲- سِیْرَ غَم: اِسْپَر غم، نام دارویی خوش بو و گیاهی.

۶۳- شد: رخت بر بست.

۶۴- گل برگِ طَرَى: گل برگ شاداب و خرم و با طراوت.

۶۵- بَسَاتین: بوستان ها، جمع بُستان.

۶۶- بَقُرُ خَتْنَدش: بفر و ختنندش، او را فروختند.

۶۷- اَغْیار: بیگانگان، جمع غَیر.

۶۸- اندیشه نکردیم: نهرا سیدیم، ترس به دل راه ندادیم.

۶۹- تَبَّار: خیزاب، موج، کوهه آب.

۷۰- غرناطه: شهری است از شهرهای اسپانیای امروز و اندلس دیروز، بسیار زیبا که در زبان

اسپانیایی به معنای «انار» است و معلوم می شود دارای انارستان های تماشایی بوده. یکی از

هشت ایالت جنوبی اسپانیا.

۷۱- اِشْبیلیه: این هم نام شهر بزرگی در اسپانیا است که مدتی پایتخت اندلس بوده و درباره آبادانی

و شکوه آن بسیار نوشته اند.

۷۲- صَقْلِيَّة: نام دیگر جزیره سیسیل.

۷۳- داو: نوبت بازی قمار یا نرد و شطرنج.

۷۴- فَرّه باخته: شوکت و شکوه از دست داده، منزلت باخته.

۷۵- تاک: درخت انگور، مو.

۷۶- اَغْنام: گوسفندان، جمع غَنَم.

۷۷- تجرید: عریان شدن از علایق و تعلّقات دنیوی.

۷۸- ظهیر: یار، مددگار، معین.

۷۹- عَلی اللّٰه: هر چه بادا باد!

۸۰- بیگه: بیگاه، بی موقع.

۸۱- دیّار: جُنبنده، موجود زنده.

در استخراج معانی این لغات و اصطلاحات از اغلب فرهنگ‌های لغت و غالباً از لغت نامه دهخدا سود جستہ‌ایم. برای آگاهی بیشتر از معانی آن‌ها به این منبع مراجعه فرمایید.

بہجت قاجار

۱۸ - اسکندر خان (بہجت) قاجار (متوفای ۱۳۳۶ ه. ق) پسر محمدخان قاجار (معلم زبان فرانسه در مدرسه دارالفنون) از شعرای توانای عصر ناصری است که تا ۱۵ سالگی (۱۲۹۸ ه. ق) ادبیات فارسی و عربی و ریاضیات را به خوبی فرا گرفت ولی چشمان او به خاطر ابتلای به آب مروارید و مسامحه در عمل، در همین ایام از بینایی باز ماند و او با وجود عدم بینایی در آموختن معانی و بیان و بدیع و عروض و قافیه سخت می‌کوشید و احادیث و اخبار تاریخی را به تدریج به خاطر می‌سپرد و ضمناً زبان فرانسه را نیز فرا گرفت و نصاب منظومی موسوم به نصاب فرانسه مظفری در ۱۲۰۰ بیت سرود. وی منظومه دیگری سرود موسوم به بہجت القلوب در اندرز ملوک و طریق سیر و سلوک، و این دو اثر را در بیست سالگی و در حالت نابینایی نگاشت.^۱ غزلی را مطروحه قرار می‌دادند به نیکی می‌سرود و مایهٔ اعجاب همگان او می‌شد.

در این انجمن، شعرای بلند آوازه‌ای همانند: حاج حسینعلی خان (وفا)، میرزا محمد (محیط) قمی ملقب به شمس الفصحاء، میرزا حیدر علی (ثریا) ملقب به مجدالادباء (پدر زن محیط قمی) و حکیم صفای اصفهانی حضور می‌یافتند و سروده‌های بہجت خصوصاً در قالب قصیده در آن انجمن بسیار جلوه می‌کرد.^۲

عبرت نایینی می‌نگارد: [در سال ۱۳۲۳ که به تهران آمدم نخست روزی که او را (بہجت) ملاقات کردم، روز نیمه شعبان در حجتیه که مرحوم حاج میرزا میر سیدعلی اخوی بود. در آن روز وی قصیده‌ای در میلاد امام زمان «علیه صلوات اللہ المملک الرحمن» قرائت کرد که در استقبال از قصیده معروف عنصری «علیه الرحمة» سروده

بود و مَطْلَعش این بود:

زلف تو بماند به یکی شعبده گر بر

کز شعبده، خورشید و مه او راست به بر، بر
که به خوبی از عهده برآمده بود. از آن روز صحبتش بسیار دست می داد. دیوانی
داشت متجاوز از ۲۰۰۰ بیت. هنگامی که بهجت قاجار در ۱۳۳۶ هـ. ق بدرود زندگانی
گفت، پسرش دیوان وی را به چهار تومان فروخت و میرزا ابوالحسن خان پسر مرحوم
میرزا محمدحسن خان فروغی آن را به دوازده تومان بخريد و به همشیره زاده وی -
اکنون که سال هجری به ۱۳۴۵ رسیده، ناظم مدرسه سیاسی است - بداد. مرحوم نعمت
ماده تاریخ فوت او را سروده و آن را در مصراع: (حیف آن بهجت سخندان بود) یافته
است.^۳

این ماده تاریخ به حساب ابجدی ۱۳۰۶ می شود که با سال درگذشت بهجت
سی سال فاصله دارد! یا مرحوم عبرت نایینی سال درگذشت وی را اشتباه نگاشته یا
سراینده ماده تاریخ فوت در محاسبه حروف ابجدی دچار خطا شده است. ولی به
احتمال قوی اشتباه شاعر است زیرا عبرت سال ملاقات خود را با بهجت سال ۱۳۲۳
هـ. ق ذکر می کند و چگونه ممکن است که بهجت بیست سال پیش از این تاریخ فوت
کرده باشد؟!
ازوست:

در ستایش خاتم انبیاء ﷺ

حاجت اندر روز هیجا نیست بر مغفر تو را
زان که مغفر باشد از مشک سیه بر سر تو را
جنگ جو، جوشن ز آهن دارد اندر بر، ولی
جوشن از عنبر بود ای جنگ جو در بر تو را
بهر قتل عاشقان، کافی بود ابروی تو
دیگر از بهر چه اندر کف بود خنجر، تو را؟

زان زنـخـدان سـپـید و، زان سـر زلف سـیـاه
 گوی و چوگانست از کافور و از عنبر تو را...
 در لطافت، پیکرت از برگ گل نازک ترست
 ترسم آزرده شود از پیرهن، پیکر تو را
 هندو، از آتش نسوز خیز و اندر آینه
 زلف و روی خویش بنگر، نیست گر باور تو را
 عیسی مریم نبی، لیکن به هنگام سخن
 معجز عیسی بود در لعل جان پرور تو را
 تا نظر کردم به رخسار تو، دانستم که تو
 خو برو غلمانی و، حورا بود مادر تو را...
 سجده آرد پیش تو چون برهن در پیش بت
 بنگرد روزی اگر مهر ضیا گستر، تو را
 ای خمیده زلف دلبر، تو نبی گردون ولی
 همچو گردون ماه و خورشیدست در چنبر تو را
 بس که تو فرخنده بهتی، چهره جانان نمود
 خوابگاه از ارغوان و لاله احمر، تو را
 دود را مانی، ولی از آفتاب آتشست
 عود را مانی، ولی از مه بود مجمر تو را...
 چون دو مداح پیغمبر، شدستی مشکبار
 تا گرفت و بوسه زد مداح پیغمبر تو را
 مظهر یزدان، ابوالقاسم، که غیر از مدح او
 در جهان هرگز نباشد پیشه دیگر تو را
 از دل و جان بنده او باش و از محشر مترس
 کو بود فریاد رس اندر صف محشر تو را

خضر ولد از چشمه مهرش یکی ساغر بنوش
 تا ببخشد عمر جاوید از رحمت زره، وز مغفرت مغفر تو را
 تا کنی پیکر پرستان را شها ایزد پرست
 داد ایزد جای اندر عنصری، پیکر تو را
 از غبار مَقدمت، عرش برین زینت گرفت
 کرد چون در عرش مهمان ایزد داور تو را
 تا مقامِ «قربِ اَوْدَنی» فلک اندر فلک
 رفتی و باز آمدی و گرم بُد بستر تو را
 گشت آذریون ز فیض نامت از آذر پدید
 خواند چو در آذر، ابراهیم بن آذر تو را
 توتیای چشم حوران بهشتی گشته است
 از شرف گرد و غبار آستان و در، تو را
 عیسی مریم به گردون، حور عین اندر بهشت
 هر زمان جستند چون (بهجت) ثناگستر تو را^۴

پانوشته‌ها :

- ۱- تذکره مدینه الادب، عبرت نایینی، ج ۱، ص ۴۴۴.
- ۲- همان.
- ۳- همان.
- ۴- تذکره مدینه الادب، عبرت نایینی، ج ۱، ص ۴۴۵-۴۴۶.

شیدای گراشی

۱۹ - محمدجعفر خان گراشی (متوفای ۱۳۳۸ ه. ق) ملقب به مقتدرالممالک، نوۀ فتحعلی خان گراشی است که سمت «بیگلربیگی» لارستان و بنادر جنوب را برعهده داشته است.

شیدای گراشی در سال ۱۲۹۶ ه. ق در گراش به دنیا آمد و در سال ۱۳۳۸ ه. ق در حالی که ۴۲ سال بیشتر نداشت در بلوک صحرای باغ لارستان در یک جنگ محلی به قتل رسید.^۱

محمدجعفر خان گراشی که حاکم لارستان بوده از طرف والی فارس مأموریت می‌یابد که اختلافات محلی را برطرف نماید و سرانجام جان خود را در انجام این مأموریت می‌بازد. این اختلاف ریشه در منازعات ایل شیعه مذهب لرونفر و روستانشینان سنی مذهب این منطقه داشت.^۲

بر حسب وصیت، جنازه شیدا در منطقه دخمه از توابع گراش به امانت گذاشته می‌شود و پس از گذشت حدود سی سال، جسد وی را در حالی که هنوز سالم و با رنگ و پوست عادی و موی سر و حتی رنگ حنای دست او باقی بود، به کربلا منتقل کرده و در پشت حرم شریف حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) به خاک می‌سپارند.^۳

شیدای گراشی، قلباً به اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) ارادت می‌ورزید و دیوان اشعار او مشحون از اشعار مناقبی و ماتمی درباره ذوات مقدس معصومین (علیهم السلام) است. وی در نوحه سرایی نیز ممتاز بوده و در روزهای عزاداری با سر و پای برهنه در میان مردم گراش به سینه‌زنی و نوحه‌خوانی می‌پرداخته و مسؤولیت نوحه‌خوانی را برای دسته‌های سینه‌زنی شخصاً بر عهده می‌گرفته است.^۴

وی غالباً از تخلص (شیدا) سود می‌جسته ولی گاهی هم از اسم خود (جعفر) برای تخلص استفاده می‌کرده است. وی ترجیعی دارد در ۲۳ بند که بیت میان بند آن این بیت است:

مست و مدهوش جام احمد شو در ولای علیؑ، مخلص شو^۵
و ترکیب بند نبوی ﷺ او حاوی ۲۰ بند است که به نقل دو بند از آن اکتفا می‌کنیم:

ترکیب بند نبوی ﷺ

ای قدر تو، ماورای عالم	هستی تو ز ماسوا، مقدم
ابروی تو، قبله مناجات	کعبه ز وجود تو، مکرم
سرو، از قد تو بماند در گِل	ای روح روان تو، اسم اعظم
از یمن وجود توست بر پا	این نه طبق فلک، به عالم
گر پرده برافکنی ز رویت	میرند جماعتی و، من هم
ای باعث هستی خلائق	وی بانی خلق نوح و آدم
گر نفخه روح تو نبودی	تا حشر، عقیم بود مریم
گر جود و سخای تو بدیدی	اقرار به بخل کردی، حاتم
ای خاتم انبیا به عالم!	وی مایه خلق ما تقدم
یک ذره ز نور توست در دل	کز آب، روان ترست طبعم
خوش گفت نسیم صبح این راز	چون وصل نمی‌شود مسلم:
می‌باش رضا و شاکر از عشق	باشد که شوی با یار همدم
گز نیست وصال یار ممکن	بنشین و، صبور باش و خرم

باشد که شود وصال، حاصل	گردی ز وصال یار، خوشدل ^۶
ای نیک صفات خوش خصایل	یوسف نبود بدین شمایل
گر عقل شریف تو نبودی	در دهر نبود هیچ عاقل

هر کس که مُحَبِّ توست از دل	هرگز نبرند سوی آتش
بر کُتِفِ مبارک تو، مُقْبَل	آن مُهر منوّر نبوّت
جز حُبّ ولای تو، مُقْبَل	هنگامه حشر، نیست ما را
حل گشته دو صد هزار مشکل	از رای شریف تو به عالم
ای گشته به راه حق دلایل	این عقده مشکل تو حل کن
بر سینه تبان، کبوتر دل	از هجر نگار ماه رخسار
کای گشته به بار هجر، حامل	از مرغ سحر شنیدم این پند
پیوندِ وِداد را تو مگسل	خواهی که شوی به یار همدم
مأیوس مشو ز بُعد منزل	گر نیست قریب، وصل جانان
تا وجهه او کند، تجلّی ^۷	آن به که کنی به عشق میلی

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان شیدای گراشی، به تصحیح احمد اقتداری، قم، مؤسسه فرهنگی همسایه، چاپ اول، ۱۳۷۶، ص ۸.
- ۲- همان.
- ۳- همان.
- ۴- همان، ص ۹.
- ۵- همان، ص ۱۳.
- ۶- همان، ص ۳۶۵-۳۸۳.
- ۷- همان، ص ۳۹۱.

فرصت شیرازی

۲۰ - میرزا محمد نصیر (فرصت) شیرازی (متوفای ۱۳۳۹ ه. ق) ملقب به فرصت الدوله از سخنوران بلند پایه فارس در سده چهاردهم هجری است. وی به سال ۱۲۷۱ ه. ق در شهر شیراز به دنیا آمد و از نوجوانی به خاطر استعداد شگرفی که در آموختن علوم و فنون مختلف از خود نشان داد مورد عنایت اصحاب و هنر قرار گرفت و در اثر تشویق‌هایی که از او به عمل می‌آمد، با حدیث و دقت بیشتری به فراگیری متون ادبیات فارسی و عربی و فرانسه از یک سو، و موسیقی و نقاشی و خط از سویی دیگر پرداخت و در غالب این رشته‌های هنری بر همگان خود فایق آمد و شهرت او تا به پایتخت هم رسید و فرصت به دربار مظفرالدین شاه (۱۳۱۳ - ۱۳۲۴ ه. ق) راه یافت و از جانب همو به لقب فرصت الدوله - که لقبی کشوری و سراسری بود نه منطقه‌ای - نایل آمد و به تعلیم و تربیت شعاع السلطنة فرزند شاه قاجار پرداخت.^۱

فرصت مردی بود بسیار ادیب، فاضل، متدین، پاک دامن، فروتن و سیرچشم که زرق و برق دربار مظفّری نتوانست او را از این صفات نیک و والا باز دارد. وی علاوه بر احاطه‌ای که در زمینه‌های علمی و ادبی و هنری داشت، در منطق، حساب، هندسه، هیأت و اسطرلاب و استخراج اطلاعات نجومی نیز به مرتبه کمال رسیده بود و آثاری که از او بر جای مانده، نمایانگر این واقعیت است که وجود وی در این مقطع حساس تاریخی چه قدر منشأ اثر و خدمت به فرهنگ و ادب این کشور کهن سال بوده است. عناوین این آثار را فهرست وار مرور می‌کنیم:

آثار عجم یا شیرازنامه؛ اشکال المیزان در منطق؛ بحورالاحان در شناخت موسیقی؛

دریای کبیر در علوم مختلف؛ منظومه هجرنامه در قالب مثنوی و دیوان اشعار.^۲
 این سخنور گرانمایه و هنرمند بلندپایه، به سال ۱۳۳۹ ه. ق و در سن ۶۸ سالگی درگذشت.^۳ فرصت در مقدمه جامع و جالبی که بر دیوان اشعار خود نگاشته، بر این نکته اشاره می‌کند که افزون از ده سال از محضر ادیبی عارف و عارفی سخن سنج و نکته شناس به نام شیخ مفید متخلص به (داور) بهره برده و تخلص شعری خود را نیز از همو گرفته است:

[زمانی که دوازده سال از عمرم گذشته بود یعنی در سال ۱۲۸۲، یک روز در صحن متبرکه حضرت سیداحمد (معروف به شاه چراغ)، شخصی را دیدم ژولیده حال، مجردی فارغ البال، دست از ماسوی کشیده و دامن از جهان برچیده، مجذوبانه به حجره‌ای آرمیده، جمعی به دورش گرد آمده، هر چه به او صحبت می‌داشتند جواب نمی‌داد. از آدمی که به همراه من بود و مرا مستخدم، پرسیدم: این کیست؟! گفت: این شیخ مفید متخلص به (داور) است. تازه از سفر آمده، حالت جذبه دارد. از مشاهده حال او... احوالم دگرگون شد. سراسیمه نزد پدر رفته از حال او پرسیدم، تفصیلی بیان فرمود. پس از چند روز دیگر، آن بزرگوار در حجره فوقانی مذکور معتکف شد... من با پدر به خدمتش رفتیم... تفقد فرمود و به خدمتم قبول نمود. همه روزه می‌رفتم و آستانش را می‌رفتم. بنای مباحثه را گذارد. روزها، جماعتی را مستفید می‌نمود و فقه و اصول و تفسیر و غیر ذلک درس می‌فرمود. روزی دامنش به عجز گرفتم و گفتم: مرا نیز درسی دهید. قبول کرد. کتاب شرح قطر را با این که گمان می‌کردم در خور شأن او نیست نزد او بنا گذاردم. تمام کتاب را درس داد. اما به اشعار و شواهد آن که می‌رسید، عروض و تقطیع آن‌ها را با علم قافیه برایم ضمناً بیان می‌فرمود. بالجمله سیوطی و جامی و حاشیه مولی عبدالله را که در منطق ست نیز، در خدمت او درک کردم. از آنجا که شیخ بزرگوار در شعر طبعی بلند داشت و پدرم نیز شعر را نیکو می‌فرمود، و اکثر مذاکرات شعری در میان بود، گاهی من هم شعر کی می‌گفتم... یک

روز قطعه‌ای گفتم مُشعر بر این که «تخلّص» به من مرحمت فرمایید. دو سه دقیقه فکر کرده، این قطعه را بر قطعه کاغذی نوشته به دستم داد:

قطعه

(فرصت) آن نور چشم اهل و داد که در نظم را ز مهر گشاد
(داور) خسته خاطر افگار که ورا بود در سخن استاد
از ره صدق این دعا بنمود که تو را جاودانه «فرصت» باد!
و فرمود: پدرت (بهجت) تخلص دارد، تو (فرصت) نگاه دار!...^۴
ازوست:

ترجیع بند نبوی ﷺ

(۱)

بلبل، سحر از میانه باغ خواند همه دم، فسانه باغ
خرّم همه وقت باغ، ویژه در صبح، می شبانه باغ
چون درگه پیر می فروشان سرهاست بر آستانه باغ
از کوثر و سلسیل، صد جوی جاری ست ز هر کرانه باغ
یاقوت و زُمرد از گل و برگ انباشته در خزانه باغ
سیمرغ نشاط و کامرانی جا کرده در آشیانه باغ
شد وقت که بشنوند یاران در مدح نبی، ترانه باغ:

شاه دو سرا، رسول امجد

سر حلقه انبیا، محمد^۵

(۲)

در صبح که لب گشود غنچه غم از دل و جان ربود، غنچه
چون گل، همه گوش پهن کرده بر مرغ گه سرود، غنچه

از پرده چو رخ نمود غنچه	بگشود هزار عقده از دل
در فکر زیان و سود غنچه	چون عاشق پاکباز نبود
بر باغ بسی فزود غنچه	از غنچ و دلال، زینت و زیب
ز آیینه دل زدود، غنچه	زنگ غم و اضطراب و اندوه
خندان شد و، لب گشود غنچه:	در مدح و ثنای شاه بطحاً

شاه دو سرا، رسول امجد

سر حلقه انبیا، محمد^۷

(۳)

چون طلعت گل عذارها، گل	بشکفته به شاخ سارها، گل
آورده برون ز شاخ سارها، گل	چون آتش طور، لُعمه نور
از شاخ به جویبارها، گل	باد سحری همی فشاند
دارد به عیان تَتر ^۹ ها، گل	مشک از تَتر ^۸ آورند در باغ
هر دم برد از کنارها، گل	بلبل به فغان از آن که: گلچین
گاه سخن، افتخارها، گل	لب، غنچه نمود تا نماید
این نکه ^{۱۰} ت و اعتبارها، گل	در مدح شهی که دارد از وی

شاه دو سرا، رسول امجد

سر حلقه انبیا، محمد^{۱۰}

(۴)

در باغ به صد نیاز، بلبل	شد فصل بهار و، باز بلبل
با ناله جان گداز، بلبل	بگشوده به وصف گل، دهان را
در شاخه سرو ناز، بلبل	مانند خطیب، کرده منبر
زان آمده سرفراز، بلبل	سوده ست به پای گل همی سر
گردد چو ترانه ساز، بلبل	گه باز ^{۱۱} د و، گهی نکیساست ^{۱۲}

گل: کعبه زَرْدِ هِشْت^{۱۳} و، بر آن هر صبح بَرْدِ نماز، بلبل
 گویی که چو من مدیح خوان ست بر پادشه حِجَاز^{۱۴}، بلبل
 شاه دو سرا، رسول اَمجد
 سر حلقه انبیا، محمد^{۱۵}

(۵)

صف بسته به طَرَفِ جوی، نرگس
 بر فرق نهاده تاج زرین
 رقا صفت شود خم و راست
 با سنبل و لاله، عشق ورزد
 هر لحظه کشد ز جام زَر، می
 مطلوبِ تمامِ خاص و عام ست
 چون شرعِ نبیِ ما، گرفته ست
 بر رفته به شهر و کوی، نرگس
 چون دلبر ماه روی، نرگس
 از باد، به چار سوی نرگس
 بی صحبت و گفتگوی، نرگس
 بی مستی وهای و هوی، نرگس
 از خوبی و لطف و خوی، نرگس
 آفاق به رنگ و بوی، نرگس

شاه دو سرا، رسول اَمجد
 سر حلقه انبیا، محمد^{۱۶}

(۶)

این طَرَّة تابداری سنبل
 نرگس به همه دریده چشمی^{۱۷}
 بنموده شکوفه از سر شاخ
 شد طَبْلَةُ مشک تر، به قیمت^{۱۸}
 صَلُصَل^{۱۹}، دلش آمده ست پا بست
 خیری و بنفشه، سوسن و ناز^{۲۰}
 تا جمله، ثنای شه نمایند
 افزوده بر اعتبارِ سنبل
 گردیده انیس و یار سنبل
 سیم و زرِ خود، نثار سنبل
 کمتر بود از دو تار سنبل
 در چَنگَلِ جانِ شکار^{۲۱} سنبل
 گِرد آمده در کنار سنبل
 در اَیْمَن و در یسار^{۲۲} سنبل

شاه دو سرا، رسول اَمجد
 سر حلقه انبیا، محمد^{۲۳}

(۷)

بر باد دهد سحر، بنفشه	صد قافله مُشک‌تر، بنفشه
چون لعبت چین ز روی مستی	افکنده گُله ز سر، بنفشه ^{۲۷}
پیوسته چو کودکان زنگی ^{۲۸}	در جوی کند نظر، بنفشه
در خدمتِ زادگان باغ‌ست ^{۲۹}	خم کرده اگر کمر، بنفشه!
یاری به جهان گرفته، شیرین	خوش آمده با شکر، بنفشه
دارد چو ولای شاه یثرب ^{۳۰}	زان نیک دهد اثر، بنفشه

شاهِ دو سرا، رسول اُمجد
سر حلقه انبیا، محمد^{۳۱}

(۸)

ای آیت رحمت الهی	زیبنده تخت پادشاهی
هرگز نبود عقول را، راه	در ذات و صفات تو، گماهی
فرمان تو، حامی مقاصد ^{۳۲}	احکام تو، ماحی مناهی ^{۳۴}
جز فکر تو، فکرهاست باطل	جز ذکر تو، ذکرهاست واهی ^{۳۵}
با روی تو، آفتاب تابان	اقرار کند به روسیاهی
ذرات جهان، هر آن چه باشد	از ماه گرفته، تا به ماهی
آرنند تو را نثار و، گویند:	هست آیت رحمت الهی:

شاهِ دو سرا، رسول اُمجد
سر حلقه انبیا، محمد^{۳۶}

این ترجیع بند نبوی ﷺ همان گونه که ملاحظه کردید دارای هشت بند بود، و هر بندی از آن با احتساب بیت میان بندی، هشت بیت را داراست.
در اینجا بیت رنگینی از فرصت شیرازی به یاد آمد که در صنعت «ایهام» در شمار بهترین نمونه‌ها در شعر فارسی است:

عهد کردی که: گُشی (فرصت) خود را روزی

^{۳۷} فرصت ار یافتی آن عهد فراموش مکن!

غزل مهدوی وی نیز از دل‌انگیزترین و شورانگیزترین غزلیات مهدوی در زبان فارسی است که برای پرهیز از اطالۀ کلام و برای تیمّن و تبرّک به نقل مَطْلَع برجسته آن بسنده می‌کنیم:

دیدن روی تو و دادن جان، مَطْلَب ماست

^{۳۸} پرده بردار ز رخساره که جان بر لب ماست!

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- دویست سخنور، نظم‌ی تبریزی، ص ۲۸۷.
- ۲- همان، ص ۲۸۷-۲۸۸.
- ۳- همان، ص ۲۸۸.
- ۴- دیوان فرصت الدوله شیرازی، تهران، کتابفروشی محمودی، افست، نسخه چاپی بمبئی، ۱۳۳۳ ه. ق، ص ۱۴-۱۶.
- ۵- همان، ص ۳۸۴-۳۸۵.
- ۶- شاه بطحا: کنایه از وجود نازنین رسول گرامی اسلام ﷺ است. بطحا: مکه.
- ۷- دیوان فرصت الدوله شیرازی، ص ۳۸۵.
- ۸- تتر: مخفف تاتار.
- ۹- دیوان فرصت الدوله شیرازی، ص ۳۸۵-۳۸۶.
- ۱۰- بازبَد: نام یکی از نوازندگان مشهور دربار خسرو پرویز.
- ۱۱- نکيسا: همان.
- ۱۲- زَرْدِهَشْت: زردشت. یعنی: در اثر جلوۀ زیبای گل سرخ، هر روز بلبل مانند آتش پرستان بر او نماز می‌برد.
- ۱۳- پادشه حجاز: منظور پیامبر عظیم الشان اسلام ﷺ است.

- ۱۴- دیوان فرصت الدوله شیرازی، ص ۳۸۶.
- ۱۵- همان، ص ۳۸۶-۳۸۷.
- ۱۶- به همه: با همه.
- ۱۷- طبله:
- ۱۸- صَلُّل: نام پرنده‌ای است زیبا.
- ۱۹- چَنگَل: مخفف چنگال.
- ۲۰- جان شکار: جان شکار کننده، صید کننده مرغ جان.
- ۲۱- خَیری: نام گلی است.
- ۲۲- ناز: همان.
- ۲۳- اَیْمَن: طرف راست.
- ۲۴- یَسار: جانب چپ.
- ۲۵- دیوان فرصت الدوله شیرازی، ص ۳۸۷.
- ۲۶- کُلّه: مخفف کلاه.
- ۲۷- کودکان زَنگی: کودکان اهل زنگبار، کنایه از کودکان سیاه پوست.
- ۲۸- زادگان باغ: کنایه از گل‌های رنگارنگ.
- ۲۹- شاه یثرب: سلطان مدینه، کنایه از وجود مبارک پیامبر اکرم ﷺ.
- ۳۰- دیوان فرصت الدوله شیرازی، ص ۳۸۸.
- ۳۱- کَماهی: آن گونه که هست، به گونه‌ای که در خور و سزاوار باشد.
- ۳۲- حامی: پشتیبان، هوا خواه.
- ۳۳- مقاصد: مقصدها، مَنوِّیّات روحانی و الهی.
- ۳۴- ماحی: محو کننده، زایل کننده.
- ۳۵- واهی: بی اساس، بی پایه، بی اصل.
- ۳۶- دیوان فرصت الدوله شیرازی، ص ۳۸۸.
- ۳۷- همان، بخش غزلیات، ص ۲۵۸، با این مطلع رنگین:
زلف، چون دوش رها تا به سر دوش مکن ای مه! امروز پریشان ترم از دوش، مکن!
که در صنعت «تجنیس» بهترین نمونه است (جناس تام: دوش و دوش).
- ۳۸- همان، بخش غزلیات، ص ۱۹۴.

فؤاد کرمانی

۲۱ - آقا فتح الله قدسی (فؤاد) کرمانی (زنده تا ۱۳۴۰ ه. ق) از بزرگترین شعرای آیینی در سده اخیر است.

وی در حدود سال ۱۲۷۰ ه. ق در کرمان به دنیا آمده و احتمالاً در سن هفتاد سالگی به بعد بدرود حیات گفته است ولی چون کار مجموعه اشعار خود را به نام **شمع جمع** در سال ۱۳۳۲ ه. ق به پایان برده، قدر مسلم این است که تا این تاریخ در قید حیات بوده است.^۱

فؤاد کرمانی شیفته آل الله ﷺ بوده و اشعار مناقبی فاخر و فخیم او در مناقب **حضرات معصومین** ﷺ در شمار بهترین آثار ولایی در قلمرو شعر ولایی است. به خاطر آشنایی فؤاد با اصطلاحات عرفان نظری و عملی و اشراف کاملی که به ادبیات فارسی و عربی دارد، آثار او از انسجام بالا و غنای محتوایی والایی برخوردارند و معرفت ژرف وی را به **خاندان نبوت** ﷺ می توان در آثار بلند و شگرف او ملاحظه کرد.

وی یک عمر در نهایت قناعت و مناعت زیست و سرانجام در حوالی سال ۱۳۴۰ ه. ق به لقای محبوب ازلی خود شتافت و جسد او در سه کیلومتری **کرمان** در دامنه کوه معروف به **کوه سید حسین** به خاک سپرده شد.^۲

دیوان اشعار وی تاکنون بارها چاپ و منتشر شده و با اقبال شیفتگان شعر و ادب شیعی روبه رو بوده است.^۳

ازوست:

مسمط نبوی ﷺ

لَمَعَاتٌ^۴ وَجِهَةٌ ذَوَالْمَنَنِ، نَهَ مُشْعَشَعٌ^۵ أَمْدِي^۶ مِنْ قَدَمِ
 طَلْعَاتٍ^۷ هَسْتِي مَا خَلَقَ^۸ نَهَ مَلَمَعٌ^۹ أَمْدِي^{۱۰} مِنْ عَدَمِ
 نَهَ شَمُوسِ حَكَمَتِ وَ مَعْرِفَتِ زِ بَرُوجِ عِلْمِ زَدِي عِلْمِ
 نَهَ زِ عَرْشِ وَ فَرْشِ نِشَانِ بُدِي، نَهَ زِ لَوْحِ وَ كَرْسِي وَ از قَلَمِ
 زِ نِهَانِ اِگَرِ نَشْدِي عِيَانِ جَلَوَاتِ ذَاتِ مُحَمَّدِي ﷺ
 هِلَهْ آن مَشِيَّتِ ذَاتِ حَقِّ، كِهْ جِهَانِ: ظَهْوَرِ مَشِيَّتِش
 صُورِ عَوَالِمِ كُنْ فَكَانِ، هَمِهْ از بَدَايِعِ حَكَمَتِش
 مَلَكُوتِ مَوْتِ وَ حَيَاتِ رَا، مَتَصَرِّفِ آمَدِهْ قَدَرَتِش
 نَرَسَدِ بِهْ دَوْلَتِ زَنْدَگِي مِگَرِ آن كِهْ مُرَدِ بِهْ دَوْلَتِش
 كِهْ بِهْ هَسْتِي آمَدِهْ نِيسْتِي زِ تَجَلِّيَاتِ مُحَمَّدِي ﷺ
 بِهْ جَلَالِ حَقِّ، كِهْ نَبْرَدِهْ پِي أَحَدِي بِهْ حَقِّ جَلَالِ او
 مَلَكُوتِيَانِ، جَبَرُوتِيَانِ، شَدِهْ مَحْوِ وَ مَاتِ جِصَالِ او
 چو وَرَايِ عَقْلِ بَشَرِ بُوَدِ، دَرَجَاتِ عَقْلِ وَ كِمَالِ او
 مِنْ بِي زَبَانِ چِهْ بِيَانِ كَنْمِ حَسَنَاتِ خُلُقِ وَ خِصَالِ او
 خُلُقِي عَظِيمِ، بِيَانِ كَنْدِ خَبَرِ صِفَاتِ مُحَمَّدِي ﷺ
 چو حَيَاتِ هَرِ دُو جِهَانِ بُوَدِ جَلَوَاتِ پَرْتُو ذَاتِ او
 بِهْ جِهَانِ وَ هَرِ چِهْ نَظَرِ كَنْمِ، نَگَرَمِ بِهْ اسْمِ وَ صِفَاتِ او
 بَلِي، آن كِهْ عَاشِقِ او شُوَدِ بِهْ حَيَاتِ او سَتِ، مَمَاتِ او
 بُوَدِ اَيْنِ حَيَاتِ وَ مَمَاتِ مَا چو دُو جَلْوِهْ از جَلَوَاتِ او
 مِنْ وَ عَشَقِ مَوْتِ، كِهْ مَوْتِ مِنْ بُوَدِ از حَيَاتِ مُحَمَّدِي ﷺ

چو کمال معجزه آن بود که تو را ز مرگ رها کند
 ز خدات صرف بقا دهد ز خودیت محض فنا کند
 جَذَبَات^۹ حق، دل بنده را ز شئون خلق جدا کند
 چو ثبات معجز احمدی همه نفی غیر خدا کند
 عدمست معجز انبیا بر معجزات محمدی ﷺ
 چو قلم به لوح کریم زد، رقم از بیان ظهور او
 کلماتِ ورد فرشته شد، همه داستان ظهور او
 بود این دفاتر انبیا، همه در نشان ظهور او
 پس از و به عترت او نگر در آسمان ظهور او
 چو شمس لامعه هر یکی شده بیّنات محمدی ﷺ
 لمعات عرش از آن بود که فروغ برده ز طلعتش
 درجات کرسی از آن بود که خضوع کرده به رفعتش
 فلک و کواکب و اختران، همه از آیادی قدرتش^{۱۱}
 شب و روز و آیت مهر و مه چو برند سجده به رتبش
 دو مُلَمَع اند به روز و شب ز مُلَمعات محمدی ﷺ
 چو مقام غیب پیمبران بود از شهودِ شهود او
 اَحَدی نیافت ز انبیا، درجات قرب و صعود او^{۱۲}
 ز وجود بهره نبرد کس مگر از مَطالِعِ جود او
 ز تَعِیّناتِ جهانیان چو مقدس است وجود او
 بود این وجود جهانیان ز تَعِیّناتِ محمدی ﷺ
 چو ظهور عقل و (فؤاد) ما، ز فروغ آیت او بود
 برکات و خیر وجود ما، همه از عنایت او بود

صلوات ما به روان او، ثمر هدایت او بود
 نه همین شفیع گناه ما، شرف حمایت او بود
 که وجود ماست تفضلی ز تفضلات محمدی ﷺ
 تو اگر ز امت احمدی، ملکات صدق و صفا بجو
 درکات خشم و غضب بنه، درجات سلّم و رضا بجو^{۱۳}
 گرت آرزوی بقا بود، ز طریق فقر و فنا بجو
 ره رستگاری و عافیت، به سراج علم و تقیٰ بجو^{۱۴}
 که به نور علم به پا بود علم نجات محمدی ﷺ

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- شمع جمع، مجموعه شعر فؤاد کرمانی، تهران، شرکت سهامی طبع کتاب، چاپ دوازدهم، ۱۳۷۱، ص ۵.
- ۲- همان.
- ۳- همان.
- ۴- لمعات: پرتوها، روشنایی‌ها.
- ۵- مُشعشع: نورانی، درخشان.
- ۶- طَلعات: دمیدن‌ها.
- ۷- ما خَلَق: آفریدگان.
- ۸- مُلَمَّع: گوناگون، رنگارنگ.
- ۹- جَذَبَات: جذبه‌ها، کِشش‌ها.
- ۱۰- شُؤون: شأن‌ها.
- ۱۱- آیادی: کارگزاران.
- ۱۲- صُعود: عروج.
- ۱۳- سلّم: تسلیم.
- ۱۴- تقیٰ: تقوی، پرهیزگاری.
- ۱۵- شمع جمع، ص ۸۳-۸۵.

ایرج میرزا

۲۲ - ایرج میرزا (متوفای ۱۳۴۴ ه. ق) ملقب به جلال الملک، فرزند غلامحسین میرزا و نبیره فتحعلی شاه قاجار از شعرای چیره دست زمانه خود بود. در سال ۱۲۹۰ در شهر تبریز به دنیا آمد و پس از تحصیل علوم مقدماتی، ادبیات فارسی و عربی را در محضر بزرگانی چون: محمدتقی عارف اصفهانی و میرزا نصرالله بهار شروانی آموخت.^۱

وی از اوان جوانی به سرودن شعر پرداخت و مشوق بزرگی همانند حسنعلی خان امیرنظام گروسی داشت که مردی سخن سنج و سخن شناس بود.^۲

ایرج میرزا ۱۹ ساله بود که در تبریز از جانب مظفرالدین میرزا ولیعهد به لقب صدرالشعرایی ملقب گردید. راز گیرایی شعر ایرج در روانی و سلامت آنست و می توان گفت که هیچ سخنوری نتوانسته است در پیروی از شیوه شعری شیخ اجل سعدی و سبک بیانی «سهل و ممتنع» او همانند وی موفق باشد.^۳

عارف نامه، قلب مادر و زهره و منوچهر این سخنور توانا در شمار شاهکارهای زبان فارسی است. وی پس از خودکشی پسر بزرگ خود (جعفرقلی میرزا) شور و طراوت خود را به تدریج از دست داد و با افسردگی خاطر دست به گریبان شد، و سرانجام به سال ۱۳۴۴ ه. ق و در سن ۵۴ سالگی در اثر سکت قلبی در تهران درگذشت و در مقبره ظهیرالدوله به خاک سپرده شد.^۴

شرح احوال این شاعر شیرین سخن را مرحوم عبرت نایینی در تذکره مدینه الادب به تفصیل نگاشته است.^۵

ایرج میرزا اگر چه در قالب مثنوی آثار ماندگاری دارد، ولی در سایر قالب‌های شعر از جمله قصیده، نیز دارای تجربه‌های موفقی است. تردیدی نیست که شیوهٔ هزل‌آمیز ایرج میرزا و آثاری که به لحاظ اخلاقی و گاه مذهبی مشکل دارند، شخصیت ادبی وی را تحت الشعاع قرار داده‌اند و اگر این گونه آثار منظوم را از سایر اشعار وی حذف کنیم، بی‌گمان از چهره‌های ماندگار شعر فارسی به شمار می‌رفت و غبار فراموشی بر نام و یاد او این گونه نمی‌نشست. در اینجا ذکر این مطلب را لازم می‌دانم که ایرج میرزا به عقاید مذهبی پای بند بوده و به **حضرات مقدس معصومین** علیهم‌السلام ارادت می‌ورزیده و آثاری نیز در این زمینه‌ها دارد. متأسفانه این بُعد از زندگی او کمتر مورد عنایت مورخان و تذکره‌نگاران قرار گرفته و باطن باصفای او به خاطر تظاهری که به اعمال غیر اخلاقی داشته کاملاً از چشم منتقدین آثار وی به دور مانده است. از وست:

در نعت نبی خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله

نه عاقل است که دارد درین سرای رحیل
قصیر عمر خود اندر امیدهای طویل^۶
نهد به گردن جان رشته‌ای ز طول امل
که تا قیامت آن رشته را بود تطویل^۷ ...
خوش آن که بگسست این رشته امید از جان
نهاد بر کف تقدیر کردگار جلیل
رهاند خود را از منت و ضیع و شریف^۸
نجات داد هم از خجالت کریم و بخیل^۹
خلیل وار، توکل به کردگار نمای
که تا رهاند از آتش غمت چو خلیل

نصیرِ جان تو چون حق بود، فَنِعْمَ بصیر!^{۱۱}
 وکیل کار تو چون حق بود، فَنِعْمَ وکیل!^{۱۲}
 رهینِ هر کس و ناکس مشو پی روزی
 که او به روزی هر ناکس و کس ست کفیل!^{۱۳}
 همان که او به تو جان داد نان دهد، چه کنی
 ز بهر نان جان عزیز، خوار و ذلیل؟
 جمال صورت فردا، کجا تو را باشد
 اگر نباشد امروز سیرت تو جمیل؟
 مسافری تو و ناچار بایدت زادی^{۱۴}
 که زاد باید، مر مرد را به گاهِ رحیل
 کدام زاد نکوتر ز حُبِّ پیغمبر!^{۱۵}
 که خلق را سوی ایزد ولای اوست دلیل^{۱۵}
 نداشت سایه، ولی رحمت و عطوفت او
 فتادگان را بر سر فکنده ظِلِّ ظلیل^{۱۶}
 بود سراسر نعتش، هر آن چه در فُرْقان^{۱۷}
 بود تمامی وصفش، هر آن چه در انجیل
 قَتیل او را عیسیٰ نیاورد جان داد^{۱۸}
 اگر چه عیسیٰ جان می دهد ز دم به قَتیل
 اگر نه امرش، نامی نبود از معروف
 اگر نه نَهْیش، بودند خلق در تضلیل^{۱۹}
 رخ نیاز نمی سود اگر به خاک درش
 نمی رسید بدین جایگاه، جبرائیل

ز کاخ خسروی‌اش، نه سپهر زنگاری
 معلق‌ست، چو از کاخ خسروان قندیل
 اگر نه قولش، اسمی نبود از تسبیح
 اگر نه فعلش، رسمی نبود از تعلیل
 ز خُلق نیک و صفات جمیل و خُلق بدیع
 نیافریدش ایزد همال^{۲۰} و شبّه و عدیل^{۲۱}
 کفیل روزی خلق‌ست تا خدای جهان
 بود به شادی احباب او هماره کفیل^{۲۲}

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- دویست سخنور، نظمی تبریزی، ص ۵۰.
- ۲- همان.
- ۳- همان.
- ۴- همان، ص ۵۱.
- ۵- تذکره مدینه الادب، عبرت نایینی، ج اول، ص ۳۸۷-۳۹۱.
- ۶- قصیر عمر: عمر کوتاه.
- ۷- تطویل: درازی، به طوی انجامیدن، به درازا کشیدن.
- ۸- وضع و شریف: شاه و گدا، ثروتمند و بینوا.
- ۹- نجات داد: نجات داد خود را.
- ۱۰- نصیر: یار، مددگار.
- ۱۱- فَنِعَمَ نصیر!: چه مددکار خوبی!
- ۱۲- فَنِعَمَ وکیل!: چه وکیل عزیز و ارجمندی!
- ۱۳- در متن آمده «وکیل» که قیاساً تصحیح شد. اگر چه به صورت متن هم معنای کاملی دارد.

- ۱۴- زاد: توشه سفر.
- ۱۵- دلیل: راهنما، رهبر.
- ۱۶- ظلّ ظلیل: سایه بلند و مستمرّ و مبارک.
- ۱۷- فُرقان: قرآن کریم.
- ۱۸- قَتیل: کشته.
- ۱۹- تضلیل: گمراهی، به گمراهی افتادن.
- ۲۰- همال: مانند.
- ۲۱- عدیل: مثل، همتا.
- ۲۲- تذکره مدینه الادب، عبرت نایینی، ج اول، ص ۳۹۵.

صبوری اصفهانی

۲۳ - میرزا نصرالله (صبوری) اصفهانی (متوفای ۱۳۵۳ ه.ق) در سال ۱۲۷۹ ه.ق در اصفهان به دنیا آمد.^۱ مرحوم عبرت نایینی در شرح حال وی می‌نگارد: [... سلسله نسب وی از طرف پدر به انوشیروان عادل، و از طرف مادر به جابر بن عبدالله انصاری (قده) منتهی می‌شود. وی در ۱۰ سالگی از اصفهان رهسپار تهران می‌شود و زیر نظر برادر بزرگترش میرزا محمدحسین خان (فخیم‌الملک) قرار می‌گیرد و در ۱۴ سالگی به تحصیل ادبیات فارسی و عربی می‌پردازد، پس از آموختن نجوم و هندسه قدیم، فنون خوشنویسی را در محضر میرزا ابراهیم ساوجی (نایب‌الصدر) متخلص به «خلیل» می‌آموزد.^۲]

[صبوری، موازین شعری را نزد میرزا حسین خان (حضور) سلماسی (۱۳۳۰ - ۱۲۶۳) آموخت ... در زمان حیات برادرش فخیم‌الملک، مرحوم حاج میرزاسیدعلی اخوی و میرزا احمدخان اشتری متخلص به (یکتا) و نگارنده را (عبرت نایینی) دعوت کرده، ماحضری ترتیب داده بود از انواع خورش‌های گوناگون. پس از صرف غذا و برچیده شدن خوان، گفت: از این پس باید مرا ملک‌الادب خطاب کنید! و از آن زمان مشهور به ملک‌الادب شد.^۳]

وی سرانجام در سن ۷۴ سالگی و به سال ۱۳۵۳ ه.ق بدرود حیات گفت.^۴ ازوست:

در نعت پیامبر اعظم ﷺ

این گدایان که به چشم تو فرومایه درند

از تو و هر که به زعم^۵ تو، گرانمایه ترند

با تهیدستی و درویشی و حاجتمندی
 خرمن هر دو جهان را به جوی می نخرند
 گر جهان از سرشان می گذرد، نیست گذشت
 این گذشتست که از هر دو جهان می گذرند
 دو جهان را، ز نظر یکدله انداخته‌اند
 الله الله که چه صاحب دل و صاحب نظرند!
 درد اگر هست، به آسایش و راحت بکشند
 زهر اگر هست، به شیرینی و چربی بخورند
 چه عجب گل اگر از صحبتِ شان باز شود؟
 که خنک تر ز دم عیسی و باد سحرند
 پاگشایند گر از دام و، پر از کنج قفس
 بال بر بال زنان از سر طوبی بپرنند
 هست مدحت‌گرشان نه فلک و چار گهر^۶
 که بدین رتبه، ثنا گستر خیرالبشرند
 نبی خاتم، سلطان جهان، فخر بشر
 که گدایان در او به جهان، تاجورند
 از پس نعت پدر، گوی ثنای پسران
 کز نژاد علی و فاطمه و دو پسرند
 به جز از شأن رسالت که نبی ختم نمود
 پسران در همه سیرت، خلفان پدرند ...
 از پی شاخه بود بیخ و، شکوفه پی بر
 باغبان: حق و، نبی: دوحه و سادات: برند ...^۷

سخن خوب بیاموز، که آموختگان
می‌توان گفت که: از هر که در آفاق بود خوب ترند
شاید از جشن بگیرند در ایّام ربیع^۸
کز عزا آمده بیرون ز خروج صفر^۹ند
سال نوروزی تا شمسی و هجری قمری ست
روز و شب، تا اثر گردش شمس و قمرند
سال‌ها جشن بگیرند در ایّام ربیع
کز بهشت آمده با فصل ربیع از سفر^{۱۰}ند
* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- تذکره مدینه الادب، عبرت نایینی، ج ۳، ص ۱۵۶.
- ۲- همان.
- ۳- همان.
- ۴- همان.
- ۵- زعم: گمان.
- ۶- چار گهر: عناصر چهارگانه آب و باد و خاک و آتش.
- ۷- دوحه: باغ.
- ۸- ربیع: بهار.
- ۹- صفر: ماه صفر.
- ۱۰- تذکره مدینه الادب، عبرت نایینی، ج ۳، ص ۱۶۱-۱۶۳.

اورنگ تهرانی

۲۴ - شیخ عبدالحسین (اورنگ) تهرانی (زنده تا ۱۳۵۹ ه. ق) و ملقب به شیخ الملک پسر مولانا عبدالرسول مازندرانی بوده و از ادیبان نامدار زمانه خود به شمار می‌رود است.^۱

بنا به نوشته عبرت نایینی در تذکره مدینه الادب در سال ۱۳۰۵ در تهران به دنیا آمده و پس از رسیدن به سن رشد و تمیز به آموختن ادبیات عربی و فارسی پرداخت و از محضر میرزا عبدالغفور همدانی، میرزا محمد کجوری، آقا شیخ مهدی اشتهاوردی و سیدمرتضی شهریار به بهره‌ها برد و بعدها هنگامی که سرگرم فرا گرفتن خط نسخ بود به مناسبتی با ادیب پرآوازه آن زمان استاد سیداحمد پیشاوری آشنا شد و در خدمت او معلومات ادبی خود را کامل کرد.^۲

وی در سال ۱۳۱۹ ه. ق به عتبات مشرف شد و به تحصیل فقه و اصول سرگرم شد و پس از سه سال اقامت در عراق به خاطر درگذشت پدرش (۱۳۲۲ ه. ق) به تهران بازگشت و به امور دولتی اشتغال یافت و آخرین سمت دولتی وی، مدعی العموم محاکمات مالیه (دادستان دعاوی مالی) بود.^۳

از سال درگذشت وی اطلاعی نداریم ولی طبق دست خطی که از وی در تذکره مدینه الادب گراور شده و به تقاضای شادروان عبرت نایینی چند سطری را نگاشته، تاریخ پانزدهم مهر ماه ۱۳۱۷ ه. ش را دارد که با سال ۱۳۵۹ ه. ق برابر است.^۴

ازوست:

در نعت حضرت ختمی مرتبت ﷺ

یافت احمد رتبه پیغمبری از کردگار
 از برای خاتمیت، کرد او را اختیار
 آسمان طغرای فرمانش ز مهر و ماه ساخت
 امر حق را شد محمد در جهان فرمان گزار
 هر چه جز حق بود، آن را مصطفی باطل شمرد
 هر چه غیر از عدل بود، او را نبی بنمود خوار
 کعبه را پیراست از اصنام با دست علی
 وز گلستان حرم، رُفت از صفا خاشاک و خار ...
 گفت: من زی حق شما را می‌نمایم رهبری
 تا شوید از راستکاری در دو گیتی رستگار
 خلق و خوی خویش را نیک و پسندیده کنید
 تا بیاسایید از محنت و عیب و عوار
 خوی نیکو جنت است و، مرد نیکو در بهشت
 خوی زشت آن دوزخی کاندل دل افروزد شرار ...
 تا ابد بر دوش عالم منت است از مصطفی
 مرد دانا، باید او را باشد از جان حق گزار ...
 عالم ار گویا زبان پیدا کند، تا روز حشر
 بر شمردن می‌نیارد وصف او یک از هزار
 نیست امیدی مرا زین مردمان تنگ چشم
 چشم امیدم بود بر درگاه آن شهریار ...

کشتزار آرزویم را، ز روی مـرحمت
 ای سحاب جود و احسان! باش لختی آبیار...
 عرض حاجت کردم و، این بود کاری ناپسند
 زان که مکنون ضمیرم هست پِشت آشکار^۵

* * *

پانوشته‌ها :

۱- تذکره مدینه الادب، عبرت نایینی، ج اول، ص ۱۸۵.

۲- همان.

۳- همان، ص ۱۸۸.

۴- همان.

۵- همان، ص ۱۹۰.

اقبال لاهوری

۲۵ - محمد اقبال لاهوری متخلص به اقبال (متوفای ۱۳۵۹ ه. ق) به سال ۱۲۴۷ ه. ش (۱۲۸۹ ه. ق) در شهر سیالکوت از شهرهای پاکستان دیده به جهان گشود و در خانواده متوسطی از جهت مادی پرورش یافت.^۱

اقبال تحصیلات ابتدایی، متوسطه و آموزش عالی را تا سطح فوق لیسانس در زادگاه خود، شهر لاهور به پایان برد و برای تکمیل تحصیلات خود عازم اروپا شد و به مدت سه سال در رشته فلسفه و حقوق دانشگاه کمبریج به تحصیل سرگرم شد و به درجه دکترا نایل آمد، و پس از یادگیری زبان آلمانی به درجه استادی دانشگاه مونیخ مفتخر گردید، ولی شوق دیدار وطن او را به ترک آلمان واداشت، و در دانشگاه لاهور به تدریس فلسفه و زبان انگلیسی پرداخت و پس از مدتی از تدریس دست کشید و به امر وکالت پرداخت.^۲

اقبال از جوانی به سرودن شعر پرداخت و با این که بادشواری به فارسی سخن می گفت ولی در نهایت روانی و استادی به این زبان شعر می سرود و به ایرانیان و فرهنگ ایرانی عشق می ورزید و افکار بلند و آسمانی مولانا جلال الدین مولوی را می ستود و از آن ها الهام می گرفت.^۳

اقبال به رسالت تاریخی خود آشنا بود و اشعار تأثیر گذاری که در بیداری مسلمانان سرود از میزان آگاهی وی از نقشه های استعماری جهانخواران حکایت می کرد.

تار و پود غزل های اقبال از شور و احساس سرشار است و گویی که همیشه در تبی شیرین و التهابی دلنشین غوطه ورنند.

منظومه‌های بسیاری از این گوینده بزرگ مشرق زمین در سده اخیر، بر جای مانده، مانند: پیام مشرق، زبور عجم، جاوید نامه، مسافر، و ارمغان حجاز که آخرین سروده^۴ اوست.

اقبال سرانجام پس از مدتی بیماری به سال ۱۳۱۷ ه. ش (۱۳۵۹ ق) در سن ۷۰ سالگی درگذشت^۵ و مزار او اکنون در لاهور زیارتگاه صاحب‌دلان و سخن‌سنجان شعر شناس است. از وست:

اَمّتِ احمَدیّه و رسالتِ محمّدیّه

جوهر ما، با مقامی بسته نیست	بادۀ تندش، به جامی بسته نیست
هندی و چینی، سفال جام ماست	رومی و شامی، گل اندام ماست
قلب ما، از هند و روم و شام نیست	مرز و بوم او به جز اسلام نیست
پیش پیغمبر، چو کعبِ پاکزاد	هدیه‌ای آورد از بانّت سُعاد ^۶
در شنایش گوهر شبتاب سفت	«سیف مسلّول از سیوفُ الهند» ^۸ گفت
آن مقامش برتر از چرخ بلند	نامدش نسبت به اقلیمی، پسند
گفت: «سَیْفٌ مِنْ سَیْوفِ اللّٰهِ» ^۹ گو	حق پرستی، جز به راه حق مپو
همچنان آن راز دان جزو کُل	گرد پایش سرمه چشم رُسل ...
جلوه او، قدسیان را سینه سوز	بود اندر آب و گل، آدم هنوز
من ندانم مرز و بوم او کجاست؟	این قدر دانم که با ما آشناست
این عناصر را، جهان ما شمرد	خویشان را، میهمان ما شمرد
ما از آن در سینه، جان گم کرده‌ایم	خویش را، در خاکدان گم کرده‌ایم
مُسْلِمِ ستی، ^{۱۰} دل به اقلیمی میند	گم مشو اندر جهان چون و چند
می نگنجد مُسْلِم اندر مرز و بوم	در دل او، یاوه گردد شام و روم

دل به دست آور که در پهنای دل
 عقدۀ قومیتِ مُسلم گشود
 حکمتش، یک ملت گیتی نورد
 تا ز بخشش‌های آن سلطان دین
 آن که در قرآن، خدا او را ستود
 دشمنان، بی‌دست و پا از هیبتش
 پس چرا از مسکنِ ابا گریخت؟!^{۱۲}
 قصه گویان، حق ز ما پوشیده‌اند
 هجرت، آیین حیاتِ مُسلم‌ست
 معنی او، از تَنُکُّ اَبی رَم‌ست^{۱۳}
 بگذر از گل، گلستان مقصود توست^{۱۴}
 مهر را، آزاده رفتنِ آب‌روست
 همچو جو، سرمایه از باران مخواه
 هر که از قید جهات آزاد شد
 بوی گل از ترک گل، جولان‌گرس^{۱۵}
 ای که یک جا در چمن انداختی
 چون صبا بار قبول از دوش گیر
 از فریب عصر نو، هشیار باش^{۱۶}

می‌شود گم، این سرای آب و گل
 از وطن، آقای ما هجرت نمود
 بر اساس کلمه‌ای، تعمیر کرد
 مسجد ما شد همه روی زمین
 آن که حفظ جان او، موعود بود
 لرزه بر تن از شکوه فطرتش
 تو گمان داری که از اعدا گریخت!
 معنی هجرت، غلط فهمیده‌اند
 این ز اسباب ثباتِ مُسلم‌ست
 ترک شب‌نم، بهر تسخیرِ یَم‌ست^{۱۷}
 این زیان، پیرایه بندِ سود اوست
 عرصه آفاق زیر پای اوست
 بیکران شو، در جهان پایان مخواه...
 چون فلک در شش جهت، آباد شد
 در فراخای چمن، خود گسترست^{۱۸}
 مثل بلبل با گلی در ساختی
 گلشن اندر حلقه آغوش گیر
 ره فتد ای راه‌رو! هشیار باش^{۱۹}

پانوشته‌ها :

- ۱- دویست سخنور، نظمی تبریزی، ص ۲۷.
- ۲- همان.
- ۳- همان، ص ۲۸.
- ۴- همان.
- ۵- همان.
- ۶- کعب: کعب بن مالک که در آغاز از دشمنان رسول الله ﷺ بود و بعد توبه کرد و اسلام آورد و آن حضرت را به شعر ستود.
- ۷- بَانتُ سَعَاد: اشاره دارد به کعب بن مالک و شعر او.
- ۸- سیوف الهند: کعب بن مالک در ستایش پیامبر اکرم ﷺ گفته بود:
 إِنَّ الرَّسُولَ لَسَيْفٌ يُسْتَتَضَاءُ بِهِ وَ صَارُمٌ مِّنْ سِوْفِ الْهِنْدِ مَسْلُوفٌ
- ۹- سیوفُ الله: پیامبر اکرم ﷺ به نقد شعر کعب بن مالک پرداختند و سیوفِ الهند را به سیوفِ الله تغییر دادند. شمشیرهای ساخت هند در آن زمان از بهترین نوع شمشیرها بوده است.
- ۱۰- مُسْلِمِ سَتِي: اگر مسلمانی.
- ۱۱- عَقْدَه: گره.
- ۱۲- مَسْكَنُ آبَا: اقامتگاه پدران و نیاکان پیامبر ﷺ، کنایه از مکه مکرمه.
- ۱۳- تَنُّكَ آبِي: آب ناچیز و قلیل، بی ظرفیتی.
- ۱۴- رَمَسْت: رمیدن است.
- ۱۵- يَم: دریا.
- ۱۶- جَوْلَانْ گَرَسْت: در گذر و سرگرم عبور است.
- ۱۷- فَرَاخَا: فراخنا، گستره، وسعت.
- ۱۸- عَصْر نَو: عصر استعمار نو.
- ۱۹- کلیات اقبال، با مقدمه احمد سروش، تهران، انتشارات سنایی، ۱۳۴۳، ص ۷۶-۷۸.

عبرت نایینی

۲۶ - میرزا محمدعلی مصاحبی (عبرت) نایینی (متوفای ۱۳۶۰ ه. ق) از شعرای توانا، عارف مشرب و از عرفای نام آشنا و سخندان و نکته سنج سده چهاردهم هجری است.

وی به سال ۱۲۸۳ ه. ق در روستای محمدیه نایین از توابع اصفهان به دنیا آمد. پدرش مرحوم میرزا عبدالخالق و مادرش دختر میرزا محمد شهباشی است. عبرت در ۱۳۲۲ ه. ق یعنی در آستانه ۳۹ سالگی به تهران عزیمت کرد و تا پایان عمر در همین شهر زیست.

وی پس از تحصیلات علوم متداول زمان خود به فراگرفتن نحو و صرف و معانی و منطق و فلسفه بیان پرداخت، و رموز خوشنویسی نسخ را نیز در محضر میرزا محمدعلی نایینی آموخت.

وی از اوان جوانی به خاطر علاقه‌ای که به مقوله‌های عرفانی و سیر و سلوک الی الله داشت، در این مسیر گام نهاد و به مراتب والایی از تهذیب نفس و پیرایش باطن رسید و به لقب فقری عارف علی نایل آمد.

وی از راه خوشنویسی امرار معاش می‌کرد و با عفاف و کفاف می‌زیست. آثاری که وی به خط خود نگاشته بسیار است و برای نمونه می‌توان از: دیوان ادیب صابری ترمذی، دیوان رشید وطواط، دیوان سوزنی سمرقندی و دیوان قطران تبریزی نام برد.

بهترین اثری که از عبرت برای اهل ادب به یادگار مانده علاوه بر دیوان اشعار وی، تذکره مدینه الادب در دو مجلد است که مهم‌ترین تذکره فارسی در سده اخیر به شمار می‌رود. در این تذکره شرح احوال و زبده آثار شعرای عصر قاجار و سخنوران معاصر

با مؤلف آمده و یکی از مزایای این کتاب نگارش آن توسط استاد عبرت نایینی است و عکس‌های نادری که از شعرا ضمیمه تذکره خود نموده، بر ارزش آن افزوده است. عبرت در پاورقی صفحات شرح حال بسیاری از شعرا را به مناسبت از سخنوران متقدم هر شهر یاد کرده و شرح احوال و آثاری از آنان را نقل کرده است.^۳ این منبع در حال حاضر یکی از غنی‌ترین متونی است که اطلاعات مربوط به ده‌ها تن از سخنوران دوره قاجاریه و عصر پهلوی اول را می‌توان در آن یافت.

دیوان عبرت سرشار از شمیم ولایت و ارادت به **حضرات معصومین** علیهم‌السلام می‌باشد و اشعار آیینی وی در مناقب آل الله ﷺ در شمار بهترین آثار مذهبی در عصر حاضر است. وی چندین قصیده شیوای نبوی ﷺ دارد ولی ما این «غزل نبوی ﷺ» وی را برای ثبت در این اثر برگزیدیم:

غزل نبوی ﷺ

بیافرید مقدس خدا، محمد را	هزار جان مقدس فدا، محمد را
ز نور خویش چو او را بیافرید خدا	جدان مدان نفسی از خدا، محمد را
چو نور شمس که از وی جدا نمی‌گردد	خدا نمی‌کند از خود جدا، محمد را
که تا ز نور وی ایجاد کاینات کند	بیافرید خدا ابتدا، محمد را
مؤخرست و به معنی مقدم از آدم	خبر بخوان و بدان مبتدا، محمد را
صلای عشق چو در داد شاهد ازلی	نخست کرد منادی ندا، محمد را
نجات دینی و عقبی اگر همی خواهی	ز روی صدق بکن اقتدا، محمد را
عنایت ازلی، آن سفینه‌ای ست که کرد	در آن سفینه خدا، ناخدا محمد را
ببایدش که کند اقتدا به آل علی	کسی که کرد به خود مقتدا، محمد را
بدوخت با ید قدرت، خدای عزوجل	ز کبریا و جلالت ردا، محمد را

شهان سزد که شوندم گدای در (عبرت)!

بر آستانه شدم تا گدا، محمد را^۴

عبرت سرانجام در سن ۷۶ سالگی و در سال ۱۳۲۱ ه. ق (۱۳۶۰ ه. ش) در تهران بدروء حیات گفت و روح پرفتوح او به ملکوت اعلیٰ پیوست. از میان ماده تاریخ‌های فوتی که برای این عارف بزرگوار و سخنور چیره دست و ولایت مدار سروده‌اند، دو ماده تاریخ از همه رساتر و شیواتر و فنی‌ترند که هر دو برخلاف متقدمین، به تاریخ شمسی سروده شده است. (مُردِ عبرت و علیه الرحمه) و (مُرد استاد دانشور) هر دو از معادل عددی (۱۳۲۱) برخوردارند که به ترتیب توسط شادروانان: احمد گلچین معانی و محمدعلی نجاتی استخراج شده و در مرثیه‌های منظوم خود لحاظ کرده‌اند.^۵

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان کامل عبرت نایینی، به تصحیح مجتبی بُرزآبادی فراهانی، تهران، انتشارات سنایی، چاپ اول، ۱۳۷۶، ص ۳.
- ۲- همان، ص ۶-۷.
- ۳- همان.
- ۴- همان، ص ۱۹۲.
- ۵- همان، ص ۲۵-۳۳.

منزوی تهرانی

۲۷- شیخ علی (منزوی) تهرانی (زنده تا سال ۱۳۶۰ ه.ق) در سال ۱۲۹۰ ه.ق در تهران به دنیا آمد. پدرش شیخ محمدحسین زرندی (متوفای ۱۳۳۱ ه.ق) سِمَت محزّری حاج شیخ عبدالنّبی مجتهد نوری را بر عهده داشته است.^۱

[وی در شرح حالی که خود برای ثبت در تذکرة مدینة الادب برای مرحوم عبرت نایینی نگاشته است، خاطر نشان ساخته که در محضر آقای آقاسیدمحمد بهبهانی به تحریر شریعات مشغولم و در سال ۱۲۹۰ ه.ق در تهران تولد یافتم و پس از رسیدن به حدّ تمیز به آموختن کتب ابتدایی فارسی و مقدمات عربی پرداختم، و سپس در حوزه‌های درسی علمای معقول و منقول حاضر شدم ولی به خاطر کسالت و کهولت پدرم از طی دوره‌های عالی علوم عقلی و نقلی باز ماندم. اکنون ۵۴ سال از مراحل عمر را طی نموده‌ام و از کودکی به انشاء اشعار فارسی و عربی علاقه وافری داشتم و سروده‌هایم به ۱۰۰۰۰ بیت می‌رسد....]^۲

از این نامه برمی‌آید که وی تا ۵۴ سالگی یعنی سال ۱۳۴۴ ه.ق در قید حیات بوده، ولی اماره قوی‌تری در اختیار ماست که زنده بودن او را تا سال ۱۳۶۰ ه.ق تأیید می‌کند، و آن درج شرح حال وی در تذکرة مدینة الادب است که مرحوم عبرت نایینی کار تألیف آن را در سال ۱۳۶۰ ه.ق به پایان برده، و توضیحی درباره درگذشت وی ندارد.

وی در آغاز کار شاعری (محبوب) تخلص می‌کرده ولی بعدها نام فامیلی خود را (منزوی) تخلص شعری‌اش قرار داده است.^۳

ازوست:

در میلاد نبوی ﷺ

امشب ست آن شب که بطحا، مشرق الانوار شد
 پرتو افکن نور یزدان بر در و دیوار شد
 کرد امشب در حرم خورشید تابانی طلوع
 کز فروغش همچو روشن روز، شام تار شد ...
 امشب اندر مَقدم دُرْدانه بحر جلال
 گواهر انجم، نثار از گنبد دَوّار شد ...
 جلوه گر بی پرده امشب حق به ذرات وجود
 از وجود حقّ نمای احمد مختار شد
 سیّد مُرسَل، ابوالقاسم محمد، نور حق
 آن که خیل انبیا را سرور و سالار شد
 قطب گردون رسالت، محور چرخ جلال
 آن که ذاتش هر دو قوس «کون» را پرگار شد
 علت ایجاد عالم، کز طفیل حضرتش
 خلق جنّ و انس و عرش و فرش و نور و نار شد
 می کش خُم خانه وحدت، که در بزم شهود
 از می «اِنّی اَبْنْتُ» ساغرش سرشار شد
 قُدوّه اهل بصیرت، آن که از فرط شرف
 خاک پایش سرمه چشم اولی الأبصار شد
 پای رفعت بر فراز قصر علّیین نهاد
 هر که چون روح الامین اش چاکر دربار شد ...

حُبّ او، نخلی بود کان را سعادت شد ثمر
 بُغض او، شاخی بود کان را شقاوت بار شد
 زده ذیل^۵ لطف او دست توسل چون مسیح
 بر فراز چرخ چارم از فراز دار شد
 از درخت قدرت او بود یک شاخ ضعیف
 آن عصا کاندِر کف موسی بن عمران، مار شد
 هر مکان، کآن رهگذار و معبر آن شاه گشت
 از شمیم موی و خویش طبله عطار شد
 خاک یثرب^۶ تا به بر بگرفت آن دُرّ یتیم
 در بهار و قدر، رشگ لؤلؤ شهوار شد...
 نیست غیر از میم امکان فرق با واجب ورا
 فرق احمد با أحد شاهد برین گفتار شد...
 ابروی مـحـرابی او، قبله احرار^۷ گشت
 جبهه نورانی او، مَطْلَع الانوار^۸ شد...
 پای او بر تخت «او ادنی» رسید آن شب که او
 راز گو با یار خود، بی زحمت اغیار^۹ شد
 هر عزیز و مُقبلی کز امر و حکمت سر کشید
 عزّت او ذلّت و، اقبال او ادبار^{۱۰} شد
 نیست گر بر مسلک^{۱۱} شرع تو سالک را سلوک
 زان سلوک و سالک و مسلک، خدا بیزار شد...
 معنی لطف مجسم گشت در روز ازل
 صورت جَنّات تجری تحتها الأنهار شد

خواست طیّ وادی قَدَرت کند خِنگِ خَرَد^{۱۲}
 همچو خرد در گِل فرو این توسن رهوار شد
 هر که را کاری خوش آید، لیک بهر (منزوی)
 منقبت خوانیت شاه! خوشتر از هر کار شد^{۱۳}

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- تذکره مدینه الادب، عبرت نایینی، ج ۳، ص ۴۳۵ - ۴۳۶.
- ۲- همان، ص ۴۳۶.
- ۳- همان.
- ۴- قُدوه: برگزیده، منتخب.
- ۵- اولی الابصار: کسانی که دارای بینش و بصیرت‌اند.
- ۶- ذیل: دامن.
- ۷- یثرب: نام قدیمی مدینه.
- ۸- أحرار: آزادگان، جمع حُرّ.
- ۹- أغیار: بیگانگان، جمع غیر.
- ۱۰- إدبار: فلاکت، بدبختی.
- ۱۱- مَسَلک: طریق، راه سلوکی.
- ۱۲- خِنگ: مرکب تندرو، اسب تیزپای.
- ۱۳- تذکره مدینه الادب، عبرت نایینی، ج ۳، ص ۴۴۱ - ۴۴۵.

ادیب کرمانی

۲۸ - میرزا غلامحسین خان ادیب کرمانی ملقب به افضل الملک (زنده تا ۱۳۶۰ ه.ق) به سال ۱۲۷۵ ه.ق در تهران به دنیا آمد و پس از تحصیل علوم ادبی و اصول و حکمت و فلسفه، به آموختن ادبیات عرب پرداخت و در زمره رجال علمی عصر ناصری درآمد.

وی در این دوره مناصب حکومتی فراوانی را عهده‌دار بود و چون از مترجمان دارالترجمه به شمار می‌رفت، مطالب سیاسی و مهم روزنامه‌های عربی را که از مصر برای ناصرالدین شاه (۱۲۴۷ - ۱۳۱۳ ه.ق) فرستاده می‌شد ترجمه می‌کرد و برای مطالعه شاه به دربار می‌فرستاد.

با روی کار آمدن مظفرالدین شاه (۱۳۱۳ ه.ق) در شمار مستوفیان دربار درآمد و مأموریت یافت که هر ساله، تاریخ دولتی و وقایع سلطنتی و تعیین و تغییر وزرا و حکام ایالات را به دقت بنگارد و در پایان هر سال گزارش مکتوب خود را در یک مجلد کتاب سامان داده و برای شاه قاجار بفرستد و از این بابت مرسوم می‌مقرره را دریافت نماید.^۱

ادیب کرمانی بنا بر وظیفه‌ای که به او محول شده بود همه ساله دست نوشته‌های خود را در دو نسخه فراهم می‌آورد و برای مظفرالدین شاه و میرزا علی‌اصغر خان اتابک می‌فرستاد. وی از سال اول جلوس این شاه قاجار به تدریج نگاشت و با عنوان تاریخ دوره مظفری آن را ترتیب داد. پس از این که پنج مجلد از تاریخ را فراهم آورد و میرزا علی‌اصغر خان اتابک از صدارت کناره‌جست و عین‌الدوله سلطان به جای او بر مسند صدارت تکیه زد، دستور داد تا حقوق دیوانی ادیب کرمانی را کاهش دهند و همین امر

موجب شد که او تاریخ خود را ناتمام بگذارد، وی در اواخر عمر از امور دیوانی کناره گرفت و به مطالعه کتب ادبی و تاریخی و دواوین شعرای باستان پرداخت، سال درگذشت او در تذکره مدینه‌الادب نیامده و از سیاق نوشتار مرحوم محمدعلی عبرت نایینی در این تذکره برمی آید که او تا هنگام نگارش مدینه‌الادب در قید حیات بوده است (۱۳۶۰ ه. ق).

ادیب کرمانی تجربه‌های موفقی در شعر فارسی و عربی دارد و چکامه‌های آیینی او در شمار آثار فاخر دوره ناصری و مظفری به شمار می‌رود.
ازوست:

در میلاد نبوی ﷺ

مهر تو به رخسار نکو آن بت گشمر^۳

سرو است به دلجویی و، ماهست به منظر

سرویست که جایش بود اندر دل مشتاق

ماهی است که مهرش بود اندر دل مضطر

من سرو ندیدم به جهان هیچ، دل آزار!

من مه نشنیدم به جهان هیچ دلاور!...

آن زلف گشاید که ببین سنبل مشکین

آن روی نُماید که بچین لاله احمر

خواهی اگر از سر جمالش شوی آگاه

این بیت «ملک» باید خوانی همی از بر:

از دیدن او، آتش دل گردد خاموش

چون آذر برزین که به میلاد پیمبر

فخر دوسرا، میر زمن، خواجه «لولاک»

منهاج سُبُل، ختم رسل، شاه فلک فر

از مولد مسعود وی، امروز شرف یافت
 جمله کُره خاک به نُه طارم اخضر^۴
 در هیچ فلک نیست چو وی مهر فروزان
 در هیچ صدف نیست چو وی نادره گوهر
 گر طایر او هام به پرواز درآید
 بر قصر جلالش نرسیده، فکند پر
 چیزی که نه او خواهد، گردد معدوم
 و آن چیز که او خواهد، موجود و مقدر
 ای خواجه «لولاک»! تو بودی که ز سعیت
 در کعبه نه از بت اثری ماند و نه بتگر
 ای علت ایجاد جهان! مهر تو در دل
 از روز ازل با گِل من گشته مُخمر^۵
 تو مظهر اشیائی و، تو مظهر اسما^۶
 تو رحمت داداری و، تو آیت داور
 تو عقل نخستینی و تو، ختم رسولان
 تو روضه رضوانی و، تو طوبی و کوثر
 خاتم به رسولان تو از آنی که رسولان
 دارند به خاتم، شرف و مرتبه و فر
 اسماء الهی را، تو مظهر و مظهر
 افعال خدایی را، تو مُصدر^۸ و مصدر...^۹
 هم دست وی و دست علی بود کز اول
 گردید گل آدم از آن هر دو، مخمر

این: دست جلال آمد و، آن: دست جمالش
 زین هر دو خدا را شده کوئین مسخر...
 آن کشتی دین را که خداوند تو باشی
 آن را همه از امن و امان باشد لنگر
 با خامهٔ من مدح و ثنای تو شود طی
 گر کلک «مَلِیْلَک زاده» مرا گردد یاوَر^{۱۰}

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- تذکرهٔ مدینهٔ الادب، محمدعلی مصاحبی نایینی (عبرت)، کتابخانه و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، چاپ اول، ج اول، ۱۳۷۶، ص ۸۶.
- ۲- همان، ص ۸۷-۹۴.
- ۳- کَشْمَر: مخفّف کشمیر.
- ۴- نُه طارم اخضر: کنایه از نُه آسمان.
- ۵- مُخَمَّر: درهم آمیخته.
- ۶- مُظْهَر: ظاهر کننده.
- ۷- مَظْهَر: محلّ ظهور.
- ۸- مُضَدِر: صادر کننده.
- ۹- مَضَدِر: محلّ صدور.
- ۱۰- تذکرهٔ مدینهٔ الادب، ج ۱، ص ۹۹.

حشمت شیرازی

۲۹- حشمت شیرازی (زنده تا ۱۳۶۰ ه. ق) از شعرای سده چهاردهم هجری است. از شرح حال وی هیچ اطلاعی در دست نداریم جز آن چه مرحوم عبرت نایینی در تذکره مدینه الادب نگاشته است که:

[شغلش لبافی است. مردی است اُمّی و الف را از با نمی شناسد. عکس و ترجمه حالش را بارها از او خواستم و نفرستاد، و مرا از گزارش حال و تاریخ زندگانی او آگاهی نیست.]^۱ برای روشن شدن سال های احتمالی تولد و درگذشت او، ناگزیریم از دو اماره تاریخی بهره گیریم:

۱) مرحوم عبرت نایینی در تذکره مدینه الادب خود احمد شیرازی را فرزند حشمت شیرازی معرفی می کند که در سال ۱۳۱۸ ه. ق به چهل رسیده ولی به جوانی ۲۵ ساله می کند. وی تخلص به اسم (احمد) می کند ... عکس او را خواسته، گفت: من عکس ندارم و اگر وقتی هم داشته باشم به دیگران نخواهم داد! به حسن صورت و سیرت آراسته است!^۲

۲) مرحوم عبرت نایینی در سال ۱۳۶۰ ه. ق کار تألیف تذکره مدینه الادب را به پایان برده است.^۳

از این دو مطلب می توان نتیجه گرفت:

۱. اگر سن حشمت شیرازی به هنگام ولادت فرزندش احمد شیرازی (۱۳۱۸ ه. ق) حدود ۲۵ سال فرض کنیم. پس احتمالاً باید در حدود سال ۱۲۹۳ ه. ق به دنیا آمده باشد.
۲. چون مرحوم عبرت از تاریخ درگذشت حشمت سخنی به میان نیاورده، پس می توان یقین کرد که وی تا سال ۱۳۶۰ ه. ق (که سال پایان کار تألیف این تذکره است) در قید حیات بوده، و در آن زمان ۶۷ سال داشته است.

در ولادت مسعود حضرت رسول ﷺ

چو خور ز خانه خرچنگ^۴ شد به بانگ شیر^۵
 زمین ز تَفَّ هَوا، گشت گرم تر ز سَعیر^۷
 ز فرط گرما، در تابه سپهر نجوم
 همی چو گندم گشتند گه زیر، گه زیر
 چنان به چرخ بر افروخت مشعل خورشید
 که سوخت بر بَط زُهره، گداخت خامه تیر
 ز تاب کوره خورشید، آهن و پولاد
 درون معدن شد نرم تر از موم و خمیر
 ز بس فشاند آتش به کوه، تابش هور^۹
 مواد ذائبه در کوه می شود تقطیر^{۱۰}
 به صلب سنگ شده سیم ناب چون سیماب
 ز بس که آتش خور کرده اندر او تأثیر^{۱۱}
 بسی نمانده که از آتش هوا، چون آب
 فرو چکید ز کف مرد تیغ زن، شمشیر...
 ز بس که آب به جوش آمده ز تابش خور
 چو مرغ بریان گشتند ماهیان به غدیر^{۱۲}
 ز سوز و سورت گرما، ز سینه مردم^{۱۳}
 زبانه می زند آتش به جای آه و نفیر
 چنان بتابد بر خاک، خور که پنداری
 که آفتاب فرو آمده ز بُنگه شیر^{۱۴}
 گه نوشتن و گفتن، ز شدت گرما
 فتاده خامه ز تحریر و، نطق از تحویر

اگر گداخت جهان را هوای مُردادی
چنان، که گشت جوان، پیر و سیر از جان، پیر
هزار مرتبه از فروردین بهُست، که هست
گه ولادت شاهنشاه سپهر سریر
محمّد، آن که به فرمان او نخستین روز
شده به لوح مشیّت، دو گون عکس پذیر
تبارک اللّٰه! احسنت! وه چه مولودی!
که یافته ست ز میلاد او، جهان تغییر
شکست طاق مداین، نشست آتش فارس^{۱۵}
بتان ز طاق حرم سرنگون شدند به زیر
بلی چو شمس حقیقت ز شرق شد طالع
شود فروغش گاه طلوع، عالم گیر
محمّد، آن که اگر شخص او نبود مراد
بنای دهر نمی کرد کردگار قدیر
محمّد عربی، فخر انبیا و رُسل
نبیّ اُمّی، پیغمبر بشیر و نذیر
خدای گانا! گر ذات اقدس تو نبود^{۱۶}
نبود عالم ایجاد را، مدار و نذیر
تو را مقام نبوّت سپرد حق، روزی
که بود طینت آدم در آب و خاک، خمیر
ز شرم دست جواد تو، ای صاحب کرم!^{۱۷}
به جای قطره، عرق می چکد ز ابرِ مطیر^{۱۸}

به پیش رای منیر تو، آفتاب: سُها^{۱۹}
 به نزد قدر رفیع تو، کاینات: حقیر
 به جز به امر تو، در دفتر قضا جاری
 نگشته حکمی هرگز ز خامه تقدیر
 چو نیست بحر ثنای تو را، کرانه پدید
 به اختصار سخن عذر خواهم از تقصیر
 همیشه تا که بود از پی ربیع،^{۲۰} خریف^{۲۱}
 هماره تا پس خرداد ماه، آید تیر
 به جسم مُنکر شرع تو باد مو، نشتر
 به چشم دشمن دین تو باد مژگان، تیر
 تو ای سخنور! اگر این قصیده برخوانی
 بدان که قافیه را باخته‌ست، خُرده مگیر
 وگر مکرّر گردیده است در دوسه جای
 بکن بزرگی و از لطف، عذر او بپذیر^{۲۲}

همان گونه که ملاحظه فرمودید این قصیده هم از شاکله محکم و متین ساختار
 لفظی برخوردار بود و هم بافت محتوایی آن وزین و رنگین و دلنشین، و شگفت آن
 که این شعر سروده شاعری است که الف را از با نمی شناخته و بی سواد و اُمّی بوده
 است. به جاست که با لسان الغیب حافظ هم آوا شده و در نهایت فروتنی به پیشگاه
 نبوی ﷺ عرضه بداریم:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند آن بود که گوشه چشمی به ما کنند؟
 دردم، نهفته به ز طبیبان مدعی باشد که از خزانه غیش دوا کنند

پانوشته‌ها :

- ۱- تذکره مدینه الادب، عبرت نایینی، ج ۲، ص ۷۴۱.
- ۲- همان، ج ۱، ص ۲۱۸.
- ۳- تاریخ تذکره‌های فارسی، احمد گلچین معانی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۰، ج ۲، ص ۲۰۲.
- ۴- خانه خرچنگ: اصطلاح نجومی است، کنایه از برج سرطان.
- ۵- بانگه شیر: اصطلاح ستاره شناسی است، کنایه از برج اسد.
- ۶- تَف: گرما، حرارت.
- ۷- سَعیر: آتش جهنم.
- ۸- بَرَبَط: نام نوعی ساز است، چنگ.
- ۹- هور: خورشید.
- ۱۰- موادّ ذائبه: مواد مذاب.
- ۱۱- خور: خورشید.
- ۱۲- غدیر: تالاب، حوضچه آب.
- ۱۳- سَوَرَت: حرارت.
- ۱۴- بُنگه شیر: جایگاه برج اسد در دوایر فلکی.
- ۱۵- نشست: خاموش شد.
- ۱۶- خدای گانا: بزرگا! بزرگوارا! صاحب اختیارا!
- ۱۷- سَحَاب: ابر.
- ۱۸- ابرِ مطیر: ابر باران‌زای.
- ۱۹- سهّا: نام ستاره‌ای است کم نور به خاطر بُعد مسافتی که با ما دارد.
- ۲۰- ربیع: بهار.
- ۲۱- خَریف: پاییز، خزان.
- ۲۲- تذکره مدینه الادب، ج ۲، ص ۷۴۲.

محمد حسین غروی اصفهانی

۳۰- علامه شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (متوفای ۱۳۶۱ ه. ق) متخلص به (مفتقر) از فقهای گرانمایه و مراجع بلند پایه شیعه در سده چهاردهم هجری است.^۱ او در سال ۱۲۹۶ ه. ق از کاظمین بدنیا آمد، پدرش حاج محمد حسن معین التجار اصفهانی به امر تجارت اشتغال داشت و با کمپانی های بازرگانی به خرید و فروش سرگرم بوده، به فرزند جلیل القدر او که در نهایت زهد و ورع زندگانی می کرد، کمپانی می گفتند و آن بزرگوار ازین شهرت، رضایت خاطر نداشت. زادگاه وی شهر کاظمین بود، ولی از وقتی که برای تحصیل علوم دینی رهسپار نجف اشرف شد، تا هنگام رحلت در همان دیار مقدس اقامت کرد، به همین جهت به «غروی اصفهانی» مشهور شد.

وی سطوح فقه و اصول را در نجف از محضر شیخ حسن تقوی توسیرکانی استفاده کرد و دروس عالیه فقه و اصول را نزد سید محمد فشارکی اصفهانی، شیخ آقارضا همدانی و شیخ محمد کاظم خراسانی آموخت و همزمان به تحصیل فلسفه پرداخت و متون فلسفه اسلامی را در محضر حکیم میرزا محمد باقر اصطهباناتی و سایر اساتید این رشته تلمذ کرد.^۲

این فقیه بزرگوار و حکیم متأله شیعی پس از رحلت استاد عظیم الشأن خود آخوند خراسانی (ره) با آن که در مسیر مرجعیت تامه شیعیان قرار گرفت، هیچ گاه از مطالعه و تدریس باز نایستاد و صدها شاگرد مبرز را برای جامعه روحانیت شیعی تربیت کرد که آیت الله العظمی حاج سید ابوالقاسم خویی و آیت الله العظمی حاج سید محمد هادی میلانی و علامه بزرگوار آیت الله سید محمد حسین طباطبایی تبریزی از آن جمله بودند.

آثار علمی فراوانی از آن فقیه بزرگوار در دست است که برای نمونه می‌توان از *نهاية الدراية في حاشية الكفاية* در دو مجلد حاشیه بر مکاسب، *تحفة الحکیم* (منظومه‌ای در فلسفه عالی)، *رساله عملی و دیوان اشعار* او نام برد.^۳

دیوان آن مرحوم به نور عترت، منور و به عطر اهل بیت عصمت و طهارت^۴ معطر است و بارها در ایران چاپ و منتشر شده است. سروده‌های آن عزیز به زبان عربی خصوصاً مرثیه منظومی که در رثای حضرت صدیقه طاهره دارند، از شاکله محکم‌تری برخوردارند. زیرا که از ویرایش شعری ادیب مرحوم حاج شیخ میرزا محمد علی اردوبادی، برخوردار شده است.

مربع ترجیع نبوی ﷺ

صبح سعادت دمید، باد صبوحی به خیر!

صومعه بر باد رفت، دور بیفتاد دیر

یار، غیورست و نیست نام و نشانی ز غیر

دم مزیند از مسیح، عذر بخواه از عزیز^۴

خواجه عالم نهاد تاج رسالت به سر^۵

عرصه گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

* * *

وادی بطحای عشق، بارقه طور شد

سینه سینای عشق، باز پر از نور شد

یا سر سودای عشق، باز پر از شور شد

یا که ز صهبای عشق، عاقله مخمور شد^۷

خواجه عالم نهاد تاج رسالت به سر^۸

عرصه گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

کشور توحید را، شاه فلک فر رسید
 عرصه تجرید^۹ را، چشمه خاور رسید
 روضه تفرید^{۱۰} را، لاله احمر رسید
 گلشن امید را، نخل شکر بر رسید
خواجه عالم نهاد تاج رسالت به سر
 عرصه گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

* * *

شاهد زیبای عشق، شمع دل افروز شد
 طور تجلای عشق، باز جهان سوز شد
 لعل گهر زای عشق، معرفت آموز شد
 در دل دانای عشق، هر چه شد امروز شد
خواجه عالم نهاد تاج رسالت به سر
 عرصه گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

* * *

سکّه شاهنشهی، به نام خاتم زدند
 رایت فرماندهی، به عرش اعظم زدند
 کوس رسول اللهی، در همه عالم زدند
 به گوش هر آگهی، ساز دمام زدند
خواجه عالم نهاد تاج رسالت به سر
 عرصه گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

* * *

معنی اُمّ الکتاب^{۱۱}، صورت زیبا گرفت
 نسخه فصل الخطاب^{۱۲}، منطق گویا گرفت

منطق معجز مآب، عرصه دنیا گرفت

جمال عزّت، نقاب ز روی والا گرفت^{۱۳}

خواجۀ عالم نهاد تاج رسالت به سر

عرصه گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

* * *

از حرم لا مکان، عقل نخستین رسید

از افق کُن فکان، طلعت یاسین رسید^{۱۴}

ز بر لب تشنگان، خضر به بالین رسید

به گمراهان جهان، جام جهان بین رسید

خواجۀ عالم نهاد تاج رسالت به سر

عرصه گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

* * *

رایت حق شد بلند، سرّ حقیقت پدید

به طالعی ارجمند، طالع اسعد دمید

دوای هر دردمند، امید هر ناامید

به گوش هر مستمند، صلاهی رحمت رسید

خواجۀ عالم نهاد تاج رسالت به سر

عرصه گیتی گرفت از قدمش زیب و فر^{۱۵}...

مفتقر، ترجیع دیگری دارد در ۱۳ بند، در نعت حضرت رسول ﷺ که نام آن بزرگوار

را در عالم ادب شیعی پر آوازه ساخته است و ما به عنوان تیمّن و تبرک به نقل دو بند آن

بسند می‌کنیم:

ترجیع بند نبوی ﷺ

ای خاک در تو خطّه خاک	پاکی ز تو دیده، عالم پاک
آشفته موی توست، انجم	سرگشته موی توست، افلاک
ای بر سرت افسر «لَعْمُرک»	وی زیب برت قبای «لولاک»
ای رهبر و رهنمای گمراه	وی هادی وادی خطرناک
عالم، به معارف تو واله	تو، نغمه سرای «ماعر فناک»
یا اعظم صورت تجلی	فیها الله ما اَدَقَّ معنای ^{۱۶}
دامان جلالت ای شهنشاه	هرگز نفتد به دست ادراک
این بنده و مدح چون تو شاهی؟!	حاشاک ازین مدیحه! ^{۱۷} حاشاک!
فرموده به شأنت ایزد پاک:	«لولاک لَمَّا خَلَقْتُ الْاَفْلاک»
ای صاحب وحی و قلب آگاه	دارای مقام «لِیْ مَعَ اللّٰه»
ای مَحْرَم بارگاه لاهوت	وی در ملکوت حق، شهنشاه
ای بر شده از حُضِیض ناسوت ^{۱۸}	بر رَفَرَف عِزّ و شوکت و جاه ^{۱۹}
و آن گه ز سرادقات عِزّت ^{۲۰}	بگذشتی و ماند امین درگاه ^{۲۱}
ای پایۀ قدر چاکرانت	بالا تر ازین بلند خرگاه ^{۲۲}
از شرم تو زرد، چهره مهر	وز بیم تو دل دو نیم شد ماه ^{۲۳}
این بوی بهشت عنبرین ست؟!	یا ذکر جلیل تو، در آفواه ^{۲۴}
از نیل تو، پای و هم لنگ ست ^{۲۵}	وز ذیل تو، دست و هم کوتاه ^{۲۶}

فرموده به شأنت ایزد پاک
 «لولاک لَمَّا خَلَقْتُ الْاَفْلاک»^{۲۸}

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان کمپانی، بامقدمه و پاورقی عباس فقیهی، قم، انتشارات حق‌بین، چاپ اول، ۱۳۷۷، ص ۵.
- ۲- همان.
- ۳- همان، ص ۶.
- ۴- عَزَّیر: از انبیای بنی اسرائیل است و نام او در سوره مبارکه توبه آمده است.
- ۵- خواجه عالم: کنایه از حضرت خاتم الانبیاء ﷺ.
- ۶- صَهبَا: شراب.
- ۷- عاقله: قوّه درّاکه، عقل.
- ۸- مخمور: سرمست، سرخوش.
- ۹- تجرید: تنهایی، از غیر منزّه بودن.
- ۱۰- تفرید: یگانگی. در متن: تَغْرِید آمده: دیوان، ص ۱۱.
- ۱۱- اُمّ الکتاب: قرآن کریم که مادر کتاب‌های آسمانی است.
- ۱۲- فَصْلُ الْخُطَاب: قرآن مجید.
- ۱۳- جمال عزّت: جمال رُبوبی.
- ۱۴- کن فَکَن: کُن فیکون که در قرآن کریم به این صورت آمده، عالم هستی به امر «کُن» ایجاد شد.
- ۱۵- دیوان کمپانی، ص ۱۱-۱۴.
- ۱۶- مَا أَدَقَّ مَعْنَاک: چه قدر دقیق و به ظرافت تو را وصف کرده است!
- ۱۷- حاشاک ازین مدیحه: حاشاکه این شعر مناقبی من در خورِ تو باشد! هرگز این مدیحه من در شأن تو نیست.
- ۱۸- حَضِیض: پستی.
- ۱۹- ناسوت: عالم مُلک، عالم دنیا.
- ۲۰- سُراذقات: خیمه‌ها، سراپرده‌ها.
- ۲۱- امین درگاه: جبرئیل علیّه السلام.
- ۲۲- بلند خُرگاه: کنایه از آسمان.
- ۲۳- دَلْ دو نیم شد ماه: اشاره دارد به شَقِّ الْقَمَر.
- ۲۴- أَقْوَاه: زبان‌ها، جمع فوه.
- ۲۵- از نیل تو: از رسیدن به تو.
- ۲۶- وَهَم: گمان، خیال.
- ۲۷- ذیل: دامان.
- ۲۸- دیوان کمپانی، ص ۱۵-۱۶.

رضوانی شیرازی

۳۱ - سید محمد رضوانی شیرازی (متوفای ۱۳۶۶ ه. ق) ملقب به فصیح الزمان در سال ۱۲۸۲ ه. ق (۱۲۴۰ ه. ش) در شهر فسا به دنیا آمد و در ۱۶ سالگی زادگاه خود را برای تحصیل علم به قصد اصفهان ترک گفت و در دو سال اقامت خود در این شهر از محضر علمای بزرگ فیض‌ها برد، سپس از آنجا به قم رفت و حدود ده سال در این شهر به تکمیل معلومات عقلی و نقلی خود پرداخت.^۱

رضوانی در آستانه سی سالگی از قم رهسپار تهران شد و چون خطیبی زیردست و عالمی ادیب بود، آوازه‌اش در همه جا پیچید و به دربار ناصری راه یافت و از جانب ناصرالدین شاه به لقب فصیح الزمان ملقب گردید.

وی پس از کشته شدن شاه قاجار به تبریز رفت و از ملتزمین مظفردالدین شاه شد و به اتفاق شاه به تهران آمد و از جانب او به لقب سلطان الواعظین ملقب گردید. و پس از ۸۴ سال عمر در سال ۱۳۶۶ ه. ق (۱۳۲۴ ه. ش) به دیدار حق شتافت و جسد او در ابن بابویه در شهر ری به خاک سپرده شد.^۲

رضوانی در انواع قالب‌های شعری استادی مسلم بود ولی در غزل سرایی گوی سبقت از همگنان خود ربود. غزلیات او از ساختار متین لفظی و غنای محتوایی سرشار است و ملاحظت غزلیات رضوانی را در آثار شعرای همروزگار خود کمتر می‌توان یافت.

متأسفانه به هنگام گردآوری اشعار شاطر عباس قمی، اشعار بسیاری از شعرا را اشتباهاً در دیوان اشعار او جای دادند از جمله غزل معروف رضوانی را با این مطلع رنگین:

روزه دارم من و، افطارم از آن لعل لب است
 آری افطار رطب در رمضان مستحب است
 و با این بیت رنگین، که بیسوادى شاطر قمی را به زیر سؤال برده است:
 زیر لب وقت نوشتن همه کس نقطه نهد
 وین عجب نقطه خال تو به بالای لب است! ^۳
 اگر اثری جز این غزل پر شور - که رایحه مهدوی از آن به مشام می رسد - از
 رضوانی شعر دیگری بر جای نمی ماند، برای ماندگاری نام و یاد او کافی بود:
 همه هست آرزویم که بینم از تو رویی
 چه زیان تو را که من هم برسم به آرزویی
 به کسی جمال خود را ننموده ای و، بینم
 همه جا به هر زبانی بود از تو گفتگویی ...
 همه خوشدل این که: مطرب بزند به تار چنگی
 من از آن خوشم که چنگی بزنم به تار موئی ...
 بشکست اگر دل من، به فدای چشم مستت!
 سرِ خم می سلامت! شکند اگر سبویی ...
 نظری به سوی (رضوانی) دردمند مسکین
 که به جز درت، امیدش نبود به هیچ سویی ^۴

چکامه نبوی ﷺ

زان روی گندمین نتوان ای پسر گذشت
 آری نمی توان که ز ارث پدر گذشت! ...
 یک قطره اشک در تو دگر نیست، حالیا
 ای دیده خون ببار که آبم ز سر گذشت ...

شاد و غمین مباش به جایی که دیده‌ای
 خوب و بد و نشاط و غم و خیر و شر گذشت
 کوتاه کرد دلبر من، گیسوی بلند
 این قصه مطول ما، مختصر گذشت ...
 یک عمر کوفتم به درش سر ز شور عشق
 عمری که داشتم، همه با دردسر گذشت
 در راه عشق، باختن جان بود رواج
 از جان گذشت هر که ازین رهگذر گذشت
 گفتم که بوسه‌ای ده و، جان را بها بگیر
 صد شکر کاین معامله هم بی ضرر گذشت
 گر بیشتر گذشت به هر کس جفای تو
 بر من بین که بیشتر از پیشتر گذشت
 مشکین خطش به تیغ ز رخساره گشت پاک
 شکر خدا که آفت دور قمر گذشت!
 در خوان روزگار، به زلف و رخت خوشم
 روز و شب به خوردن خون جگر گذشت
 آری خوشی به ما که گذشت از طلوع بخت
 در روز عید مبعث خیرالبشر گذشت
 خیرالبشر، محمد مکی، پیمبری
 کز امر حق، ز فوق سماوات درگذشت
 در قرن بیستم نشدی را تپش نگون
 وین معجزش ز معجز شق القمر گذشت

احمد که تیغ حیدری خیبری کُشش
 از تنگی اسب و مَرَحَبِ بی دادگر گذشت
 (رضوانیا!) ز فیض چنین روز، کردگار
 نبود عجب اگر ز خطای تو، درگذشت^۵

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- سخنوران نامی معاصر ایران، سیدمحمد برقعی، قم، نشر خرّم، چاپ اول، ۱۳۷۳، ج ۳، ص ۱۵۵۱.
- ۲- همان.
- ۳- دیوان فصیح الزمان شیرازی، به اهتمام سیدهادی حائری (کوروش)، تهران، سلسله نشریات «ما»، چاپ اول، ۱۳۶۳، ص ۳۶-۳۵.
- ۴- همان، ص ۱۳۰-۱۳۱.
- ۵- همان، ص ۱۵۳-۱۵۴.

گلزار اصفهانی

۳۲ - رجب علی (گلزار) اصفهانی (متوفای ۱۳۶۶ ه. ق) در ماه رجب سال ۱۳۰۲ ه. ق در اصفهان به دنیا آمد و به سال ۱۳۶۶ ه. ق در سن ۶۴ سالگی بدرود حیات گفت و در تخت فولاد به خاک سپرده شد.^۱

گلزار در سرودن غزل دستی به تمام داشته و در قالب‌های دیگر شعری نیز دارای تجربه‌های موفقی است.

اشعار آیینی گلزار در مناقب و مرثی ائمه اطهار (علیهم‌السلام) از انسجام لفظی و بافت محکم محتوایی برخوردار است. ما این غزل نبوی (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) او را برای ثبت در این اثر برگزیده‌ایم:

غزل نبوی (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم)

مرا سری ست که دایم ز شوق چو گانش
فتاده همچو یگی گو، به خاک میدانش
بود چه حاجت رهبر به راه کعبه عشق؟
که هر قدم سری افتاده در بیابانش
محیط عشق که آن را پدید نیست کنار
چگونه کس به شنا ره برد به پایانش؟
برد پناه کس از جان اگر به کشتی نوح
در آن محیط غم افزا چه غم ز طوفانش؟
گمان مبر که دهم تا به روز حشر ز دست
اگر شبی برسد دست من به دامانش

شهید تیر تو زنده‌ست جاودان، این تیر
 مگر ز چشمه خضر آب خورده پیکانش؟
 چه نسبت ست رخ یار را به گل (گلزار)؟
 که گل، ضعیف گیاهی ست در گلستانش
 عزیز مصر ملاح، که در سُرّادق حسن
 به جان، کمینۀ غلامی ست ماه کنعانش
 خدیو عرش سریری که قیصر و خاقان
 یکی ست خادم درگه، یکی ست دریانش
 شه سریر نبوت، محمد عربی

که بنده‌ای بود از بندگان، سلیمان
 بگو به مُنکر شَقُّ القمر بیا و ببین
 چگونه سرزده خورشید از گریبانش؟^۲

* * *

پانوشته‌ها :

۱- دیوان گلزار اصفهانی، کتابفروشی ثقفی، چاپ دوم، ۱۳۳۷، ص ۲-۵.

۲- همان، ص ۲۵.

ملک الشعراى بهار

۳۳ - محمدتقی (بهار) ملقب به ملک الشعراء (متوفای ۱۳۶۹ ه. ق) فرزند حاج میرزا محمدکاظم صبوری (متوفای ۱۳۲۲ ه. ق) از سخنوران طراز اول دو سده اخیر است.

در سال ۱۳۰۴ ه. ق بدنیا آمد پدرش در زمانه ناصرالدین شاه می زیست و توسط همو به ملک الشعرايى آستان قدس رضوى برگزیده شده بود و پس از درگذشت وی همین عنوان به دستور مظفرالدین شاه به فرزندش بهار تفویض شد.

میرزا نصرالله بهار شروانى از شعراى عهد ناصرى، مدت زمانى در منزل صبورى - پدر بهار - اقامت داشت و توسط همو تخلص (بهار) به فرزندش داده شد.^۱
بهار از سخنوران چیره دست سبك خراسانى بود و برخى از قصايد او مانند «دماونديه» از شاهكارهاى شعر فارسى است.

بهار پس از تحصيل علوم حوزوى و ساير علوم، خصوصاً ادبيات فارسى و عربى از اوان جوانى به سرودن شعر پرداخت و استعداد خارق العاده او نظر بزرگان اهل سخن را به جانب وي معطوف ساخت.

بهار مردى آزاده بود و در جريان انقلاب مشروطيت به جبهه آزاديخواهان و وطن دوستان پيوست و با سرودن اشعار انتقادى و ترانه هاى مىلى و نگاشتن مقاله هاى آتشين در روزنامه هاى آن روز، رسالت تاريخى خود را در اين مقطع تاريخى انجام داد.^۲

وى مدتى نمايندگى مجلس را بر عهده داشت و در سال ۱۳۲۴ ه. ش وزير فرهنگ شد و تا پايان دوره قاجاريه به فعاليت هاى سياسى و اجتماعى خود ادامه داد و

سرانجام در دوره رضاخانی به ناگزیر از سمت‌های دولتی فاصله گرفت و به تألیف و تدریس ادبیات در دانشکده ادبیات پرداخت.

دیوان اشعار در دو مجلد، سبک‌شناسی در سه مجلد و تاریخ احزاب سیاسی از آثار ماندگار اویند^۳ و مقاله‌های ادبی و پژوهشی وی در زمینه ادبیات و موضوعات تاریخی و زبان‌شناسی از منابع تحقیقی برای پژوهش‌گران به شمار می‌رود، و برخی از متون کهن پارسی ادبی و تاریخی که توسط او تصحیح و تنقیح گردیده، از امتیازات ویژه‌ای برخوردارند. مانند: تصحیح مجمل التواریخ و القصص و حواشی تاریخ سیستان.^۴

بهار در اواخر عمر به بیماری سیل ریه مبتلا شد و مداوای پزشکان ایرانی و خارجی در بهبود بیماری وی مؤثر واقع نشد و سرانجام به سال ۱۳۶۹ ه. ق (۱۳۳۰ ه. ش) در سن ۶۵ سالگی بدرود حیات گفت.^۵ ازوست:

در مدح حضرت ختمی مرتبت ﷺ

ای آفتاب گردون! تاری شو و متاب
کز برج دین بتافت یکی روشن آفتاب
آن آفتاب روشن شد جلوه گر، که هست
ایمن ز انکساف^۶ و مبرّا ز احتجاب^۷
بنمود جلوه‌ای و، ز دانش فروخت نور
بگشود چهره‌ای و، ز بینش گشود باب
شمس^۸ رسل، محمد مرسَل، که در ازل
از ما سیوی الله آمد ذات وی انتخاب
تابنده بُد ز نور ازل نور ذات او
با پرتو و تجلی، بی‌پرده و نقاب

لیکن جهان به چشم خود اندر، حجاب داشت
 امروز شد گرفته ز چشم جهان حجاب
 رویی که آفتاب فلک، پیش نور او
 باشد چنان که کتان، در پیش آفتاب
 شاهی که چون فراشت لوای پیمبری
 بگسسته شد ز خیمه پیغمبران، طناب
 با مهر اوست جنت، و با حُبّ او نعیم
 با قهر اوست دوزخ و، با بُغض او عذاب
 شیطان به صُلب آدم گر نور او بدید
 چندین چرا نمود ز یک سجده اجتناب^۹!
 زان شد چنین ز قُرب خداوندگار، دور
 کاندرا ستوده گوهر او، داشت اِرتیاب^{۱۰}
 مقرون به قرب حضرت بی چون شد آن که او
 سلمان صفت نمود به وصل وی، اقتراب^{۱۱}
 امروز جلوه‌ای به نخستین نمود و گشت
 زین جلوه، چشم گیتی انگیزته ز خواب^{۱۲}
 برلیغی آمدش به دوم جلوه از خدای^{۱۳}
 کای دوست! سوی دوست به یک ره عنان بتاب
 پس بر دَمَر کبیش خرامان تر از تَذَرُو^{۱۴}
 جبریل، در شبیش سیه گون تر از غُراب^{۱۵}
 بر باد پا برآمد و، زی میزبان شتافت^{۱۶}
 جبریل همعنائش و، میکال هم‌مرکاب

بنشست بر بُراقِ سبکِ پویِ گرمِ سیر
 ۱۷ وَ افلاک در نِیشتِ الی مُنتَهی القِبابِ ۱۸
 چندان برفت کِشِ رهیان و ملازمان
 گشتند بی‌توان و، بماندند بی‌شتاب
 و آن‌گه به «قَابِ قَوْسین» اندر نهاد رخت
 و آمد ز پاکِ یزدان او را بسی خطاب
 چون یافت قُرب وصل، دگر باره بازگشت
 سوی زمین، ز نُه فلکِ سیم‌گون قُباب
 اندر ذهاب، خواب‌گه خود نهاد گرم ۱۹
 ۲۰ هم خواب‌گاه خویش چنان یافت در ایاب
 از فرّ پاکِ مقدمش امروز گشته‌اند
 احباب در تَنعُم و، اعدا در اضطراب ۲۱
 جشنی بود ز مَقدم او در نُه آسمان
 ۲۲ جشنی دگر به درگه فرزند بوتراپ ...

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- مقدمه دیوان ملک الشعراء بهار، دویت سخنور، ص ۵۵.
- ۲- همان، ص ۵۶.
- ۳- همان.
- ۴- همان.
- ۵- همان.
- ۶- انکساف: خورشید گرفتگی.

- ۷- احتجاب: پرده، حجاب.
- ۸- والشمس: اشاره به آیه اول از سورة شریفه «الشمس».
- ۹- اجتناب: پرهیز کردن، دوری.
- ۱۰- ارتیاب: تردید کردن، در چیزی شبهه کردن.
- ۱۱- اقتراب: نزدیک شدن.
- ۱۲- انگيخته: برانگيخته، بیدار کرده.
- ۱۳- یرلیغ: فرمان، منشور سلطنتی.
- ۱۴- تذرو: نام نوعی پرنده.
- ۱۵- غراب کلاه سیاه.
- ۱۶- زی: سمت، جانب، طرف.
- ۱۷- در نیش: در نوردید، پیچید.
- ۱۸- الی مُنتهی القباب: افلاکی که دارای خیمه‌های نقره‌ای هستند.
- ۱۹- ذهاب: رفتن.
- ۲۰- ایاب: آمدن.
- ۲۱- تنعم: آسایش، راحتی.
- رک: یوان ملک الشعراى بهار.

صابر همدانی

۳۴- اسدالله صنیعیان (صابر) همدانی (متوفای ۱۳۷۵ ه. ق) از شعرای پراوازه سده چهاردهم هجری است.

وی در سال ۱۳۲۴ ه. ش (۱۲۸۲ ه. ق) در همدان به دنیا آمد و در زادگاه خود به آموختن علوم متداول زمانه خود پرداخت^۱ و از جوانی به سرودن شعر پرداخت و در سن ۲۱ سالگی (۱۳۴۵ ه. ق) به تهران عزیمت کرد و مدتی به کار آزاد روی آورد و سرانجام به استخدام وزارت جنگ درآمد.^۲

صابر در مدت اقامت در تهران از اعضای اصلی انجمن‌های ادبی حکیم نظامی و فرهنگ به شمار می‌رفت که به ترتیب توسط وحید دستجردی و ترجمان الممالک فرهنگ اداره می‌شد و سروده‌های او که غالباً در سبک و سیاق صائب تبریزی بود، از بهترین‌های سبک اصفهانی (سبک هندی) در این مقطع زمانی به شمار می‌رفت.

صابر همدانی سرانجام در آستانه ۵۱ سالگی و پس از عمری مجردانه زیستن در سال ۱۳۷۵ ه. ق به دیدار محبوب شتافت و انتشار خبر مرگ این شاعر صافی مشرب و آزاده، دوست‌داران وی خصوصاً جامعه ادبی را در بهت شگرفی فرو برد و شعرای نامدار معاصر با او سوگنامه‌هایی حاوی ماده تاریخ درگذشت وی سرودند که نمایانگر جایگاه والای ادبی او در میان اهل ادب می‌باشد. مرثیه و ماده تاریخی که در رابطه با شادروان هادی رنجی سروده، از بهترین مرثیه‌های سروده شده بود:

... پی تاریخ رحلتش (رنجی) بود جویا، که ناگهان بشنفت
یکی آمد برون ز جمع و سرود: «تادم مرگ، یا علی می‌گفت»^۴

(۱۳۷۵ - ۱۳۷۶)

اشعار آیینی این شاعر عارف در مناقب و مراثنی آل الله ﷺ در شمار زبده ترین آثار منظوم مذهبی در این مقطع زمانی است. ازوست:

بخشی از یک مربع ترکیب نبوی ﷺ

زیبا صمنا! خیز که هنگام بهارست	آب، آینه دارست که گل چون رخ یارست
در نغمه، هزارست که در خنده بود وُرد ^۵	در نغمه، هزارست که در نغمه، هزارست
آن انجمن آرای من، آن شهره آفاق	آن دلبس نطق من، آن مایه اخلاق
آن مظهر اخلاق من، آن احمد محمود	آن مظهر اخلاق من، آن احمد محمود
نورش ز ازل بود، که مرآت صفا شد	حق جل علا، جلوه گر او را ز لقا شد
انوار خدا شد به خدا راهنمونش	جا، صدق درونش گذراند از سر افلاک
تن، پاک چو گردد زین کره خاک	احمد شه لولاک، شد از خانه به معراج
احمد به شب داج که سرمست خدا بود	مشغول دعا بود، که فکر ضعفا بود
دریای سخا بود و، شد او خواجه عالم	پیغمبر خاتم که بود حامی قرآن
یزدان همه جا حافظ او بود به کیهان	بنیان شریعت که نهاد احمد محمود
مقصود خدا، اوست ز پیدایش دنیا	والا گهرست آن که بود علت اشیا
هنگام بهارست، که آب آینه دارست	گل، چون رخ یارست که در نغمه، هزارست
در خنده بود وُرد، که شد موسم فز وُرد ^۶	آن شهره آفاق من، آن دلبس نطق ^۷
آن مایه اخلاق من، آن مظهر خلاق ^۸	آن احمد محمود، که نورش ز ازل بود
مرآت صفا، مظهر حق جل علا شد	او را ز لقا، جلوه گر انوار خدا شد
شد راهنمونش همه جا صدق درونش	افلاک هم آنجا که بود جای تن پاک
از این کره خاک چو احمد، شه لولاک	از خانه به معراج شد احمد، به شب داج ^{۱۱}
سرمست خدا بود، که مشغول دعا بود	فکر ضعفا بود، که دریای سخا بود
او خواجه عالم شد و پیغمبر خاتم	قرآن شده نازل به وی، از درگه یزدان
کیهان به طفیل کرمش یافته بنیان	محمود بود در نظر شاهد مقصود
دنیا به عدم بود، که بود آن شه والا	اشیا همه را، جلوه او باعث احیا

إحیا، دو جهان از دم جانِ پرور احمد احمد بود آن قائد ذوالقُدره و ذوالیَد^{۱۳}
 ذوالقُدره و ذوالیَد، شه اورنگ نبوت اورنگ نبوت، زده در ملک فتوت^{۱۴}
 در ملک فتوت، زده اعلان اخوت^{۱۵} اعلان اخوت زده با صدق و مروت
 با صدق و مروت همه را خوانده به اسلام
 اسلام که قرآن بودش پایه احکام^{۱۶} ...

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان اشعار صابر همدانی، با مقدمه کیوان سمیعی، تهران، کتابفروشی زوار، چاپ دوم، ۱۳۶۱، ص ۷.
- ۲- همان، ص ۱۸.
- ۳- همان، ص ۱۹-۲۰.
- ۴- همان، ص ۳۸-۳۹.
- ۵- وُزْد: گل سرخ.
- ۶- فَرْوَرْد: مخفّف فروردین.
- ۷- نَطّاق: در سخن زیر دست.
- ۸- مَظْهَر: اسوه، تجلّی گاه، جلوه گاه.
- ۹- مرآت: آیینه.
- ۱۰- لقا: جمال، دیدار.
- ۱۱- شب داج: شب تیره و تار، شب بسیار ظلمانی.
- ۱۲- ذوالقُدره: صاحب قدرت، دارای توانایی.
- ۱۳- ذوالیَد: صدح اختیار.
- ۱۴- فتوت: جوانمردی.
- ۱۵- اخوت: برادری و برابری.
- ۱۶- دیوان اشعار صابر همدانی، ص ۵-۷.

رنجی تهرانی

۳۵- هادی پیشرفت (رنجی) تهرانی (متوفای ۱۳۸۱ ه.ق) از غزل‌پردازان پرآوازهٔ معاصر، که در پیروی از سبک شعری صائب و شیوهٔ هندی از بسیار از هم‌طرازان خود موفق‌تر بوده است.

وی به سال ۱۲۸۶ ه.ش (۱۳۲۸ ه.ق) در تهران به دنیا آمد و در کودکی فقط توانست مدت شش ماه از عمر خود را صرف آموختن کند و پس از آن به خاطر درگذشت پدرش ناگزیر شد که از خواندن و نوشتن باز ماند و برای امرار معاش به کارگری مشغول گردد و چون از سنین کودکی طعم تلخ رنج و مرارت را چشیده و در دامن فقر و تنگ‌دستی پرورش یافته بود، بعدها که به سرودن پرداخت، تخلص (رنجی) را برای خود انتخاب کرد و به نصیحت دوستانی که از وی خواستند به خاطر کلام رنگین و شعر دلنشینی که دارد از تخلص (گنجی) سود جوید، اعتنا نکرد و در پاسخ آنان سرود:

کند (رنجی) تخلص از چه رو (گنجی)؟! که در گیتی

تمام عمر با رنج و تعب طی گشته ایامش^۲

وی که از کودکی محبت اهل بیت عصمت^{علیهم‌السلام} را در اعماق وجود خود احساس می‌کرد، از ۱۲ سالگی که به سرودن شعر پرداخت، اشعار خود را در مناقب و مراثی آل‌الله^{علیهم‌السلام} سامان می‌داد و به این امر افتخار می‌کرد.

رنجی هنگامی که به سن رشد و تمیز رسید به شغل «کلید سازی و تعمیر قفل» روی آورد و در خیابان حشمت‌الدوله تهران مغازه‌ای را دایر کرد و مطلع برجستهٔ یکی از غزلیات معروف خود را - که با شغل او مناسبت تام و تمام داشت - بر روی شیشهٔ آن

نوشت که نظر هر ره‌گذری را جلب می‌کرد:

به ناامیدی ازین ره مرو، امید اینجاست

فزون‌تر از عدد قفل‌ها، کلید اینجاست!^۳

و شادروان محمدعلی (فتی) تبریزی که از دوستان دیرینه رنجی بود و در حق منش عنایت‌ها، از جوانمردی‌ها و خصلت‌های مردمی او خاطره‌های بسیاری به خاطر داشت و می‌گفت بارها شاهد بودم که در آمد روزانه خود را به پای اولین انسان نیازمندی که می‌دید، در نهایت عطوفت و مهربانی نثار می‌کرد و با این که خود غالباً برای شام شبش در محظور بود، در دستگیری از نیازمندان سر از پا نمی‌شناخت و می‌گفت کسی می‌تواند از پیروی مکتب علی و اولاد علی (علیه السلام) دم بزند، که قدماً و یا قلمماً باری از روی دوش انسان‌های آبرومند و محتاج بردارد، و در گره‌گشایی از کار بندگان خدا به مولای خود امیرمؤمنان علی (علیه السلام) تأسی نماید.

شادروان استاد کیوان سمیعی در مقدمه‌ای که بر دیوان رنجی نگاشت، بر نقل این مطلب همّت گماشت که رنجی در سبک عراقی طبع آزمایی می‌کرد، ولی به سفارش و تأکید مرحوم احمد (گلچین) معانی شیوه شعری خود را تغییر داد و به سبکی بینا بین - که امتزاجی از سبک عراقی و سبک هندی - بود، روی آورد و در این روش شعری تا جایی پیش رفت که نامش در شمار غزل سرایان بنام هم‌روزگار خود: امیری فیروزکوهی، صابر همدانی و رهی معیری قرار گرفت، بلکه غزلیات او بیشتر از دیگران بر زبان مردم کوچه و بازار جاری بود که از محبوبیت رنجی در میان مردم حکایت می‌کرد، اگر چه از نظر علمی اندوخته چندانی نداشت.

رنجی سرانجام به سال ۱۳۸۱ ه. ق (۱۳۳۹ ه. ش) و در سن ۵۳ سالگی بر اثر سکته قلبی در تهران درگذشت و جنازه او را در ابن بابویه در کنار مزار مادرش به خاک سپردند.^۵

ازوست:

در مدح خاتم الانبیاء ﷺ

گفتمش: وصلت میسر کی شود ای یار؟! گفت:
لب ببند از این سخن، کردم ز نو تکرار، گفت:
بارها گفتم مزن دم دیگر از روز وصال!
گفتمش: با من مگر هست نشستن عار؟ گفت:
آری! آری! مهر می باید شود همسر به ماه
گفتمش: جانا بود گل همنشین خارا، گفت:
دامن عاشق ز خون دیده باید مال مال^۷
گفتمش: معشوقه را برگو چه باشد کار؟ گفت:
شو خموش از این سخن‌ها! یاوه گویی تا به کی؟!
گفتمش: از حرف حق، منصور شد بردار، گفت:
مقصودت را کن بیان، زین گفتگوها در گذر!
گفتمش: ترسم کنم مقصود خود اظهار، گفت:
هر چه می خواهی طلب کن، کی تو را پروا بود؟
گفتمش: یک چند بوسه ز آن لب دُر بار!^۸ گفت:
من اگر کامت روا سازم، چه بدهی در عوض؟
گفتمش: من هم تو را جان می‌کنم ایثار، گفت:
پر بهاتر غیر جان برگو متاعی باشدت؟
گفتمش: مدح و ثنای احمد مختار، گفت:
او که می‌باشد که از نامش روانم تازه شد؟
گفتمش: ختم رُسل، گنجینه اسرار، گفت:

نام دیگر هم اگر دارد، و را بنما بیان
گفتمش: دارد مُحَمَّد نام از دادار، گفت:
جان من بادا فدای نامش! از حُسنش بگو
گفتمش: در حسن او را نیست هم مقدار، گفت:
حسن یوسف بیش بُد یا مصطفیٰ من فی المثل؟^۹
گفتمش: او بود چون مثقال، این خروار، گفت:
گو سلیمان، رتبه‌اش بالا بُدی یا عقل کل؟
گفتمش: هستش سلیمان خادم دربار، گفت:
بعد احمد، خلق را رهبر که باشد سوی خلق؟
گفتمش: ابن عم او: حیدر کرار، گفت:
می‌توانی شمه‌ای سازی بیان از وصف او؟
گفتمش: و صاف او شد ایزد غفار، گفت:
در کجا؟ گفتم: به قرآن، گفت: پس تشریح کن
گفتمش: شرحش نیاید در خور گفتار، گفت:
مرحبا! کامت روا سازم، تو را گو نام چیست؟
گفتمش: (رنجی)، بسی تحسین من آن یار گفت^{۱۴}

* * *

پانوشته‌ها :

۱- سخنوران نامی معاصر ایران، سیدمحمدباقر برقعی، قم، نشر خرّم، ج ۳، چاپ اول، ۱۳۷۳، ص ۱۵۷۶.

۲- دویست سخنور، نظمی تبریزی، بی‌جا، بی‌تا، ص ۱۱۹؛ دیوان رنجی، ص ۷۲-۷۳.

۳- دیوان رنجی، به اهتمام غلامحسین تهرانی، با مقدمه آقای کیوان سمیعی، تهران، انتشارات

- زوّار، چاپ دوم، ۱۳۷۰، ص ۱۴؛ سخنوران نامی معاصر ایران، ج ۳، ص ۱۵۷۷.
- ۴- دیوان رنجی، مقدمه، ص ۱۵.
- ۵- سخنوران نامی معاصر ایران، ج ۳، ص ۱۵۷۷؛ دویست سخنور، ص ۱۱۹.
- ۶- مگر هستت؟ مگر تو را هست؟
- ۷- مال مال: مخفف مالا مال.
- ۸- در متن دیوان آمده: «دُروار». معمولاً لب یار را به خاطر رنگ سرخی که دارد به لعل و یاقوت تشبیه می‌کنند، و دندان محبوب را به خاطر سپیدی و درخشندگی به دُر و گوهر. به نظر می‌رسد اشتباه از جانب نساخ دیوان باشد و «دُربار»، مناسب‌تر است، یعنی: لیبی که به هنگام سخن گوهر می‌پراکند.
- ۹- مَنْ فی المثل: از باب مثال، از برای مثال، از باب نمونه.
- ۱۰- هستش: هست او را.
- ۱۱- این عم: پسر عمو، عموزاده.
- ۱۲- شمه‌ای: در اینجا به معنای مختصری.
- ۱۳- و صاف: ستایش‌گر.
- ۱۴- دیوان رنجی، بخش قصاید، ص ۱۴۴-۱۴۵.

رہی معیری

۳۶ - محمدحسین (رہی) معیری (متوفای ۱۳۸۹ ه. ق) فرزند مؤید خلوت نوہ معیرالممالک (نظام الدولہ) از چہرہ‌ہای پرآوازہ و شاخص غزل معاصر بہ شمار می‌رفت.^۱

رہی بہ سال ۱۲۸۸ ه. ش (۱۳۳۰ ه. ق) در تہران بہ دنیا آمد و پس از تحصیلات ابتدایی و متوسطہ بہ استخدام دولت درآمد و از سال ۱۳۲۲ ه. ش ریاست انتشارات وزارت پیشہ و ہنر را بر عہدہ گرفت.^۲

رہی از جوانی بہ شعر و موسیقی و نقاشی علاقت وافر داشت و بہ مرور زمان در این سہ ہنر درخشید. وی در آغاز کار شاعری از اعضای جوان و کوشای انجمن ادبی حکیم نظامی بود کہ بہ ریاست مرحوم وحید دستگردی ادارہ می‌شد. وی با حضور در این انجمن و سایر محافل ہنری و ادبی و ہمنشینی با سخنوران بلند آوازہ و سخن شناس، استعداد درخشان ہنری خود را بہ اہل ہنر نشان داد.

رہی از اعضای برجستہ انجمن ادبی فرہنگستان و انجمن موسیقی ملی ایران و شورای شعر رادیو بود و در برنامہ گل‌ہای رنگارنگ با داود پیرنیا در انتخاب شعر ہمکاری می‌کرد.^۴

رہی اگر چہ در قالب غزل خوش درخشید و آثار ماندگاری در این عرصہ از خود بہ یادگار گذاشت، ولی اہتمام او را در خلق آثار بدیع در مقولہ‌ہای سیاسی و فکاهی و انتقادی نباید فراموش کرد کہ با نام‌ہای مستعار (زاغچہ) و (شاہ پیون) در روزنامہ بابا شمل و مجلہ تہران مصور بہ چاپ می‌رسید.^۵

مہارت ستودنی رہی معیری در سرودن ترانہ و تصنیف و آشنایی وی با پردہ‌ہای

مختلف موسیقی ایرانی، جایگاه هنری و ادبی او را از همگنانش ممتازتر می‌ساخت. سبک شعری رهی معیری آمیزه‌ای از سبک عراقی و سبک هندی بود و به همین جهت غزلیات وی هم، شور و حال سبک عراقی را داشت و هم مضمون یابی‌ها و نکته‌سنجی‌های سبک هندی را، و به حق او را می‌توان شاخص‌ترین چهره این سبک شعری در زمان معاصر معرفی کرد.

رهی معیری در نقد آثار خود بسیار وسواس داشت و تا زنده بود علی‌الدوام در سروده‌های خود تجدید نظر می‌کرد و مجموعه شعر سایه عمر او که در زمان حیاتش به چاپ رسید، حاوی نمونه‌های بارزی از اشعار وی بود و اجازه نداد که اشعار نه چندان بلند او در این مجموعه راه یابد، ولی پس از درگذشت او دو مجموعه شعر دیگر از وی با عنوان آزاده و جاودانه منتشر شد که استحکام آثار مندرج در سایه عمر را نداشت.^۶

گل‌های جاویدان اثر دیگری از وست که رهی بهترین نمونه‌های شعر سخنوران متقدم را در آن ارایه کرد.

وی پس از یک بیماری طولانی، سرانجام به سال ۱۳۴۷ ه. ش (۱۳۸۹ ق) در سن ۵۹ سالگی و در اثر ابتلا به سرطان درگذشت و جنازه او در مقبره ظهیر الاسلام واقع در شمیران به خاک سپرده شد.^۷

از وست:

چکامه نبوی ﷺ

غیرت زُهره بود عارض چون مشتری^۹ اش

گشته خلقی چو من سوخته جان، مشتری اش

پری اش زاده و، حوریش سپرورده به ناز

زهره آموخته افسون‌گری و دلبری اش

از بت آزری‌اش فـرق بـتـوانی داد^{۱۰}
 نه عجب سجده برم گر چو بت آزری‌اش
 از می احمری‌ام مست کند افزون‌تر
 گر ببوسم لب هم‌رنگِ می احمری‌اش
 چنبری گشت مرا از غم و انده، بالای^{۱۱}
 در فراق سر زلفِ سیّیه چنبری‌اش
 سوسن تازه دمید از رخ چون برگ گلش
 سنبل سوده بود گردِ دو لاله‌ی طَری‌اش^{۱۲}
 عنبر و غالیه ز انگشتِ ببویی هموار^{۱۳}
 کاوی ار یک ره جـعد سیّیه عنبری‌اش^{۱۴}
 با چنان ابروی خون‌ریز چه خوانم؟ خوانم:
 آهوی شیر شکار و، صنم لشکری‌اش!
 با چنان خوی دلازار چه گویم؟ گویم:
 آیت جور و، خداوند ستم‌گستری‌اش
 دزد غارتگر دل باشد و دارم سرِ آنگ^{۱۵}
 شکوه بر شه برم از دزدی و غارتگری‌اش
 شاه دین، خواجه «لولاک، محمّد» که دو کون^{۱۶}
 بر میان بسته چو جواز کمر چاکری‌اش^{۱۷}
 سرور عالم و خواجه‌ی دو جهان، آن که خدای
 کرده فرقان مبین، معجز پیغمبری‌اش^{۱۸}
 بنده درگه، هم ثابت و هم سیارش
 تابع فرمان، هم زهره و هم مشتری‌اش^{۱۹}

هر سری، حلقه فرمانبری اش کرده به گوش
 چرخ در گوش کند حلقه فرمانبری اش
 تا شود باغ چو بتخانه چین فصل بهار
 تا کند ویران، بیداد مه آذری اش:
 مرعدویش را از بزم جهان، بهره: ملال
 پر زخون باد قدح، جای می احمری اش
 ۲۰ مر مُحَبَّش را دوران فلک باد به کام
 ۲۱ همه شب خفته در آغوش، بتی چون پری اش
 * * *

پانوشته‌ها :

- ۱- سخنوران نامی معاصر ایران، سید محمد باقر برقی، ج ۳، ص ۱۶۱۶.
- ۲- همان.
- ۳- همان.
- ۴- همان.
- ۵- همان، ص ۱۶۱۶-۱۶۱۷.
- ۶- همان.
- ۷- همان.
- ۸- زُهره: نام ستاره‌ای است بسیار درخشان و نورانی.
- ۹- مشتری: نام ستاره‌ای دیگر.
- ۱۰- بِنْتوانی داد: نمی توانی داد.
- ۱۱- اندُه: اندوه.
- ۱۲- دولاله‌ی طری اش: کنایه از دو گل گونه با طراوت یار.
- ۱۳- هموار: همواره.

۱۴- یک ره: یک بار.

۱۵- جَعَد: زلف پرشکن.

۱۶- دارم سرِ آنک: تصمیمِ آن دارم که.

۱۷- دو کون: دنیا و آخرت.

۱۸- جَوْزا: نام برجی است از بروج آسمان، در اصل به معنای گوسپند سیاهی است که کمر او سپید باشد.

۱۹- فُرْقان مبین: جدا کننده حق از باطل، نام دیگر قرآن کریم.

۲۰- مر مُجَبِّش را: دوست دار او را.

۲۱- مجموعه شعر جاودانه رهی معیری، تهران، کتاب فرزانه، چاپ اول، ۱۳۶۳، ص ۱۹۷-۱۹۸.

صغیر اصفهانی

۳۷ - محمدحسین (صغیر) اصفهانی (متوفای ۱۳۹۰ ه.ق)، به سال ۱۳۱۲ ه.ق (۱۲۷۰ ه.ش) در اصفهان به دنیا آمد و عمر پربرکت خود را در راه نشر معارف جعفری سپری کرد و طبع وقاد و خداداده خود را در مسیر مناقب و مراثی آل الله ﷺ و تبیین مقوله‌های عرفانی، اجتماعی، اخلاقی و سلوکی به کار گرفت و سرانجام به سال ۱۳۹۰ ه.ق (۱۳۴۸ ه.ش) در سن ۷۸ سالگی به دیدار معبود خود شتافت و جامعه ادبی و محافل مذهبی را در سوگ خود به ماتم نشانند.^۱

صغیر چون از سنین کودکی به سرودن شعر پرداخته بود تخلص (صغیر) را برآزنده خود می‌دید ولی مقام ادبی و شأن عرفانی او واقعیتی نبود که به آسانی از چشم اهل بصیرت پنهان بماند و خاک‌ساری و افتادگی و فروتنی او را از مشرب فقری و مسلک عرفانی وی در ارتباط تنگاتنگ نبینند.

صغیر، سخنوری بود توانا و عارفی بصیر و درآشنا که به فنون شعری اشراف کامل داشت و در بیان مقوله‌های اخلاقی و عرفانی در میان همگنان نظیری برای او نمی‌توان شناخت.

شعر صغیر انجمن افروز محافل ادبی بود و اندیشه تابناک و ضمیر پاک و بی‌آلایش او را در سروده‌هایش می‌توان به تماشا نشست.

صغیر بدون تردید رکنی از ارکان شعر آیینی معاصر بود و توانایی او در خلق آثار بدیع مذهبی، ستودنی. وی اگر چه از طریق پیشه نساجی امرار معاش می‌کرد ولی حیف که شعر رنگین او به حریر زربافتی می‌مانست که در کارگاه بوریا بافان عرضه شده باشد! و گوهر شعر او در بازار خر مهره فروشان، در جستجوی هنرور

گوهرشناسی بود که تا همچون یوسف عزیز، خوارش ندارد و در ازای کلافی به دست خریدارش نسپارد! افسوس و هزار افسوس که تا زنده بود کسی قدر او را شناخت و عمری در بوتۀ قناعت و مناعت گذاخت و در مشکلات زندگی هرگز خود را نباخت و با عفاف و کفاف به آزمندی پرداخت و از وجود بی‌آلایش خویش آینه‌ای ساخت تا جمال محبوب ازلی را به مشاهده بنشیند و در دل شب‌ها با او خلوت گزیند تا مگر نامردمان روزگار را نبیند! و این بیت رنگین صائب را زمزمه کند که:

مرا به روز قیامت غمی که هست اینست

که: روی مردم دنیا دوباره باید دید!

او از بانیان انجمن ادبی اصفهان بود^۳ و حضور او در انجمن مایۀ افتخار سخنوران.

خدایش بیامرزاد و با مولایش امیرمؤمنان علیؑ محشورش کند!

ازوست:

قطعه

یکی ز اتباع عیسی، پور مریم	به استعلا ^۵ همی زد زین بیان دم
که: عیسی را، خدا پیغمبری داد	به هر پیغمبر، او را برتری داد!
همینم بس دلیل این معما	که: عیسی، بی پدر آمد به دنیا
مسلمانان، ندا کردش که: هی هی!	نبردستی به سر علّتش پی!
مسیحا داشت از احمد بشارت	به تبلیغ از حقش آمد اشارت
ره خود طی، به وقت اندکی کرد	ز تعجیل، آن دو منزل را یکی کرد!

سلام بی عدد صَلَوَاتِ بی حد

زما، بر طاق ابروی محمد^۶

در منقبت حضرت مصطفیٰ ﷺ

ای مایه امید دل! ای رحمت خدا
 ای اولین تجلی حق، ختم انبیا
 ای کُنِیت مقدس و اسماء اقدس:
 بوالقاسم و محمد و محمود و مصطفیٰ
 آید چون نام نامی جان پرورت به گوش
 در دل مقام خویش دهد خوف، بر رجا
 بود از تو بس شگفت اگر سایه داشتی!
 خورشید را بلی نبود سایه در قفا
 گردید ختم بر تو نبوت، که سعی تو
 از ابتدا رساند مکارم به انتها
 موسیٰ چو از جهان به سرای دگر شتافت
 طی گشت قصه یَدِ بیضا و ازدها
 عیسیٰ چو جای در فلک چارمین گرفت
 روی زمین نماند ازو معجزی به جا
 قرآنِ توسست معجز باقی، که تا ابد
 بر جنّ و انس، روز و شبان می زند صلا
 گوید: هر آن که را که زمن هست شک و ریب
 یک سوره آورد چو من از فرّ و از بها
 برهان خاتمیت این بس که تا به حشر
 در کاینات هست طنین افکن این ندا
 چون «لَا نَبِیَّ بَعْدِی» ات آید به گوش دل
 آساید از فسانه ارباب ادعا

در رفیع اختلاف جهانی، توان نمود
 بر یک حدیث مُتَقَن ثَقَلِینَات اکتفا
 صورت نهفتی، از ره معنی در آمدی
 در صورت مقدّس قرآن و اوصیاء^۸
 قرآن توست روح تو و، تا جهان به پاست
 بر اهل روزگار دلیل است و رهنما
 جسم تواند عترت و، هرگز نمی شوند
 این روح و جسم تا ابد از یکدگر جدا
 آری چگونه روح تواند بدون جسم
 اندر زمانه زیست کند تا صف جزا؟!
 این هر دو، خود تویی و به تحقیق بر تو رفت
 بر این دو از هر آن که وفارفت یا جفا
 آن حجت دوازدهم، حالیا به غیب
 باشد شریک و حافظ قرآنت از وفا
 آن هم تویی به صورت و معنی، که شخص او
 با اسم و کُنیۀ تو کند جلوه ز اختفاء^۹
 ترویج دین توست به دست وی و، شود
 در عهد او حقیقت اسلام بر ملا
 چون بهر دفع ظالم و ظلم، آن ولی حق
 بر بام کعبه بر زند از عدل حق، لوا^{۱۰}
 گیتی به عدل و داد، گراید ز جور و ظلم^{۱۱}
 زحمت شود رفاه و، کدورت شود صفا

آن گه دلیل خلق، کتاب تو هست و بس^{۱۲}
 در امر و نهی، کار برآید به مُدعا^{۱۳}
 گردد پدید، سلطنت حقّه در جهان
 یابد ظهور، معدلت ذات کبریا^{۱۴}
 آن روز از سپید و سیاه، خلق عالم اند
 قایل به یک کتاب و به یک دین و یک خدا
 گردد جهان بهشت برین ز آن یگانگی
 آری یگانگی کند این دردها، دوا
 ای صاحب شریعت و ای خواجه رسل!
 ای آسمان رفعت و، خورشید اهدا^{۱۵}
 از شرّ غیر و وسوسه نفس و هول حشر
 دارد (صغیر) بر تو و آل تو، التجا^{۱۶}

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- سخنوران نامی معاصر ایران، سید محمدباقر برقی، قم، نشر خرّم، چاپ اول، ۱۳۷۳، ج ۴، ص ۲۲۷۰.
- ۲- همان.
- ۳- همان.
- ۴- اتباع: پیروان.
- ۵- استعلاء: برتری جویی.
- ۶- دیوان صغیر اصفهانی، اصفهان، انتشارات صغیر، چاپ هفدهم، ۱۳۷۹، ص ۴۳۸-۴۳۹.
- ۷- مقام: جای.
- ۸- اوصیا: جانشینان، جمع وصی.

۹- اِخْتَفَا: پنهان.

۱۰- لَوَا: پرچم.

۱۱- گِرَایِد: میل کند، رغبت کند.

۱۲- در متن دیوان به جای «هست» کلمه «است» آمده.

۱۳- مَدَّعَا: خواسته، آرزو.

۱۴- مَعْدَلَت: عدالت، دادگری.

۱۵- اِهْتَدَا: هدایت کردن، هدایت.

۱۶- دیوان صغیر اصفهانی، ص ۱۹ - ۲۰.

قاسم رسا

۳۸- دکتر قاسم رسا (متوفای ۱۳۹۸ ه. ق) متخلص به (رسا) در سال ۱۲۹۰ ه. ش (۱۳۳۲ ه. ق) در تهران به دنیا آمد و تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در مشهد به پایان برد و در رشته پزشکی به تحصیل پرداخت و به دریافت دکترای پزشکی در سال ۱۳۱۵ ه. ق نایل آمد. و در وزارت بهداری استخدام شد و چند سالی در کاشمر و سپس تا پایان عمر در مشهد به طبابت پرداخت و در مسئولیت‌های اداری که برعهده می‌گرفت موفق و منشأ خدمت فراوان بود.^۱

وی در سال ۱۳۲۶ ه. ش به عنوان ملک الشعرایی آستان قدس رضوی مفتخر گردید و تا پایان عمر در همین سمت باقی ماند^۲ و در مراسم رسمی که به مناسبت‌های مختلف در آستان قدس رضوی تشکیل می‌شد، به شعر خوانی می‌پرداخت.

دکتر رسا از حافظه‌ای قوی برخوردار بود و در بدیهه سرایی دستی به تمام داشت و در سبک عراقی طبع آزمایی می‌کرد. سروده‌هایش در عین سادگی از لطافت و گیرایی برخوردار است. بیشتر سروده‌های او صبغه مذهبی دارد و بیشتر به شاعر آیینی شهرت دارد تا شاعر غزل‌سرا، و دیوان اشعار وی سرشار از مناقب آل الله ﷺ است. وی سرانجام به سال ۱۳۹۸ ه. ق (۱۳۵۶ ه. ش) در مشهد مقدس و در آستانه ۶۶ سالگی به دیدار معبود خود شتافت و در جوار بارگاه ملکوتی حضرت ثامن الائمه ﷺ آرامید.

ازوست:

رباعیات نبوی ﷺ

چون پرده ز چهره، ماه من بردارد از ابر، صفا و لطف و رحمت بارد
آن کس که چو مصطفیٰ حبیبی دارد دل را به حبیب دیگری نسپارد^۴

از مگه، فروغ ایزدی پیدا شد سرچشمه فیض سرمدی، پیدا شد
در هفدهم ربیع از دخت وهب نورسته گل محمدی پیدا شد^۵

افراشت لوا، رسول امجد امروز بر مسند دین نشست احمد، امروز
از بهر هدایت بشر، صادر شد فرمان رسالت محمد امروز^۶

جمال محمدی ﷺ

روشن جهان ز نور جمال محمدست خرم، ز چشمه‌های کمال محمدست
ما دست کی زنیم به دامن دیگران؟ تا دامن محمد و آل محمدست^۷

غزل نبوی ﷺ

خلق کنند آرزوی روی محمد شیفته سیرت نکوی محمد^۸
دیده، گرش صد هزار بار ببیند سیر نخواهد شدن ز روی محمد
نیست مهی در فلک به نور جمالش نیست گلی در چمن به بوی محمد
سلسله کاینات و رشته هستی بسته سراسر به تار موی محمد
خوی محمد شعار ساز، که خویی نیست پسندیده‌تر ز خوی محمد
ره نبرد سوی شاهراه حقیقت تا نبرد ره کسی به سوی محمد
هیچ دلی، خالی از محبت او نیست پرشده عالم ز گفتگوی محمد
زنده شود از نسیم صبح وصالش هر که بمیرد در آرزوی محمد
صبح قیامت که سر ز خاک بر آرد دل رود اول به جستجوی محمد

یا رب! در روز رستخیز مریزان آبروی ما، به آبروی محمد
خوشه نجینی (رسا)! ز خرمن فیضش
تا ننهی سربه خاک کوی محمد^۹

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان دکتر قاسم رسا، تهران، انتشارات سنایی، ۱۳۴۰، ص ۳-۴.
- ۲- همان، ص ۴-۵.
- ۳- صد سال شعر خراسان، تألیف علی اکبر گلشن آزادی، به کوشش احمد کمال پور (کمال)، مشهد، مرکز آفرینش‌های هنری آستان قدس رضوی، چاپ اول، ۱۳۷۳، ص ۲۶۳-۲۶۴.
- ۴- دیوان دکتر قاسم رسا، ص ۱۵.
- ۵- همان، ص ۱۲.
- ۶- همان، ص ۱۳.
- ۷- همان، ص ۱۲.
- ۸- در مصرع دوم این مطلع، حذف فعل بدون قرینه صورت گرفته و ارتباط اجزای شعر را در هم ریخته است.
- ۹- دیوان دکتر رسا، ص ۲.

بخش سیزدهم

شعر نبوی ﷺ
پس از پیروزی انقلاب اسلامی

پس از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی، روی کرد
شاعران به فرهنگ آل الله ﷺ و مکتب انسان ساز عاشورا
شتاب بیشتری گرفت، تا جایی که در حال حاضر شما
کمتر شاعر جوان تازه کاری را پیدا می کنید که در
موضوعات مذهبی اثری نیافریده باشد.

در شعر نبوی ﷺ روزگار ما جز چند اثر معدود و
انگشت شمار، شعر مانا و ماندگاری دیده نمی شود و
بیشتر به لحاظ حسّی و عاطفی در خور مطالعه و
بررسی اند تا به جهت شاکله ساختاری و بافت محتوایی.
با آرزوی این که متولیان امور فرهنگی کشور با
تعاطی و تعامل بیشتر در مسیر احیاء ارزش های دینی گام
بردارند و با تمهیدات لازم انگیزه آفرینش آثار مانا را در
شعرای جوان بیدار کرده و با مشوّق های ارزشمند مادی

و معنوی آنان را در پیمودن این طریق دشوار یار و مددکار باشند، نمونه‌هایی از سبک‌های مختلف و شیوه‌های متنوع و گوناگونی را که در شعر نبوی معاصر خود نمایی می‌کنند، در این بخش از اثر ارایه می‌کنیم و برای پرهیز از به درازا کشیدن دامنه کلام، بررسی همه جانبه آن را به فرصت مؤسّعی می‌سپاریم و از عزیزانی که به خاطر محدودیت زمانی نتوانستیم نمونه آثارشان را در این کتاب ارائه کنیم، پوزش می‌طلبیم. با امید آن که در چاپ‌های آتی، آثاری به مراتب سخته‌تر، رنگین‌تر و دلنشین‌تری از معاصران را به شیفتگان ادب نبوی ﷺ تقدیم کنیم تا در مقایسه با آثار متقدمین و حتی متأخرین از کیان و کرامندی ادبی والایی برخوردار باشند، به معرفّی چهره‌های مطرح و شاخص شعر معاصر و تنی چند از شعرای جوان در قلمرو شعر نبوی ﷺ می‌پردازیم.

ریاضی یزدی

۱ - سید محمدعلی ریاضی یزدی متخلص به ریاضی (متوفای ۱۴۰۲ ه.ق) از سخنوران فاضل و توانای معاصر بود و اشعار آیینی بر جای مانده از وی، در شمار بهترین و ماندگارترین آثار منظوم مذهبی در روزگار ماست. وی به سال ۱۳۳۲ ه.ق (۱۲۹۰ ه.ش) در شهر یزد به دنیا آمد و به سال ۱۴۰۲ ه.ق (۱۳۶۰ ه.ش) در ۷۰ سالگی، جهان را در تهران بدرود گفت.^۱

نعمت الله ذکایی بیضائی (پرتو) در تذکره خوان نعمت در وجه تسمیه نام خانوادگی او می نویسد:

[...] در خاندانی که به دانش و تقوی مشهور بودند به دنیا آمد. نام خانوادگی ریاضی را، این خاندان از این سبب انتخاب کرد که نام سید ریاض الدین - عارف نام آور یزدی - را که از این خاندان برخاسته، زنده نگاه دارند. آقای ریاضی در شعر طبیعی روان و ذوقی لطیف دارد و انواع شعر به ویژه مثنوی را خوش می سراید.^۲

یکی از انجمن های ادبی که پیش از انقلاب در تهران دایر بود، انجمن ادبی ایران و ترکیه نام داشت که مرحوم ریاضی یزدی هم در جلسات آن حضور می یافت. این انجمن در سال ۱۳۵۲ ه.ش تذکره ای منتشر کرد به نام: مجموعه گل که شرح حال و آثار شاعران عضو را دارا بود. در این تذکره آمده است:

[...] خاندان ریاضی در کار ادب و همچنین حرفه مقدس طب نام آورند. نزدیکان ریاضی بیشتر پزشکان بزرگ بوده اند. ریاضی سال هاست که در دانشکده پزشکی تهران عمر خویش را به خدمت جهان طب مصروف داشته است. ریاضی خادم افتخاری و

ملک الشعراء آستان مقدسه حضرت معصومه علیها السلام دخت گرامی امام موسی بن جعفر علیه السلام است.^۳

نویسنده این سطورها بارها این شاعر نستوه و پراوازه را در سال‌های پیش از انقلاب و در ایام تعطیلات نوروزی در قم ملاقات کرده و از محضر پرفیض او استفاده برده‌ام. حافظه‌ای داشت بسیار قوی که هزاران بیت را از خود و دیگران به خاطر سپرده بود. چهره بشاش و با طراوت و طبع بذله‌گوی وی از انبساط باطنی و فرح دورنی‌اش حکایت می‌کرد، رفتار محترمانه و کردار مؤدبانه او الگوی شاعران جوانی چون من در آن روزگاران بود. به طوری که می‌گفت عاشق همسرش بود و زندگی او با مهربانی و عشق و ملاطفت گره خورده بود.

برای آن که گوشه‌های دیگری از زندگی‌نامه او را به روایت بنشینیم، از مطالب تذکره شعرای یزد تألیف عباس فتوحی یزدی سود می‌جوییم:

[مرحوم سید محمدعلی ریاضی فرزند سید ابراهیم ... وی تا ۱۶ سالگی در یزد به تحصیل علوم قدیمه مشغول بود. در ۱۷ سالگی به اصفهان سفر نموده و پس از یک سال توقف در اصفهان، در امتحانات سیکل اول موفق شده و پس از آن وارد خدمت نظام گردید و بعد از اتمام دوره نظامش به تهران مسافرت کرده و در امتحانات سیکل دوم شرکت جسته و به دانشکده معقول و منقول راه یافت. پس از اخذ لیسانس و گذراندن دوره علوم تربیتی، صاحب جمع اموال دانشکده پزشکی تهران گردید. مشاّر الیه در مدایح و مناقب آل عصمت علیهم السلام دارای هنری فوق العاده و در سرودن انواع شعر - از قصیده و غزل و مثنوی - استاد بوده است.^۴

ازوست:

عقل کُل

تضمین غزل لسان الغیب حافظ

تاج دارا! سرِ ما بر سر پیمان تو باد!
 شهریار! تن و جان در گروِ جان تو باد!
 پادشاهان جهان، بنده فرمان تو باد!
 (خسرو! گویِ فلک در خمِ چوگان تو باد!)
 (ساخت کون و مکان، عرصه میدان تو باد!)
 چون ز یمن تو شد این طارم گردون بنیاد
 تاج «لولاک» بر آن فرق همایون تو باد!
 چشم زخمی به تو و خلق عظیمت مرساد!
 (همه آفاق گرفت و، همه اطراف گشاد)
 (صیت خلق تو، که پیوسته نگهبان تو باد!)
 ای که بر بام دو عالم، علم دولت توست
 ای که تسبیح ملایک، طلب رحمت توست
 ای که انشاد خلائق سند عزت توست
 (ای که انشای عطار^د، صفت شوکت توست)
 (عقل کُل، چاکر و طغراکش دیوان تو باد!)
 چون به بالا، چمن آرا قدِ چون سرو تو شد
 فتنه عالم بالا، قدِ چون سرو تو شد
 جلوه نخله سینا، قدِ چون سرو تو شد
 (طیره^ه جلوه طوبی^ی، قدِ چون سرو تو شد)
 (عزت خلد برین، ساخت ایوان تو باد!)

«قَابِ قَوْسَيْنِ» که معراج تعالیم تو باد

هر دری غیبِ جهان داشت، به روی تو گشاد

چون تویی ختمِ رُسُل، مأمِن دین، مرکزِ داد

(نه به تنها حیوانات و نباتات و جمادات)

(هر چه در عالم امرست، به فرمان تو باد!)

مَشعل وحی، شب افروزِ شبستان تو شد

عقل کل، مسأله آموز دبستان تو شد

نه (ریاضی) به دعا، دست به دامان تو شد

(حافظِ خسته به اخلاص، ثنا خوان تو شد)

(لطف عام تو، شفا بخش ثنا خوان تو باد!)

غزل نبوی ﷺ

جبریل، جلوه‌ای ز جلالِ مُحَمَّدست

یک ذره ز آفتابِ کمالِ مُحَمَّدست

روی، آیتی ز نور جمالِ مُحَمَّدست

از مُشکِ موی و رویِ بلالِ مُحَمَّدست

خورشید، سایه‌ای ز ظلالِ مُحَمَّدست

آنجا که عرصه گاهِ مجالِ مُحَمَّدست

معراجِ قُرب، روز وصالِ مُحَمَّدست

تا ابروانِ همچو هلالِ مُحَمَّدست

قول خداست آن چه مَقالِ مُحَمَّدست

تعظیمی از خدا ز خِصالِ مُحَمَّدست

خود ریزه خوارِ خوانِ نوالِ مُحَمَّدست

زیب جهان، حرام و حلالِ مُحَمَّدست

خورشید، پرتوی ز جمالِ مُحَمَّدست

آن ذِروهُ کمال که عشقِ نخست راست

شب، سایه‌ای ز گیسوی مشکینِ شمیم^۷ او

عطر بهشت و، روشنی دیدگان حور

افلاک، قُبّه‌ای ز قُبابِ جلالِ اوست

مجموع کاینات، یکی گام بیش نیست

ما را قرار وصل به محشر بود، ولیک

ماه فلک، دو نیم شود با کرشمه‌ای

منشور آسمانی قرآن، کتاب او

خُلُقِ عظیم را که به قرآن ستوده‌اند

روحِ القُدس^{۱۳}، که حامل وحی خدا بود

تا روزگار و گردش لیل و نهار هست

آب بقا، که زندگی جاودان دهد خود قطره‌ای ز آب زلال محمدست
وحی خدا، سرود ملک، ذکر مؤمنان صلوات بر محمد و آل محمدست

روزی که سر ز خاک (ریاضی) برآورد

در یادِ روحِ بخش خیال محمدست^{۱۵}

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان ملک الشعراء ریاضی یزدی، به اهتمام مهدی آصفی و تصحیح حسین آهی، تهران، انتشارات جمهوری، چاپ اول، ۱۳۷۱، ص ۱۹-۱۸.
- ۲- همان، ص ۲۳، به نقل از تذکره خوانِ نعمت، تألیف نعمت‌الله ذکائی بیضائی.
- ۳- همان، ص ۲۲-۲۳، به نقل از تذکره مجموعه گل، از انتشارات انجمن ادبی ایران و ترکیه.
- ۴- همان، ص ۱۸-۱۹، به نقل از تذکره شعرای یزد، تألیف عباس فتوحی یزدی.
- ۵- طیره: به فتح و کسر اول هر دو، سُبُکی، خِفَّت، مایه بی آبرویی، موجب بی رونقی.
- ۶- همان، ص ۱۵۶-۱۵۷.
- ۷- ذَرُوه: تَارَک، چکاد، قلّه، اوج هر چیز.
- ۸- مشکین شمیم: چیزی که معطر به رایحه مشک باشد.
- ۹- قُبَاب: قُبّه‌ها.
- ۱۰- ظِلَال: سایه‌ها، جمع ظلّ.
- ۱۱- مقال: گفته، گفتار، سخن.
- ۱۲- خِصال: مَنَش‌های نیکو، صفات برجسته، جمع خصلت.
- ۱۳- رُوحُ الْقُدُس: نام دیگر طاووس فرشتگان خدا حضرت جبرائیل علیه السلام است.
- ۱۴- خوان نوال: سفره نعمت، خوان کرم.
- ۱۵- دیوان ملک الشعراء ریاضی یزدی، ص ۲۰۷-۲۰۸.

امیری فیروزکوهی

۲ - شادروان استاد سیدکریم امیری فیروزکوهی متخلص به امیر (متوفای ۱۴۰۵ ه.ق) از ارکان رکن شعر فارسی در زمانه ما به شمار می‌رفت. وی در سال ۱۲۸۹ ه.ش (۱۳۳۱ ه.ق) در فرح‌آباد از توابع فیروزکوه به دنیا آمد. پدرش: سیدمصطفی قلی فیروزکوهی ملقب به منتظم الدوله از رجال عهد مظفری بود که برای آشنایی با تمدن جدید اروپا به غرب سفر کرد و در سمت‌های والای حکومتی (سرداری و حکمرانی) عمر خود را سپری نمود.

جدّ اعلای امیری (امیر محمدحسین خان سردار)، از فاتحان هرات بود و آثار خیر او در خطّه مازندران و فیروزکوه معروف است. عموی امیری (میرسیدکریم خان سردار مکرم) از رجال نامدار عهد ناصری بود و دبستان خیریه فیروزکوهی در تهران از آثار اوست و بسیاری از مردان نامدار عهد مظفری در این دبستان تحصیل کرده و تعداد زیادی نیز از موقوفات آن بهره برده‌اند. در منزلت علمی و ادبی سردار مکرم همین بس که ذکاء الملک فروغی اکثر تألیفات کلاسیک خود را با همیاری وی نگاشت و خود او نیز تألیفات عدیده‌ای برای تدریس در مدرسه نظام (مدرسه ناصری) تدوین کرد.

امیری در چنین خانواده‌ای پرورش یافت و در هفت سالگی به اتفاق پدر خود منتظم الدوله رهسپار تهران شد و در اولین سال ورود به تهران بود که پدرش را از دست داد، و زیر نظر مادرش به فراگیری دروس کلاسیک پرداخت و با ثبت نام در کالج امریکایی به تحصیلات خود ادامه داد و به این بسنده نکرد و به فراگیری متون غیرکلاسیک نیز در خارج از مدرسه پرداخت و علوم صرف، نحو، معانی، بیان، کلام و

حکمت را به پایان برد.

امیری را به حق می‌توان قافله سالار غزل فارسی معاصر در سبک هندی (اصفهانی) شناخت و غزلیات او در این سبک شعری در زمره رنگین‌ترین و دلنشین‌ترین آثار به شمار می‌رود. وی با احاطه‌ای که به ادبیات عربی داشت، به زبان عربی هم شعر می‌سرود. دیوان اشعار امیری فیروزکوهی به اهتمام دختر ادیب و دانشمندش دکتر امیربانو فیروزکوهی در دو مجلد به چاپ رسید.

امیری سرانجام به سال ۱۳۶۳ ه. ش (۱۴۰۵ ه. ق) پس از یک نقاحت طولانی، در سن ۷۴ سالگی بدرود حیات گفت و جامعه ادبی ایران را در ماتم خود سوگوار ساخت. چکامه نبوی ﷺ این سخنور توانا در بعثت حضرت ختمی مرتبت ﷺ از شاه‌کارهای مانا و مسلم شعر آیینی در زبان فارسی به شمار می‌رود و ما با نقل ابیات برگزیده‌ای از این اثر گران سنگ رشته سخن را کوتاه می‌کنیم.

ها شنوید!

به مناسبت آغاز پانزدهمین قرن بعثت پیامبر عظیم الشان اسلام ﷺ

آنک آواز نبی از در بطحا شنوید

ذکر حق را، ز درافتادن بت‌ها شنوید

نور اسلام برآمد ز کران، تا نگرید

بانگ توحید در آمد به جهان، تا شنوید

سخنی از سر مهر و، خبری از در صدق

گر ز جایی نشنیدید، ازین جا شنوید

بس شنیدید سخن‌ها ز خدا بی‌خبران

اینک آیید و، سخن‌های خدا را شنوید

آن سَقَطْها که زهر ساقطه^۳ بردید، بس ست
 زین ثقه^۴ آیت حُرمت ز «خَلَقْنَا» شنوید
 در حرم، لوحه‌ای از عودت و رجعی^۵ نگرید
 در حرا، نغمه‌ای از «اقْرَأْ» و «اعْلَى» شنوید
 دل خارا به چنان سختی، این نغمه شنید
 نَکْ شَمَا نَرَمْ دلان از دل خارا شنوید
 خاتمهٔ بندگی از کعبه والا، پرسید
 زمزمه‌ی زندگی از زمزم گویا، شنوید
 از بَحیرا^۶ شنوید آن چه که گفته‌ست سَطِیح^۷
 از سَطِیح آن چه که گفته‌ست بَحیرا، شنوید
 آن چه شِق از بن دندان به یقین گفت و شنفت
 آن ز دندانهای از بُنگه کسری^۹ شنوید
 مژدهٔ مصطفوی، صفوة حق را به ظهور^{۱۰}
 گه ز شَمعون صفا گه ز سکوبا^{۱۲} شنوید
 وعدهٔ حق را، حَقَّ وَعَدَات از سر صدق^{۱۳}
 در وقوع خبر از بولس^{۱۴} و متی^{۱۵} شنوید
 آن چه گفتند ز یاسین و ز طاها به خبر
 گوش دارید و، ز یاسین و ز طاها شنوید
 نه ز یحیای مبشّر، که ز عیسای مسیح
 آن بشارت که عیان گفت به یحیی، شنوید
 جاثلیق و مُغ و حَبْر، این سه عدو را ز عناد^{۱۸}
 روی برگاشته، سرگرم مواسا^{۲۱} شنوید

پارسی زاده آزاده روشن بین را^{۲۲}
 شعله‌سان ز آتش مُغ، گرم تبراً شنوید^{۲۳}
 هم عیان، از خبر گفته آبا بینید
 خبر «آدمَ بَیْن الطَّیْنِ وَ الْمَا» شنوید
 اَجْذَم و اُبْرَص^{۲۴} حرص‌اند طبیان شما^{۲۵}
 چاره درد خود اکنون ز مسیحا شنوید
 زلزله‌ی ثور و حرا را، که جهان لرزد ازو
 هم ز تَن لرزه ایوان کسان، و شنوید
 زد نسیم از جَبَلِ الرَّحْمَه، به سوی عرفات^{۲۶}
 عُرف طیب از نَفَسِ رحمت کبری شنوید
 اتقیا را، ز طرب عُمَر مُهْتاً^{۲۷} بینید
 اشقیا را، ز غضب مرگ مُفاجاً^{۲۸} شنوید
 صوت حق بانگ برآورد به آزادی و گفت:
 نشنید از دگری آن چه که از ما شنوید
 نگرید آن همه انوار تجلّی، نگرید
 شنوید آن همه گل بانگ تسلّی شنوید
 قوم و جمعی، پی قومیت و جمعیت حق
 می‌رسند از درِ حق، اینک آوا شنوید
 به ادب بینند این جمع شما را، بینید
 به خدا خوانند این قوم، خدا را شنوید
 مغفر از فرق و، سنان از مژه، شمشیر از دست
 پیل را، پوست برآورده به هیجا^{۲۹} شنوید

ز آتش قهر الهی که عیان گشت ز نور
 بیوی داغ دل اسکنند و دارا شنوید
 گاوِ مایون که به صد همچو خود آبستن بود
 نک خُورا غمش از تخمه نازا شنوید
 اسب پرویز که صد فدیة به یک جولان داشت
 هم به تن فدیة قربان‌گه جولا شنوید
 مِشت خاکی اثر از سنگ به ظالم نگذاشت
 تا شما بر درِ ناحق، دَم حق را شنوید ...

تجدید مطلع

سخنی روح فزا می‌شنوم، ها شنوید!
 شنوید این سخن روح فزا را شنوید
 آمد از بحر وجود آن دُر یکتا، که شما
 قیمت گوهر خود زان دُر یکتا شنوید
 هم به چشم از رخ وی، نور هدایت بینید
 هم به گوش از لب وی، بانگ مُساوا شنوید
 چشم گردید به اعضا و، به اعضا نگرید
 گوش باشید سرا پا و، سرا پا شنوید
 بشنوید از وی، رمز شرف و عزّ و وقار
 که از او حاشا کلاً که جز این‌ها شنوید
 بانگ او، دعوت آزادی و آزادگی ست
 بانگ آزادی و آزادگی، این جا شنوید
 یک طرف ناله لُبیک، ز یثرب^{۳۰} نگرید
 یک طرف نعره سَعْدیک ز صنعا شنوید

کوس فرمانبری از سفلۀ آذنی^{۳۱} مزنید
 نغمۀ برتری از عالم بالا شنوید
 آن چه در بردگی از غیر شنیدید، بس ست
 این زمان مژده آزادی خود، وا شنوید
 یک طرف کاخ مظالم را، ویران بینید
 یک طرف خانۀ ظالم را، یغما^{۳۲} شنوید
 از بلال حبشی، کبر و ضلال^{۳۳} قُرش^{۳۴}
 رخت در قاب عدم برده چو عنقا شنوید
 بانگ تکبیر^{۳۵} قُبا، خاست ز بنگاه قباد^{۳۶}
 اینک آن بر شده گل بانگ مُعلی^{۳۷} شنوید
 بنده را، خواجه صفت عزّت و حرمت بینید
 خواجه را هم به ادب، آدمی آسا شنوید ...
 مرد آشود^{۳۸} را، همپایۀ اَبیض^{۳۹} نگرید
 زن سودا^{۴۰} را هم رتبه بیضا شنوید
 نشنوید اینجا از هیچ در، آوازه ظلم
 کز درِ قیصر^{۴۱} آواز اَطعنا^{۴۲} شنوید
 بنده را حکم گزار از خط حریت نفس
 بر سر قیصر و خاقان به مدارا شنوید ...
 هم به تن، بهره آسایش امروز برید
 هم به جان، مژده آمرزش فردا شنوید ...
 آنک آوازه عدل از درِ بطحا^{۴۳} برخاست
 عدل را گر شنوایید شما، ها شنوید!

پانوشته‌ها :

- ۱- آنک: اشاره به دور، برخلاف اینک که اشاره به نزدیک است.
- ۲- سَقَط: دشنام، ناسزا، ناروا.
- ۳- ساقطه: آدم هتاک و بی اعتبار، هر چیز بی ارزش.
- ۴- ثقه: مورد اعتماد، امین.
- ۵- عودت و رجعی: بازگشت.
- ۶- نَک: اینک.
- ۷- بحیرا: به فتح اول، نام راهبی که در راه شام حضرت رسول اکرم ﷺ را در ایام کودکی شناخته و به آن حضرت ایمان آورده بود.
- ۸- سَطِیح: نام کاهنی از طایفه بنی ذئب، که گویند جز استخوان سر، در بدن او استخوان دیگری نبود و پیش‌گویی می‌کرد.
- ۹- بُنگه: بنگاه، منزل، مقام، سرای.
- ۱۰- صَفْوه: صاف، برگزیده، خلاصه.
- ۱۱- شمعون صفا: برادر حضرت یوسف علیهِ السلام، و نیز نام یکی از حواریون حضرت مسیح علیهِ السلام.
- ۱۲- سُکویا: نام راهبی که حضرت عیسیای مسیح علیهِ السلام از دیر او به آسمان صعود کرد.
- ۱۳- وَعَدَات: وعده‌ها.
- ۱۴- بولس: نام زندانی است در جهنم، و نیز نام یکی از ترسایان معروف مسیحی.
- ۱۵- مَتی: نام پدر حضرت یونس علیهِ السلام.
- ۱۶- جاثلیق: رئیس ترسایان را در بلاد اسلامی به این نام می‌خواندند و در اصل: کاتولیک.
- ۱۷- مُغ: پیشوای مذهبی دین زردشت.
- ۱۸- حَبَر: دانشمند یهودیان.
- ۱۹- عِناد: دشمنی، کین‌توزی.
- ۲۰- روی برگاشته: روی برگردانیده، إعراض کرده.
- ۲۱- مُواسا: یاری کردن، رعایت صلح و برابری و همسانی.
- ۲۲- منظور سلمان فارسی است.
- ۲۳- تَبَرّا: بیزاری جستن، نفرت قلبی.

- ۲۴- أَجْذَم: کسی که مبتلا به جُذام شده باشد.
- ۲۵- ابْرَص: بیماری که به مرض بَرَص گرفتار شده باشد.
- ۲۶- جَبَل الرَّحْمَه: نام کوهی در اطراف مکه.
- ۲۷- مُهَنَّا: گوارا، نوشین.
- ۲۸- مَرگ مُفَاجَا: مرگ مُفَاجَات، مرگ ناگهانی.
- ۲۹- هَيَّجَا: میدان کارزار.
- ۳۰- يَثْرَب: نام قدیمی شهر مدینه.
- ۳۱- سِيفْلَه اَدْنَى: آدم ناکس و دُون مرتبه.
- ۳۲- يَغْمَا: چپاول، به غارت رفته.
- ۳۳- ضَلَال: گمراهی.
- ۳۴- قُرْشَى: مخفف قریشی.
- ۳۵- قُبَا: مسجد قُبا.
- ۳۶- قَبَاد: نام یکی از شهریاران ایران.
- ۳۷- أَشْوَد: مرد سیاه پوست.
- ۳۸- أَبْيَض: مرد سپید پوست.
- ۳۹- سَوْدَا: سیاه پوست.
- ۴۰- بَيْضَاء: زن سیاه پوست.
- ۴۱- أَطْعَنَّا: ما فرمان بریم و خدمت گزار.
- ۴۲- هَا: از ادات تنبیه، هان!
- ۴۳- این چکامه رسا در مسابقه مجله ارمغان به مناسبت عید مبعث حضرت رسول اکرم ﷺ مقام اول را در میان آثار ارسال شده به دفتر مجله احراز کرده بود. (مجله ارمغان، شماره ۸، ۱۳۴۷)

خوش دل تهرانی

۳ - علی اکبر صلح خواه (خوش دل) تهرانی (متوفای ۱۴۰۷ ه. ق) از اساتید شعر آیینی و از سخنوران پرآوازه زبان فارسی در زمان معاصر به شمار می رفت. وی در سال ۱۲۹۳ ه. ش (۱۳۳۵ ه. ق) در تهران به دنیا آمد. پدرش مرحوم حاج رحیم کرمانشاهی از ایل سنجابی و مادرش به یکی از خانواده های محترم کاشان منتسب بود. خوش دل به این نکته اشاره دارد:

گرچه تهران مَسْقَطُ الرَّأْسِ رهی ست مادرم کاشی، پدر کرمانشهی ست^۱
وی تحصیلات مقدماتی و متوسطه را در دبیرستان ثروت تهران به پایان برد، سپس مدتی در مدرسه مروی به تحصیل صرف و نحو زبان عربی پرداخت و مغنی و مطول را در محضر حاج شیخ علی رشتی - استاد زبان و ادبیات عرب - آموخت، و بعدها در اصفهان و شیراز برخی از متون منطق و فلسفه را فرا گرفت.^۲

خوش دل آن چنان که خود در مقدمه دیوان اشعارش نگاشته:

[... سی سال تمام به سیر و سیاحت پرداخته، تمام ایران و ترکیه و مصر و حجاز و افغانستان و پاکستان و هندوستان را به پای شوق طی نموده است.]^۳

خوشدل از شاعران چیره دست و توانایی بود که بیشتر عمر خود را صرف مناقب و مرثی آل الله علیه السلام کرد. وی در این مورد می نگارد:

[در خاتمه تذکر این نکته لازم است که هیچ دیوانی در این قرن به قدر دیوان حقیر، ترویج از حقایق احکام نورانی اسلام ننموده، تنها کافی ست که بگویم به عدد سال عمرم برای چهارده معصوم علیهم السلام ۷۱ قصیده سروده و از علمای واقعی و عرفای حقیقی کمال تجلیل و احترام را نموده. اگر در جایی از صوفی شکم خواره و زاهد سالوس

انتقاد شده، گمان نرود که خدای ناکرده صاحب دیوان - که عمری در خط اسلام و مذهب حقّ تشیع قدم نهاده - نسبت به قشری بد بینم، که نه چنین است بلکه انتقادهای متوجه بدنام کننده «نکونامی چند» می باشد^۴...

خوش دل غالباً در سبک اصفهانی (هندی) طبع آزمایی می کرد و غزل های او از معارف عرفانی و آموزه های اخلاقی و اجتماعی سرشار است و مضامین رنگین و معانی دلنشینی که در اشعار او موج می زند، از طبع توانا، وقاد و نکته یاب او حکایت دارد.

خوش دل در میان شعرای آیینی معاصر این ویژگی ممتاز را داشت که در مرثی عاشرایی خود به تبیین فلسفه شهادت حضرت سیدالشهدا علیه السلام و اصحاب فداکار علیه السلام ایشان پرداخت و مؤلفه های فرهنگ عاشورا را در نهایت زیبایی و هنرمندی به تصویر کشید که در پیروزی انقلاب اسلامی و برانداختن نظام ستم شاهی نقش مؤثری داشت.

ازوست:

در ولادت و بعثت حضرت ختمی مرتبت ﷺ

خوش آن که داشت در ره حق استوار، پا
 ننهاده کج چو مردم باطل شعار، پا
 آزادگان، همیشه سبک بار زیستند
 زان سرور را تهی بود از برگ و بار، پا
 ظاهر فریب تا نفریبد تو را، ببین
 بی دست و پاسست مار و، بتر از هزار پا!^۵...
 ای نوجوان! ز حرمت پیران مکن دریغ
 بر باغبان خود مزن ای گل چو خار، پا

فرق تو با دَوَابُّ^۶، به تقوا و دانش ست
 ورنه ز خواب و خور چو تو باشد چهار پا...
 از کور پند گیر که ره بی عصا نرفت
 بی رهنما منه تو به هر رهگذار، پا...
 کرد اختیار، راه صواب آن کسی که داشت
 در دست: تـوشهٔ ره و، در اختیار پا
 باشد تو را ولای شهی زادِ ره، که سود
 بر فرق عرش با مدد کردگار، پا
 آن میهمان لیلة اُسری^۷، که بر نهاد
 بر بزم قرب خالق لیل و نهار، پا
 چون برق پای بر سر گردون نهاد و رفت
 بنهاد بر بُراق چو آن شهسوار، پا
 دیدی ز پشت پرده، خود از پرده دار دست
 بنهاد چون به محفل مخصوص یار، پا
 از کعبه تا به مسجد اقصی، به لحظه ای
 بگذشت و، هیچ جا نگرفتش قرار، پا
 آن رهرو «دَنی فَتَدَلّی» و «قَاب قَوْس»
 بین تا کجا نهادی آن شهریار، پا!
 چون دست شست از همه عالم به غیر دوست
 بنهاد تا به عرش خداوندگار، پا
 دوزخ چو عفو «رَحْمَةُ لِّلْعَالَمِین» بدید
 جُستی لهیب نارَش بهر فرار، پا!

لیکن بهشت بهر محبان و امتش
 بنهاد پیش، تا طلبد اذن بار، پا
 شاهی که داشت فتح و ظفر همعنان خویش
 بنهاد چون به عرصه هر کارزار، پا
 در هفده ربیع، نخستین بهار دین
 دانی نهاد از چه خود آن گل عذار، پا؟:
 تا گلیستان دانش و دین از رخس شود
 آن سرزمین که می نهد غیر خار، پا
 شاهی که روز بعثتش از سوی حق نهاد
 جبریل - پیک خاص خدایی - به غار پا
 «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ» تلقین نمود و گفت
 کای شه ز جای خیز و، بکن استوار پا
 دادی لوای حمد به دست شریف وی
 کاین دم برای نشر رسالت بدار^۸ پا
 این نکته را به حُسن ختام چکامه، گو
 (خوش دل!) که دادت این شرف و اعتبار پا:
 دانی ز بوقییس^۹ نخستین کلام او
 بگرفت از برای چه در روزگار پا؟!
 یعنی که: استوار چو کوهست دین من
 هم استوار دارم چون کوهسار، پا
 آری که خاتمیت مطلق به انبیا
 او را سزد، که داشت چنین پایدار پا

جز او کدام شاه سپه‌دار او علیّ است؟!
کو در رهش نهادی با ذوالفِقر، پا^{۱۰}

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان خوش دل تهرانی، تهران، سلسله نشریات «ما»، چاپ دوم، ۱۳۷۰، مقدمه، ص ۱.
- ۲- همان.
- ۳- همان.
- ۴- همان، مقدمه، ص ۲.
- ۵- بَتر: بدتر.
- ۶- دَوَابّ: چهارپایان.
- ۷- لیلَه آشری: شب معراج.
- ۸- بدار پا: پایداری کن! برخیز!
- ۹- بو قُبَیس: کوه ابو قُبَیس، نام کوهی در نزدیکی صفا (در مکه).
- ۱۰- دیوان خوش دل تهرانی، ص ۵۵۱-۵۵۲.

محمدحسین شهریار

۴ - استاد محمدحسین (شهریار) تبریزی (متوفای ۱۴۰۹ ه. ق) پرآوازه‌ترین شاعر پارسی زبان در زمان معاصر است.

وی به سال ۱۲۸۵ ه. ش (۱۳۲۷ ه. ق) در تبریز به دنیا آمد.^۱ پدرش حاج میرزا آقا خشکناهی از اعتبار و محبوبیت خاصی در میان اهالی تبریز برخوردار بود و از معتقدان بنام اهل بیت عصمت علیهم‌السلام به شمار می‌رفت.

شهریار در زادگاه خود به فراگیری علوم مقدماتی پرداخت و تحصیلات متوسطه را تا سال سوم دبیرستان به پایان برد و ادبیات عرب را نیز در مدرسه طالبیه از اساتید بزرگ فراگرفت و سپس به آموختن زبان فرانسه پرداخت.^۲

شهریار در سال ۱۳۳۹ ه. ق یعنی در ۱۲ سالگی با پسر عموی خود به تهران رفت و در مدرسه دارالفنون به تکمیل معلومات دبیرستانی خود سرگرم شد، و بعد به تحصیل در رشته پزشکی پرداخت ولی بیش از دو سال نتوانست به تحصیلات خود در این رشته ادامه دهد و چنان در دام عشق گرفتار آمد که همه چیز را به جز نام و یاد محبوب خود به دست فراموشی سپرد، و چون با مخالفت خانواده دختر مورد علاقه خود روبه‌رو شد، به گوشه تنهایی پناه برد و برای امرار معاش خود از سال ۱۳۱۰ ه. ش در اداره ثبت اسناد تهران به کار پرداخت و پس از دو سال به استخدام شهرداری درآمد، و زمانی هم به عنوان بازرس بهداری انجام وظیفه کرد و سرانجام به بانک کشاورزی منتقل شد و در همان جا ماند.^۳

نخستین منظومه شهریار مثنوی روح پروانه بود که نظر محافل ادبی را به جانب او معطوف داشت، و قسمتی از سروده‌های وی نیز در سال ۱۳۱۰ ه. ش با مقدمه استاد

سخن ملک الشعرای بهار و شادروان سعید نفیسی چاپ و منتشر شد.^۴

کلیات اشعار شهریار که متجاوز از ۱۵۰۰۰ بیت دارد، بارها به چاپ رسیده، ولی آخرین چاپ ارزنده ای که از کلیات او به عمل آمد توسط کنگره بزرگداشت شهریار (آذر ماه ۱۳۷۱ ه.ق) صورت گرفت و مجموعه آثار منظوم او در چهار مجلد انتشار یافت.^۵

شهریار با سرودن غزل‌های شورانگیز و بی‌دلانه خود توانست به شهرتی که برای بسیاری از شاعران همزمان وی در حد یک آرزو مطرح بود، نایل آید.

شهریار پس از مراجعت خود به تبریز به تدریس در دانشکده ادبیات تبریز پرداخت و در همان ایام منظومه ماندگار و معروف خود را به زبان آذری و با نام حیدر بابایه سلام آفرید که استقبال بی‌نظیر اهل ادب را به همراه داشت و در فاصله زمانی کوتاهی به بسیاری از زبان‌ها ترجمه شد و مورد استقبال جامعه جهانی قرار گرفت و شهرت شهریار را جهانی کرد.

او نه تنها افتخار شعر و ادب معاصر ایران بود بلکه شهرت او دروازه‌های جغرافیایی را درنوردید و او را به عنوان یکی از چهره‌های شاخص و ممتاز ادبیات جهان معاصر مطرح کرد. روان شاد استاد ملک الشعرای بهار در مقدمه‌ای که بر دیوان وی نگاشت، بر این مطلب پای فشرده که:

[... شهریار نه تنها افتخار ایران، بلکه افتخار شرق است...]^۷

شهریار که در سال‌های پایانی عمر خود ملازم بستر بیماری بود، سرانجام به سال ۱۳۶۷ ه.ش (۱۴۰۹ ه.ق) در بیمارستان مهر تهران روی در نقاب کشید و جامعه ادبی ایران را سوگوار ساخت. جنازه او پس از انتقال به شهر تبریز، در مقبره الشعرای محله سرخاب به خاک سپرده شد و مزار او امروز زیارتگاه اهل شعر و ادب و عرفان است. شهریار صرف نظر از مقام و منزلت والای ادبی که داشت، به خاطر روحیه فقری و خاک‌ساری و مناعت طبع، مورد احترام اهل فضیلت و اخلاق و عرفان بود و بر این

باور بود که یک ادیب، سرمایه‌ای جز ادب و نزاکت ندارد و اگر ادب را به عاریت گرفته باشد نمی‌تواند در گفتار و کردار او بازتابی در خور پیدا کند. خدایش بیامرزاد و با سخنوران عارف و متأله و ولی شناس محشورش کناد!

شهریار بر قلمرو شعر آیینی معاصر سلطنت می‌کرد و اشعار مذهبی او زبان به زبان می‌گشت و از همین روی باید شهرت بلامنازع او را در شعر و ادب معاصر مرهون ازادات قلبی و بی‌شائبه وی به **حضرات معصومین** علیهم‌السلام دانست، عاش سعاداً و مات سعیداً. ازوست:

قیام محمد ﷺ

ستون عرش خدا، قائم از قیام محمد
 ببین که سر به کجا می‌کشد مقام محمد
 به جز فرشته عرش آشیان وحی الهی
 پرنده پر نتواند زدن به بام محمد
 به کارنامه منشور آسمانی قرآن
 که نقش مُهر نبوت بود به نام محمد
 سوار رفرف معراج، در نوشت سماوات
 سرود صف به صف قدسیان: سلام محمد
 گسیخت هر چه زمان و گریخت هر چه مکان بود
 که عرش و فرش به هم دوخت زیر گام محمد
 اذان مسجد او، زنگ کاروان قرون بین
 خدای را چه نفوذی ست در کلام محمد
 خمار صبح قیامت ندارد این می‌نوشین
 که جلوه ابدیت بود به جام محمد

به شاه‌راه هدایت، گشوده بال شفاعت
 صلاّی خوان کرم بین و بار عام محمّد
 علیّ که کون و مکانش غلام حلقه به گوش‌اند
 مگر نه فخر کنان گفت: من غلام محمّد؟! ...
 حریم حرمتش این بس که در شفاعت محشر
 بمیرد آتش دوزخ به احترام محمّد
 سریر عزت عقبی حلال امت او باد!
 که بود راحت دنیای دون، حرام محمّد
 اذان صبح عراقش، صلاّی قتل علیّ بین!
 نوای زینب کبری، نماز شام محمّد
 پیام پیک الهی چگونه بشنود آن قوم
 که پنبه کرده به گوش دل از پیام محمّد
 به رَغْمِ فتنه دَجّالِ کور باطن ما باش
 که و خَش و طَیر شود رام، با مرام محمّد
 هنوز جلوه نداده‌ست نور خود به تمامی
 خدا به جلوه کند نور خود تمام محمّد
 قیام قائم آل محمّدست و، کشیده
 به قهر صاعقه، شمشیر انتقام محمّد
 به ذوالفقار علیّ دیدی استقامت اسلام
 کنون به قامت قائم بین قوام محمّد
 به کام دل نرسد (شهریار) در دو جهان کس
 مگر خدای جهان را کند به کام محمّد^۹

در ماتم پیامبر اکرم ﷺ

مدینه، مشرق الانوار اسلام
شریعت را، غروب آفتاب است
فروغ مهر کانون الهی
ز یک سو، داغ فقدان پیامبر
جلا و رونق از اسلام برده
غبار غم، فرو پوشیده آفاق
علی با آن جلالت، دل شکسته
محبان، طاقت دیدن ندارند
بلال، آن بلبل اسلام، رفته
مسلمان تا اذان وی شنیده
پس از او، با اذان هم آیتی نیست
عموم شیعیان، افسرده حالت
حسین آن لاله باغ خدایی
خدایا! این پیامبر جد ما بود
به دوشم تا به منبر می کشانده
گلوله گاه مرا بس بوسه داده
چرا پس رفت و جان من بفرسود
دلم از مادرم - زهرا - گرفته
چه دُر و گوهری از کف نهادیم!
چه خورشید جهانتابی که دیدیم!
به دل یاد آیدش هر دم به الهام
دلش از داغ غم خونست انگار

به چاه مغرب ست و شیون شام
دلارای نبوت، در نقاب ست
فروکش می کند خواهی نخواهی
ز یک سو، رحلت زهرای اطهر
چراغ رونق اسلام، مرده
علی، آینه ای متروک بر طاق! ...
به کنج خانه عزلت نشسته
قدم از حلقه بیرون می گذارند
به شامات اندرون، سُکنی گرفته
به چشم خود رسول الله دیده!
صدایی هست و، روحانیتی نیست
خصوصاً نوگل باغ رسالت
به دل حس می کند داغ جدایی ...
به سیل هر بلایی، سد ما بود
به محرابم، به زانو می نشانده
زبانم، در دهانم می نهاده
نه آخر رحمة للعالمین بود!
چه زودم سایه از سر وا گرفته
چه ماه و اختری کز دست دادیم!
به بیداری، عجب خوابی که دیدیم!
از آن فرّ و فروغ صدر اسلام...
چه غمگین ست بر آینه، زنگار!

جمال احمدش در جلوه چون خواب
 به گوش جان چو گلبانگ شباهنگ
 بلالش ییاد می آید، خدا را!
 خدایا! پس بلال ما کجا رفت؟
 بلال آن شب به خواب مهر کیشان
 بلال! از خاندان کردی جدایی؟
 بلال! آخر دل مؤمن نه سنگ است
 بلال، این خواب دید و جست از خواب
 نیارست از جگر با کس غمی گفت
 به جای حلقه، بر در سر بکوبید
 درآمد فضّه، خودگویی خبر داشت
 پیمبر زادگان بیرون دویدند
 زبان از بند خجالت، لالش آمد
 غزالان حرم کردند ذوقی
 بلال از سوز و رقت گریه سر داد
 نه تنها آل عصمت زار بگریست
 کشید آن گه عزیز دل در آغوش
 حسینم! وا حسینم! وا حسینم!
 غلامت را، به جز یاد شما نیست
 به دل، آینه می بندم شما را
 دمی خُزن تو را، دنیا نیرزد
 گراز صوت اذان من شدی شاد
 گرفتش دست و آن گاه از سر جد

گاهی بر منبر و، گاهی به محراب
 صدای جبریل اش می زند زنگ
 نه کودک دوست می دارد صدا را؟!
 اگر زنده است، چون بی یاد ما رفت؟
 پیمبر دید، با حالی پریشان
 نبینم از حبیبان بی وفایی!
 حسین من دلش بهر تو تنگ است
 ز تاب شوق و خجالت، آتش و آب!
 همین با اهل خود «من رفتمی» گفت!...
 به مژگان گرد و خاک از در بروید
 بلالست ای خدا!، آواز برداشت...
 غلام پیر خود در بر کشیدند
 چو مولا خود به استقبالش آمد
 به مژگانها درخشید اشک شوقی
 به گریه، شرح خواب دوش در داد
 که با سازش در و دیوار بگریست
 به اشکش شست کاکل تا بناگوش
 به گلزار رسالت زیب و زینم!
 جز این آینه، در آیین ما نیست
 درین آینه می بینم خدا را
 تو گر محزون شوی، دنیا بلرزد
 مرا از آتش دوزخ کن آزاد
 برآمد روی پشت بام مسجد

صدای آشنا را باز سر داد
صدایی کِش صفای سلسیلست
به صوتی، یاگاری از پیمبر
شهادت می‌دهم اول، خدا را
پس آن گه مَهبط روح الامین را
دل شهری، به این صوت دلاویز
بلالست این؟ اذان گوی پیمبر؟!
ز هر سو، آه و واویلاه برخاست
خدا گفتند از مادر گذشته
برآمد شیون از هر بام و برزن
سر و پای برهنه می‌دویدند
به مسجد ریختند افتان و خیزان
کنار بام، دیدند ایستاه‌ست!
پیمبر کرد از بهر تسلی
بلال آن گه حکایت باز می‌گفت
فرود آمد، کشیدندش در آغوش
دل شهری شد از دیدار یاران
حسین آری به طفلی هم چنین کرد
خدایا! ما هم از آن دودمانیم
شفیع ما، حسین بن علی کن

به مشتاقان، ندای عشق در داد
به گوش جان، صدای جبریلست
اذان سر کرد و گفت: اللّٰه اکبر!
خدای انبیا و اولیا را
محمّد، رحمةً للعالمین را
سرا پا گوش گشت و، گوش‌ها تیز!
پیمبر زنده شد! اللّٰه اکبر!
غریو یا رسول اللّٰه! برخاست
به سوی ما پیمبر بازگشته!
مدینه شد سرا پا شور و شیون
توگویی صور محشر، می‌دمیدند
همه شیون کنان و اشک ریزان
حسین دست بلال پیر در دست!
به سیمای حسین خود، تجلّی ...
به مردم شرح خواب ناز، می‌گفت
غم دنیاشان از خاطر فراموش
به الطاف حسینی، نور باران ...
به هر حالی که بود، احیای دین کرد
اگر وا مانده‌ایم، از کاروانیم
به ما هم، ماه غیبت منجلی کن

رهایی مانده از آلام و آسقام
به ما نه منت احیای اسلام

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان شهریار، تهران، کنگره بزرگداشت استاد سیدمحمدحسین شهریار، چاپ اول، ۱۳۷۱، ج اول، مقدمه، ص ۲۳-۳۲؛ سخنوران نامی معاصر ایران، ج ۳، ص ۲۱۰۷-۲۱۰۸.
- ۲- همان.
- ۳- همان.
- ۴- همان.
- ۵- همان.
- ۶- همان.
- ۷- همان.
- ۸- همان.
- ۹- دیوان شهریار، ج اول، ص ۹۷.
- ۱۰- همان، ص ۴۰۷-۴۱۱.

قدسی مشهدی

۵ - شادروان غلامرضا قدسی (قدسی) در سال ۱۳۴۶ ه. ق. (۱۳۰۴ ه. ش) در شهر مقدس مشهد به دنیا آمد. نسب این شاعر متعهد و آزاده خراسانی به سخنور پیرآوازه عهد صفویه حاج میرزا محمد جان قدسی می‌رسد که در سال ۱۰۴۲ ه. ق. در زمانه شاه جهان به هند رهسپار شد و به سال ۱۰۵۶ ه. ق. پس از ۱۴ سال اقامت در آن دیار بدرود حیات گفت.^۱

شادروان قدسی پس از تحصیل علوم مقدماتی در مدرسه علمیه مهدیه به آموختن دروس حوزوی پرداخت و همزمان با تحصیل به تدریس در مراکز آموزشی و علمی مشغول شد و سطوح عالی ادبیات فارسی و عربی را در محضر علامه بزرگوار حاج شیخ محمد تقی ادیب نیشابوری به شاگردی نشست و سطوح عالی فقه و اصول را نیز در محضر مرحوم حاج مولی هاشم قزوینی تلمذ کرد و به منزلت والایی در میان سخن شناسان نایل آمد.^۲

وی از اعضای اصلی انجمن ادبی فردوسی به شمار می‌رفت که از سال ۱۳۲۸ ه. ش (۱۳۷۰ ه. ق.) جلسات هفتگی خود را در منزل مرحوم نگارنده تشکیل می‌داد و پس از درگذشت آن بزرگوار، محل انجمن به منزل شادروان محمود فرخ انتقال یافت. نگارنده این سطور بارها توفیق حضور در جلسات این انجمن را پیدا کردم. انجمنی بود بسیار وزین و متین و حضور اساتید بزرگ دانشگاه مشهد اعتبار مضاعفی به آن بخشیده بود.

مرحوم قدسی سخنوری بود توانا و شاعری سخن شناس و نکته سنج و انسانی آزاده و منبع الطبع که به خاطر مبارزاتی که در روزگار ستم شاهی داشت در سال ۱۳۴۲ ه. ش دستگیر و به قریب یک سال زندان محکوم شد و در سال ۱۳۵۱ ه. ش نیز مدت

چهار سال از عمر خود را در زندان‌های مشهد، قصر، قزل قلعه و اوین گذرانید و پس از آزادی از زندان (۱۳۵۵ ه. ش) در دفتر نشر فرهنگ اسلامی تهران به کار تصحیح و ترجمه سرگرم شد، و پس از پیروزی انقلاب اسلامی به صفوف مردمی پیوست و در تحکیم مبانی نظام جمهوری اسلامی ایران از هیچ کوششی فروگذار نکرد. وی به خاطر احاطه‌ای که بر ادبیات فارسی و عربی داشت، در سال‌های پایانی عمر پرنشیب و فراز خود به تدریس در دانشکده ادبیات مشهد و سایر مراکز آموزش عالی پرداخت و شاگردان بسیاری را تربیت کرد.^۵

وی سرانجام در ۶۴ سالگی و به سال ۱۳۶۸ ه. ش (۱۴۱۰ ه. ق) در مشهد بدرود حیات گفت و در یکی از مقبره‌های **صحن مطهر رضوی** و در جوار **جودی** - شاعر پرآوازه آیینی در سده چهاردهم - به خاک سپرده شد. عاش سدیداً و مات سدیداً. نگارنده این سطور از سال ۱۳۴۴ ه. ش در محل کار سخنور بلند پایه و رنگین مایه خراسانی مرحوم **احمد کمال‌پور (کمال)** - واقع در **فلکه رضوی** - با سخنورانی چون مرحوم **قدسی مشهدی**، **احمد گلچین معانی**، **محمد قهرمان** و **محمد رضا شفیعی کدکنی** آشنا شدم، و هر سال که در تعطیلات تابستانی توفیق عتبه بوسی **حضرت علی بن موسی الرضا** علیه السلام نصیب می‌شد، غالباً در ایام هفته چندین بار توفیق دیدار این عزیزان را پیدا می‌کردم و از محضرشان استفاده می‌بردم. مرحوم **قدسی** در آن میان از مزایای خاصی برخوردار بود و علاوه بر مراتب فضل و کمال و فروتنی و خاکساری، رفتار کریمانه‌ای داشت.

ارتباط من با آن مرحوم حدود ۲۴ سال ادامه پیدا کرد و به خاطر دارم که در سال ۱۳۵۵ ه. ش پس از آزاد شدن ایشان از زندان آریا مهری، دوستان می‌خواستند شب شعری برای بزرگداشت **قدسی** در مشهد برگزار کنند ولی چون توفیق حضور در این مراسم را نداشتم غزلی را سرودم و برای ایشان فرستادم تا از طرف من توسط یکی از دوستان مشترک در آن مراسم قرائت گردد که به قرار اطلاع، ساواک از برگزاری آن مراسم جلوگیری کرد.

از دوستان بارها شنیدم که ایشان در انجمن‌های ادبی تهران: حافظ؛ صائب و آذربادگان با خواندن آن غزل، غیباً از این دوست‌دار دیرینه خود به نیکی یاد کرده و گفته بود که در این غزل فلانی شور و احساس عجیبی موج می‌زند و زندگی مرارت بار مرا بدان گونه که می‌خواستم به تصویر کشده است. برای ثبت در تاریخ و نیز گرمی داشت نام و یاد آن بزرگوار که از مفاخر شعر معاصر به شمار می‌رفت، به نقل آن غزل می‌پردازم:

جوابش کرد!

اگر چه شمع صفت قطره قطره آبش کرد
به سوز عشق بنام که کامیابش کرد
چو ذره گر چه نهان بود از نظر، اما
محیط پرورشش داد و آفتابش کرد
لهیب عشق به جانش نشست و، قدسی را
چو موم بر سر آتش نشاند و، آبش کرد
زمان چو خواست که کامل عیارتر گردد
غشی که بود گرفت و، طلای نابش کرد
به جرم این که دمی با غش زمانه ساخت
فلک به بوته آزادگی مذاشش کرد
از آن ز شعر ترش قطره قطره خون ریزد
که چرخ ز آتش بی‌داد خود، کبابش کرد
نشان خانه او را ز من چه می‌پرسی؟!
که دوش، سیل سرشک آمد و خرابش کرد!
شبی که شادی ایام حلقه بر در کوفت
غمش، کشید سر از روزن و جوابش کرد^۷

و در رثای قدسی، قطعه شعر کوتاهی سرودم که آخرین مصراع آن دارای دو ماده تاریخ فوت اوست:

«قطعه»

دوش دیدم که نقش‌بند قضا خط غم می‌کشید بر سر خط
بهر تاریخ رحلت (قدسی) (خطِ آخر) نوشت و (آخر خط)!

۱۴۱۰ = ۵. ق

شادروان غلامرضا قدسی در انواع قالب‌های شعری، تجربه‌های موفقی داشت، ولی بُعد هنری و احساسی او بیشتر در قالب غزل مجال بروز و ظهور پیدا کرد و غزل‌های پرشور اخلاقی، عرفانی و اجتماعی او در شمار بهترین غزلیات عصر حاضر بشمار می‌رود و تک بیت‌های دل‌نشینی که در آن‌ها می‌درخشد، نام و یاد او را برای همیشه در خاطر اهل ادب زنده نگاه خواهد داشت. به این سه بیت عنایت کنید:

شب با گل ست و، روز شود محو آفتاب خوشتر ز زندگانی شب‌نم ندیده‌ایم!

چون فراموشی غبار افشان شود بر یاد ما شعر ما فریاد بردارد که: ما هم بوده‌ایم!

نیفتد بر زبان‌ها نام ما در زندگی (قدسی)! مگر خواب اجل شیرین کند افسانه ما را!^۹

ازوست:

ترجیع بند نبوی ﷺ

در بعثت حضرت مصطفی ﷺ

ای مظهر ذات غیب مطلق حق در تو ظهور یافت، الحق
در جمع پیمبران، تویی شمع زین شمع، گرفته جمع رونق
از تیغ دو ابرویت عجب نیست مه را به اشاره گر کند شق

پیدا ز تو شد جهان، مسلّم
 از رای تو شد زمین، مُدوّر
 تا نام تو جاودان بماند
 اوصاف کمال ذات پاکت
 هستی ز تو شد عیان، محقّق
 وز امر تو شد فلک، معلّق
 حق کرد به نام خویش ملحق
 احصا نشود، چو نعمت حق
 در وصف تو گفت ایزد پاک:^{۱۱}
 «لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ»^{۱۲}

از بعثت خاتم النبیین
 آیین خجسته‌ای بیاورد
 بشکست جلال لات^{۱۳} و عزی^{۱۴}
 احمد، که نگاشت کِلک صُنْعش
 زد تکیه به مسند نبوّت
 پیدا است فروغ و رمز هستی
 دل، داده به سوی او فراگوش
 ای ماه مُنیر، برج طاها!
 پیوسته، سعادت بشر را
 گردید عیان حقیقت دین
 از نزد حق، این خجسته آیین
 نابود شد آن مرام ننگین
 در روز ازل کتاب تکوین^{۱۵}
 با جاه و جلال و عزّ و تمکین
 از دیده او، به چشم حق بین
 تا بشنود آن کلام شیرین
 وی دُرّ یتیم دُرّج یاسین!^{۱۶}
 کرده ست شریعت تو تأمین
 در وصف تو گفت ایزد پاک:
 «لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ»

از کوه حرا، چو طور سینا
 از پرتو جلوه الهی
 بشنید ندای: «قُمْ فَأَنْذِرْ»
 از نغمه دلپذیر «اقْرَأْ»
 شد راز حقیقت، آشکارا
 شد کوه حرا چو طور سینا^{۱۷}
 ناگاه، ز پیک حق تعالی
 بگشود زبان به حمد یکتا
 بنیاد ستم فکند از پا
 او بود چو کوه، پائی برجا
 آن گاه قیام کرد و یکسر
 در راه هدف که حق پرستی ست

آزادی و عدل را، رسانید
از همت خود به حدّ اَعلا
شیرین سخنان نغز او بود
مانند نسیم، روح افزا
ای مُنجی خلق و مُصلح کُل!
وی راهنمای دین و دنیا!
مدح تو، بود بسی فزون‌تر
از دانش و فهم و فکرِ ما
در وصف تو گفت ایزد پاک:

«لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ»

از نهضت خاتم رسولان
کار دو جهان، گرفت سامان
گردید به دست همت او
پی‌ریزی کاخ عدل و احسان
درس شرف و فضیلت و جود
آموخت به اجتماع انسان
بر دفتر جهل و خودپرستی
یک باره کشید خطّ بُطْلان^{۱۸}
آورد کتاب علم و بینش
آن مُنشی کارگاه امکان^{۲۰}
بر ساحت اقدس کتابش^{۱۹}
هر روز تجلّی‌اش بود بیش
هرگز ننشسته گردِ نسیان^{۲۱}
تنها نه به شرق، بلکه در غرب
رخساره تابناک فُرقان^{۲۲}
با گسترش علوم، گردد
قرآن شده است پرتو افشان
ای ختم رُسل! که از ثنایت
این آینه، خوب‌تر نمایان
عاجز شده فکرت سخندان

در وصف تو گفت ایزد پاک:

«لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ»

زان روز که جلوه کرد اسلام
شد روز بتان سیاه چون شام^{۲۲}
در کعبه، پیمبر گرامی
با دست خدا شکست اَصنام
در راه سعادت جهانی
یک دم به جهان نداشت آرام
می‌کرد ستیزه با ستمگر
ز آغاز حیات تا به انجام
منشور اخوت و مساوات^{۲۳}^{۲۴}
بنوشت و، به خلق کرد اعلام^{۲۵}

از آینه جمال یزدان دینش بزدود گرد اوهام
فرسوده نگشته و، نگردد آیین وی، از گذشت ایام
ای فخر اُمم! مناقب تو برتر بود از عقول و افهام^{۲۶}

در وصف تو گفت ایزد پاک:

«لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ»^{۲۷}

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- نغمه‌های قدسی، غلامرضا قدسی، به کوشش محمد قهرمان، انتشارات اراده کل فرهنگ و ارشاد اسلامی خراسان، مشهد، چاپ اول، ۱۳۷۰ ه. ش، ص ۳۹.
- ۲- همان.
- ۳- همان.
- ۴- همان، ص ۴۰.
- ۵- همان.
- ۶- همان، ص ۴۳.
- ۷- مجموعه شعر یک صحرا جنون، سروده محمدعلی مجاهدی (پروانه)، قم، نشر دارالصادقین، چاپ اول، ۱۳۷۷، ص ۱۰۸.
- ۸- همان.
- ۹- نغمه‌های قدسی، غلامرضا قدسی، به کوشش محمد قهرمان، مشهد، چاپ اول، ۱۳۷۰.
- ۱۰- إحصا: شمارش، آمار گرفتن، برشمردن.
- ۱۱- چند تن از سخنوران پارسی زبان در گذشته و حال این حدیث قدسی را مصرعی از بیت میان بندی ترجیعات خود قرار داده‌اند، از جمله مرحوم علامه شیخ محمدحسین اصفهانی (مفتقر):
فرموده به شأنت ایزد پاک: «لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ»
(دیوان وی، ص ۱۵ - ۲۰)
- ۱۲- حدیث قدسی است: اگر تو نبودی آسمان‌ها را نمی‌آفریدم.

- ۱۳- لات: نام یکی از بت‌های معروف عصر جاهلیت.
- ۱۴- عَزَّی: نام بت مشهور دیگری در پیش از اسلام.
- ۱۵- تکوین: هستی، عالم امکان.
- ۱۶- دُرُج: صندوقچه جواهرات و سنگ‌های قیمتی.
- ۱۷- پیک حقّ تعالی: جبرئیل امین، فرشته وحی.
- ۱۸- بَطْلان: باطل کردن، از اعتبار انداختن، از میان برداشتن.
- ۱۹- سَاخَت: حریم.
- ۲۰- نِشیان: فراموشی.
- ۲۱- فُرْقان: قرآن کریم.
- ۲۲- اَصْنَام: بت‌ها، جمع صَنَم.
- ۲۳- مَنشور: فرمان.
- ۲۴- اُخُوَّت: برادری.
- ۲۵- مُساوات: برابری.
- ۲۶- اَفْهَام: دُرک‌ها، جمع فِهم.
- ۲۷- نغمه‌های قدسی، غلامرضا قدسی، به کوشش محمد قهرمان، ص ۱۰۵-۱۰۷.

رجاء اصفهانی

۶- میرزا علی خلیلیان (رجاء) اصفهانی (متوفای ۱۴۱۲ ه.ق) در سال ۱۲۷۶ ه.ش (= ۱۳۱۷ ه.ق) در شهر اصفهان به دنیا آمد و پس از تحصیل علوم مقدماتی از طریق بافندگی به امرار معاش پرداخت.

رجاء از سی سالگی به بعد به سرودن شعر پرداخت و با حضور در انجمن‌های ادبی شیدا، کمال، سعدی و صائب در اصفهان به تکمیل معلومات ادبی خود همت گماشت و از محضر بزرگانی چون صغیر اصفهانی، گلزار، شکیب و فایض بهره‌ها برد.^۱

رجا به خاطر ارادت بی‌شایبه‌ای که به خاندان نبوی ﷺ داشت اغلب سروده‌های خود را در مناقب و مراثی این خاندان سامان داد و سرانجام به سال ۱۳۷۱ ه.ش (= ۱۴۱۲ ه.ق) در سن ۹۵ سالگی درگذشت و در باغ رضوان در قطعه مقبره الشعراء به خاک سپرده شد.^۲

دیوان اشعار مرحوم رجاء اصفهانی دوبار به صورت جداگانه چاپ و منتشر شده، و یک بار هم قسمتی از آثار وی به ضمیمه دیوان گلزار اصفهانی به چاپ رسیده است.^۳ ازوست:

در میلاد مسعود حضرت ختمی مرتبت ﷺ

چون از افق، هلال ربیع آشکار شد	عالم منور از مه رخسار یار شد
بنهاد پا به عرصه گیتی، شهنشهی	کز مقدمش زمین و زمان برقرار شد
برگو به آن که گفت: ز یک گل بهار نیست	بنگر چگونه دهر ز یک گل، بهار شد
گاه تولدش، ملک از عرش بر زمین	نازل، برون ز حد و حساب و شمار شد

صیت جلال او، به جنوب و شمال رفت
گفتم که: شرح موی سیاهش کنم رقم
از ماسِوا مقدّم و، خاتم بر انبیا
بی سایه بود جسم لطیفش؟ و یا ز لطف
آورد زیر سایه خود قاف تا به قاف
چوگان عشق او، همه دل‌ها چو گوی برد
از گردِ سُمّ مرکب آن تاج بخش کُل
خود قطره بردن ست به دریا، چکامه‌ام
لیکن ز مور، ران ملخ هم شود قبول

اوصاف حسن او، به یمین و یسار شد
دیدم که نوک خامه من، مشکبار شد
چشم حسود چون به رخس دید، تار شد
خود سایه بر سر افکن خُرد و کِبار شد؟
اندر حجاز، چون علّمش استوار شد
تا ملک دل مسخّر آن شهسوار شد
هر جا که بود پادشهی، تا جدار شد...
در شأن آن که مَداح وی کردگار شد
چون لطف بیکران سلیمانش، یار شد

امیدوار بر کرم او (رجا) ز جان
در سال و ماه و هفته و لیل و نهار شد^۴

* * *

پانوشته‌ها:

- ۱- سخنوران نامی معاصر ایران، سیدمحمدباقر برقعی، قم، نشر خرّم، چاپ اول، ۱۳۷۳، ج ۳، ص ۱۴۸۱.
- ۲- همان.
- ۳- دیوان گلزار اصفهانی، به انضمام قصاید و غزلیات رجاء اصفهانی، اصفهان، کتابفروشی ثقفی، چاپ دوم، ۱۳۳۷، ص ۳۹۲-۲۵۴.

محمود کردستانی

۷- سید محمود (گلشن) کردستانی (متوفای ۱۴۱۳ ه. ق) از شعرای پرآوازه معاصر بود. وی به سال ۱۳۰۹ ه. ش (۱۳۵۱ ه. ق) در شهر سنندج به دنیا آمد و پس از طی تحصیلات مقدماتی در زادگاه خود، به تهران رفت و تحصیلات متوسطه را در آنجا به پایان برد و به استخدام وزارت فرهنگ درآمد.^۱

گلشن ضمن خدمات فرهنگی و آموزشی، تحصیلات آموزش عالی خود را در دانشکده ادبیات شیراز پی گرفت و به دریافت اخذ لیسانس نایل آمد.^۲

وی به مدت سی سال در دبیرستان‌های شیراز و همدان و تهران سرگرم تدریس بود و با شورای شعر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی نیز همکاری داشت.^۳

گلشن از ۲۱ سالگی (۱۳۳۰ ه. ش) به سرودن شعر پرداخت و با حضور در انجمن‌های ادبی تهران: صائب، حافظ، و آذربادگان و ایران با فنون شعر و ادب بیشتر آشنا شد و به تدریج از چهره‌های غزل معاصر (پیش از انقلاب اسلامی) شناخته گردید.^۴

وی در نقاشی هم چیره‌دست بود و خط را نیز نیکو می‌نوشت و سرانجام به سال ۱۳۷۱ ه. ش (۱۴۱۳ ه. ق) در ۶۲ سالگی بدرود حیات گفت.

مجموعه‌های شعری: گلبانگ و تندر و طوفان از آثار بر جای مانده گلشن کردستانی است.^۵ ازوست:

در بعثت محمدی ﷺ

ناگهان غارِ چرا پر نور گشت	راز گاهی، رشک کوه طور گشت
کوه نور این روشنی را تازه دید	پرتو بی حد و بی اندازه دید

آسمان، افزون بر او تابیده بود
دید چون گیتی چنان شد روشنش
گفت این نور امید و زندگی ست
خاک تازین گونه گردون تاب شد
اختران، مفتون این نور آمدند
نه دگر مه داشت نه پروین فروغ
جمله از نزدیک و از دور آمده
در ردا پیچیده‌ای، بیدار شد
دید بر آن جلوه، دید و باز دید
ژرف‌تر با دیده جان بنگریست
سایه حیرت، ورا در خود کشید
کای تو کوه حلم و دریای شکیب
گرچه ناخواندی ز علم خاکیان
آن به دریای شگفتی غوطه ور
چون که الهام خدا آمد دلیل
دید آن بر اوج گردون بر شده
آفتاب، از آستانش می‌دمد
آمد از غار و، به سوی خانه شد
آمد و هشیار از و یک مو نبود
آمد، اما در ره حق جان به کف
چشمش از قرآن به یزدان باز شد
چیست فرقان؟ شعله‌ای باطل گداز
بار ذلت‌های خویشان می‌کشید
طعنه‌ها، آن فرقه بدخو زدند

تاب مهر و ماه را، بس دیده بود
موج زن، دریای نور از دامنش
گرمی دیگر درین تابندگی ست
چشم رخشان فلک، بی آب شد
در تماشای دگر طور، آمدند
عقل شد بی خویشتن از این فروغ
سر به سر، مسحور این نور آمده
خیره در آن ایزدی دیدار شد
در جهانی نو، جهانی راز دید
ماند حیران کاین سرا پا نور کیست؟
در میان آن شگفتی، این شنید
نغمه‌ای خوش بشنواز پیک حبیب...
آسمانی نغمه حق را، بخوان!
خواند آیات خدا، با چشم سر
گشت پنهان از محمد، جبریل
خود همه جان گشته، پیغمبر شده!
گلبن معنی ز جانش می‌دمد...
جز خدا، از ماسوا بیگانه شد
آری آری او دگر، با او نبود!
پای تا سرگشته ایمان و شرف
وین ره آوردش بهین اعجاز شد
نغمه‌ای جان بخش و، شوری دلنواز...
آفرین می‌گفت و، نفرین می‌شنید
تهمت دیواتگی بر او زدند

رنج‌ها بس دید از نااهل‌ها	خونِ دل‌ها خورد از بوجهل‌ها...
آن‌که از حدّ سخن بالاترست	گوهرش از عالمی، والاترست
در ره حق این چنین خواری کشید	رنج و سختی، هر چه پنداری کشید
خود سپر انداخت پیشش روزگار	زان‌که او را دید کوهی استوار
رایت ایمان به کف، هنگامه کرد	جنگیان را این چنین باید نبرد
خود زبان حال او بود این‌نوا:	ها بشر! سرگشتگی طی گشت، ها!
من دوی دردِ سرگردانی‌ام	دشمن هر بی‌سر و سامانی‌ام
بردگان! ای خسته جانان اسیر	ای به خواری تن سپرده، ناگزیر
بر کنم بنیاد عالم گیرِ ظلم	بگسلم از پای‌تان، زنجیرِ ظلم
ای دل افروزان من! ای دختران!	ای به چشم جان، درخشان اختران
گیتی از فرمان من، سامان گرفت	روزگار بردگی، پایان گرفت
روشن از او گشت چشم روزگار	ماند آیینش به گیتی، پایدار

گاه گوید آسمان، گاهی زمین
آفرین فرزندان صحر! آفرین!

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- سخنوران نامی معاصر ایران، سیدمحمدباقر برقی، ج ۵، ص ۳۰۷۳.
- ۲- همان.
- ۳- همان.
- ۴- همان.
- ۵- همان.
- ۶- مجموعه شعر تُندر، گلشن کردستانی، تهران انتشارات کیهان، چاپ اول، ۱۳۶۶، ص ۴۸ تا ۵۵.

ابوالقاسم حالت

۸- ابوالقاسم حالت به سال ۱۲۹۳ ه. ش (۱۳۳۵ ه. ق) در تهران به دنیا آمد و پس از یک عمر فعالیت ادبی و فرهنگی سرانجام به سال ۱۳۷۱ ه. ش (۱۴۱۳ ه. ق) بدرود حیات گفت.

حالت از چهره‌های شاخص شعر معاصر به شمار می‌رفت و در شعر طنز نیز تجربه‌های بسیار موفقی داشت. وی از سال ۱۳۱۷ ه. ش همکاری خود را با روزنامه توفیق به مدیریت حسین توفیق آغاز کرد که تا ۲۲ سال یعنی آخرین شماره این روزنامه فکاهی ادامه یافت.^۱

بحر طویل‌های ابوالقاسم حالت به نام مستعار هدهد میرزا و اشعار فکاهی وی با اسم مستعار خروس لاری، شوخ، فاضل مآب و ابوالعینک چاپ و منتشر می‌شد و دوستانداران بسیاری داشت.

حالت با زبان‌های عربی، انگلیسی و فرانسه آشنایی کامل داشت و آثاری که وی از این سه زبان به زبان فارسی ترجمه کرده از منزلت والایی در امر ترجمه نگاری برخوردار است.

حالت از ژرفای دل به امیرمؤمنان علیؑ عشق می‌باخت و از سال ۱۳۲۳ هر هفته پنج رباعی - که ترجمه منظوم کلمات قصار حضرت علیؑ بود - در اختیار هفته نامه آیین اسلام قرار می‌داد که از پرخواننده‌ترین بخش‌های آن به شمار می‌رفت.^۲

وی در کار ترانه سرایی، نمایشنامه نویسی، دوبله کردن فیلم و قصه نویسی نیز مهارت داشت و آثار وی در این زمینه‌ها از احاطه او در این زمینه‌های هنری حکایت دارد.

از حالت آثار بسیاری در دو مقوله نظم و نثر بر جای مانده که برای نمونه می توان
 از: دیوان اشعار حالت، پرواز شبنم، تذکره شاهان شاعر، فکاهیات حالت، دیوان خروس
 لاری، دیوان ابوالعینک، دیوان شوخ، بحر طویل های هدهد، عیالوار، فروغ بینش یا
 سخنان حضرت محمد ﷺ با ترجمه فارسی و انگلیسی و رباعیات فارسی، کلمات
 قصار حضرت علی ﷺ خلاصه شده شکوفه های خرد اوست، راه رستگاری یا سخنان
 حسین بن علی ﷺ با ترجمه فارسی و انگلیسی، ترجمه تاریخ کامل ابن اثیر، ناپلئون در
 تبعید ترجمه تاریخ فتوحات مغول نوشته ج.ج. ساندوز و جادوگر شهر زمرد نوشته
 ال.فرانک باوم، نام برد.^۳
 ازوست:

پرتو خدایی

امشب شود درخشان، خورشید کبریایی
 روشن کند جهان را، با پرتو خدایی
 اقبال رخ نماید، دور تعب نپاید
 روز وصال آید، بعد از شب جدایی
 نور جمال احمد، ختم رسل، محمد
 تابان شود که بخشد چون مهر، روشنایی
 آن سرور دو دنیا، آن پادشاه بطحا
 بخشد ز قید بتها، آفاق را رهایی
 آن مظهر اخوت، وان سایه فتوت
 آن آیت نبوت، وان رحمت خدایی
 غم ها ز دل زداید، صدها گره گشاید
 چون دست او درآید، بهر گره گشایی

سازد به ملک هستی، جان را رها ز پستی
 از شرک و بت پرستی، وز کبر و خود ستایی
 پیغمبر مکرم، آموزگار اعظم
 کاموخت اهل عالم زو رسم پارسایی
 آیین اوست توحید، امن و رفاه جاوید
 ایمان و عشق و امید، اخلاص و بی‌ریایی
 آیین اوست یاری، احکام اوست جاری
 اسلام اوست عاری از نقص و نارسایی
 ما راست پیشوا او، در راه رهنما او
 در کشتی خدا او، کرده‌ست ناخدایی
 نگذاشت فرق بر جا، الاّ به زهد و تقوا
 بین فقیر و دارا، شهری و روستایی
 قومی که دل بدو داد، از او چو یافت ارشاد
 بر چرخ پای بنهاد با آن برهنه پای
 در پرتو دلالت، وارست از ضلالت
 هر کس که شد چو (حالت) آن میر را فدایی

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- سخنوران نامی معاصر ایران، سیدمحمدباقر برقی، ج ۲، ص ۱۰۵۴-۱۰۵۶.
- ۲- همان، ص ۱۰۵۴-۱۰۵۵.
- ۳- همان، ص ۱۰۵۶.

محمدعلی مردانی

۹ - محمدعلی مردانی (متوفای ۱۴۲۰ ه. ق) به سال ۱۳۴۳ ه. ق (۱۳۰۱ ه. ش) در روستای آشمسیان سادات از توابع خمین در خانواده‌ای متدین و کشاورز به دنیا آمد.^۱ وی تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در خمین به پایان برد و سپس در اراک به تحصیل صرف و نحو و معانی و بیان پرداخت و از محضر فرهیخته روشن دل استاد محمد خزائلی استفاده‌ها برد.^۲

مردانی از کودکی علاقه شگرفی به حضور در مراسم مذهبی و حسینیه‌ها داشت و از ده سالگی به سرودن شعر پرداخت و اشعار مورد نیاز ستایش گران آل الله ﷺ را می‌سرود و بدون هیچ چشم‌داشتی در اختیار آنان قرار می‌داد.^۳

وی از سال ۱۳۳۱ ه. ش که رهسپار تهران شد، با حضور در انجمن‌های ادبی و محافل شعری آن زمان به این نکته اساسی پی برد که برای تربیت و آموزش شاعران آیینی و مداحان مذهبی باید انجمن مستقلی تشکیل گردد. لذا در سال ۱۳۳۵ ه. ش به تشکیل انجمن مداحان در جنوب تهران همت گماشت که حدود ۱۵ سال جلسات هفتگی خود را با سرپرستی وی به صورت سیار برگزار می‌کرد، ولی از سال ۱۳۵۰ ه. ش به بعد که نام این انجمن به انجمن نغمه سرایان مذهبی شرق تهران تغییر یافته بود، جلسات هفتگی خود را به صورت ثابت در منزل آن مرحوم تشکیل می‌داد که این وضع تا زمانی که آن مرحوم در قید حیات بود ادامه پیدا کرد.^۴

مردانی در سال اول پیروزی انقلاب به عضویت شورای شعر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و واحد ادبیات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی درآمد، و از آنجا که مردی غیرتمند و متعهد بود و به اهداف انقلاب ایمان داشت، در طول هشت سال دفاع مقدس قریب به چهار سال در جبهه‌ها حضور داشت و با سرودن اشعار مهیج و

مؤثر یار و مددگار رزمندگان از جان گذشته بود، و بعدها به خاطر همین فداکاری‌ها و حضور مستمر در جبهه‌های جنگ از طرف مسؤولان سپاه به درجهٔ سرهنگی نایل آمد. از او مجموعه‌های شعری فراوانی بر جای مانده که برخی از آن‌ها از سروده‌های اوست و برخی دیگر گردآوی آثار شعرای آیینی است. از قبیل: شکوه ایمان، طلوع خورشیدها، گلزار شهیدان، نوای رزمندگان، فروغ ایمان، در معبر نور، لاله‌های جاویدان، مجموعهٔ نور، جنگ جنگ، کاروان عاشورا و ادبیات جنگ. وی سرانجام به سال ۱۳۷۸ ه. ش (۱۴۲۰ ه. ق) در سن ۷۷ سالگی در تهران بدرود حیات گفت.

مرحوم محمدعلی مردانی از زمرهٔ شاعرانی بود که خلعت فاخر شاعر آیینی بر اندام آنان رساست. و عنوان شاعر آل الله بودن با وجود سخنورانی همانند او مصداق عینی پیدا می‌کند، چرا که عمر پربرکت خود را صرف ترویج فرهنگ اهل بیت (علیهم‌السلام) کرد و با مناقب و مراثی عترت (علیهم‌السلام) عمر خود را به پایان برد. شک نیست که در آثار بر جای مانده از هر شاعری، نقاط ضعف و قوت فراوانی وجود دارد و تاریخ در مورد این گونه آثار، روزی داوری خود را خواهد کرد، روزی که نه از مافیای ادبی امروز و نه از مدعیان تولید شعر معاصر خبری است! روزی که جوهرهٔ شعری هر سخنوری در معرض دقیق‌ترین ارزیابی‌ها قرار خواهد گرفت، بی‌آن که مجال غرض ورزی و جنجال آفرینی‌ها باشد! آن روز دیگر شاعر آیینی بودن از مقام و منزلت کسی نخواهد کاست و به جرم این که کسانی یک عمر در خدمت فرهنگ اهل بیت (علیهم‌السلام) بوده‌اند و در شناساندن جایگاه واقعی شعر آیینی و تبیین سیر تاریخی و تطورات ساختاری و محتوایی آن از هیچ کوششی فروگذار نکرده‌اند، نه تنها مُهر «باطل شد» بر پیشانی آثارشان نخواهد خورد بلکه حساب شاعران خدوم و واقعی را از حساب سفره داران شعر امروز جدا خواهند کرد و سرانجام ناگفته‌ها، «گفته خواهد شد به دستان نیز هم!» اگر خاطرات مکتوبم در ارتباط با این طایفه پس از مرگم مجال چاپ و نشر پیدا کند بسیاری را به شرمندگی و اخواهد داشت ولی چه دیر!

نگارنده این سطور هرگز در مقام دفاع از شعرای مظلوم زمانهٔ خود نیستم ولی

می‌دانم که در پیشینه کهن شعر فارسی از این خیمه شب بازی‌های ادبی! بسیار بوده و حقوق بسیاری از سخنوان خداپاور و درد آشنا از میان رفته است، و امروز داوری ما درباره آنان حاوی پیام روشنی است که اگر چه سرانجام همه ما می‌میریم ولی خوشا به حال کسانی که با تأسی به مولای بزرگوارشان حضرت حسین بن علیؑ ایستاده مردن را تجربه می‌کنند و مناعت طبع و کرامت انسانی خود را در مسلخ بیدردی قربانی نمی‌کنند. ازوست:

مسدّس ترجیع نبوی ﷺ

فرخنده بهار آمد و، زد خیمه به بستان
از مقدم گل، گشته جهان رشک گلستان
در دشت و دمن باغ و چمن، کوه و بیابان
آید ز صبا بوی خوش لاله و ریحان
بر گوش رسد نغمه جان پرور دستان
گویی که شده ارض و سما روضه رضوان

در تهنیت مقدم فرخنده احمد

آورده صبا مژده میلاد محمد

امروز کند جلوه‌گری آیت سرمد امروز نهاد پا به جهان سید اسعد
امروز ز یمن قدم احمد امجد بر خاک، سجود آورد این طاق زبرجد
امروز نبوت شده اثبات و مؤید تا خاتمتش گردد جاوید و مؤبد

در تهنیت مقدم فرخنده احمد

آورده صبا مژده میلاد محمد

امروز رسول مدنی، سید اعظم هادی سُبُل، منجی کل، حضرت خاتم
فخر دو جهان، بانی دین، رهبر عالم آید به جهان ختم رسل، مَفخر آدم
امروز شود بتکده‌ها، درهم و برهم امروز شود روز عدو چون شبِ مُظلم

در تهنیت مَقدم فرخنده احمد
 آورده صبا مژده میلاد محمد
 امروز دلا، در شعف و عیش و طرب کوش
 بنما همه درد و غم ایام فراموش
 امروز شود در فارس، آتشکده خاموش
 در لرزه سَطیح آید و زرقا رود از هوش
 امروز کند جلوه چو آسیم بُناگوش
 از فوق سما می رسد این زمزمه برگوش:

در تهنیت مَقدم فرخنده احمد
 آورده صبا مژده میلاد محمد
 امروز جهان، زندگی از نو کند آغاز ایوان مدائن کند از بیم، دهن باز
 دنیای بشر گردد از امروز، سرافراز امروز خدا سرّ حقیقت کند اِبراز
 امروز شود باب کرم در دو جهان باز بر عالیمان پیک الهی دهد آواز
 در تهنیت مَقدم فرخنده احمد
 آورده صبا مژده میلاد محمد
 امروز ز میلاد نبی، ختم نبیین
 گردد همه جا بسته ره خیل شیاطین
 بندد به جنان رضوان، زین موهبت آذین
 چون جلوه کند مظهر حق، مظهر یاسین
 این مولد فرخنده بود در خور تحسین

بستند ز میلادش بر عرش حق، آیین
 در تهنیت مَقدم فرخنده احمد
 آورده صبا مژده میلاد محمد

زین طالع فرخنده، وزان طلعت و تمثال
 شد آمنه بنت وهب، خرّم و خوشحال
 تابنده تر از مهر شدش کوکب اقبال
 چون داد خدایش شرف و عزّت و اجلال
 کز دامن زیبنده آن مام نکو فال
 رخشان شود آن شمع هدی، هادی اضلال
 در تهنیت مَقدم فرخنده احمد
 آورده صبا مژده میلاد محمّد ...
 امروز شده ابر، گهربار و گهرزا امروز ز سینا به نشاط آمده موسی
 از چرخ چهارم به زمین آمده عیسی در ذکر و دعای نوح نجی، یوسف و یحیی
 شادند ز میلاد نبی، آدم و حوا «لولاک لما» گفته خداوند تعالی
 در تهنیت مَقدم فرخنده احمد
 آورده صبا مژده میلاد محمّد^۷ ...
 * * *

پانوشته‌ها :

- ۱- سخنوران نامی معاصر ایران، سید محمدباقر برقعی، ج ۵، ص ۳۲۲۱.
- ۲- همان.
- ۳- همان.
- ۴- همان.
- ۵- همان، ص ۳۲۲۱-۳۲۲۲.
- ۶- همان، ص ۳۲۲۲-۳۲۲۳.
- ۷- مجموعه شعر فروغ ایمان، محمدعلی مردانی، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۶۷، ص ۵۱۵-۵۱۸.

محمد وارسته

۱۰- محمد وارسته به سال ۱۳۰۰ ه. ش (۱۳۴۲ ه. ق) در کاشان به دنیا آمد و پس از تحصیل علوم مقدماتی، جذب بازار کار شد و به شغل فرش فروشی روی آورد. وارسته از چهره‌های شاخص انجمن ادبی کاشان به شمار می‌رفت و به خاطر تجربه‌های موفقی که در سبک اصفهانی (هندی) داشت، یاران سخن سنج و همشهری‌اش او را «کلیم ثانی» می‌نامیدند. غزلیات وارسته هم به لحاظ ساختاری از بافتی منسجم و متین برخوردارند و هم به جهت محتوایی، غنی و دلنشین. مردی بود متین، وارسته و کم حرف، و در نقد شعر دستی به تمام داشت. در سفرهایی که برای دیدار دوستان شاعر به کاشان داشتم، غالباً به زیارت او نایل می‌آمدم و از سروده‌هایش لذت می‌بردم. چند سال پیش به قافله رفتگان پیوست و انجمن‌های ادبی کاشان را عزادار ساخت.

ازوست:

آیه رحمت

نور هدایت بود، کلام محمد	شور قیامت بود، قیام محمد
رهبری خلق را به لوح مشیت	کلک قدر زد رقم به نام محمد
خیل ملایک زنند بانگ رسالت	وقت اذان بر فراز بام محمد
عزت او را نگر که حضرت جبریل	آورد از سوی حق، سلام محمد
چشم مسیح ست بر تجلی خاتم	گوش کلیم ست، بر کلام محمد
مهر، گریزان شود ز عرصه گردون	تیغ بر آید چو از نیام محمد
گنبد دوار و، نه رواق معلق	خیمه سرایی ست از خیام محمد

پرچم الله اکبر است مؤید
خَلق ز خُلق نکوی او متحیر
جانبِ جَنّت رود به روز قیامت
دوش به (وارسته) گفت هائف غیبی:
برزِ برکاخ با قوامِ محمد
گشته بشر، عاشقِ مرامِ محمد
عاصی امت، به احترامِ محمد
باعثِ غفرانِ توست، نامِ محمد

* * *

پانوشته‌ها :

۱- سخنواران نامی معاصر ایران، سید محمد باقر برقی، ج ۶، ص ۳۸۰۹.

طایی شمیرانی

۱۱ - مرتضی طایی شمیرانی به سال ۱۲۹۸ ه. ش (۱۳۴۰ ه. ق) در کاشانک از توابع نیاوران به دنیا آمد و پس از پایان تحصیلات مقدماتی به شغل درودگری روی آورد. طایی از طبع روان و وقّادی برخوردار بود و غزل‌های دلنشین او در سبک اصفهانی (هندی) در شمار بهترین غزلیات روزگار ما در این شیوه شعری است. کلیات غزلیات طایی، کلیات قصاید طایی و خاطرات یک شب از آثاری است که از وی به یادگار مانده است.^۱

طایی را باید از چهره‌های شاخص و ممتاز شعر آیینی در زمان معاصر شمرد و اشعار مناقبی و ماثمی او درباره خاندان عترت در شمار آثار برگزیده مذهبی در زمانه ماست.

از تاریخ درگذشت وی اطلاعی به دست نیاوردم. خدایش بیامرزد و با آل علی علیه السلام محشورش کناد! ازوست:

تبلیغ رسالت

اگر مشهود می‌خواهی جمال حیّ سرمد را
به چشم دل بسین روی دل آرای محمد را
چراغ بارگاه قاب قوسین، احمد مُرسَل
که افکنده‌ست بر فرق جهان ظلّ مُمدّد را
چه خوانی مکی‌اش؟ کایجاد عالم شد برای او
چه گویی اُمّی‌اش؟ کاورد قرآن مؤبّد را^۲

در انوار آحد شد محو، ذات احمدی آن سان
 که جز یک میم فرقی از آحد نگذاشت احمد را
 ز فرط عزّت و شوکت، زهی آینه رخساری
 که پنهان در نقاب حسن دارد روی ایزد را
 به آدم منع شد گندم اگر در روضه رضوان
 به جودش کرد خلقت ذوالمین خلد مُخلّد را
 جواب «رَبِّ ارْنی» «لَنْ تَرَانی» موسی ار بشنید
 ولی او داد زینت خلوت خلاق سرمد را
 بنام عزّت و شأنش که در دیوان او آذنی
 بداد از گرد نعلین آبرو، عرش مُمَجّد را
 گل آدم عجین چون بود از نورش، از آن ایزد
 برای سجده‌اش فرمود آن امر مؤکّد را
 به بزم لیلَةُ الْأَسْرِ از آن مهمان حق شد، کاو
 ز جمع آفرینش برگزید آن فردِ مفرد را
 ز کَرَمْنَا، مشرّف کرد آدم را اگر یزدان
 به سر زد افسر «لولاک» آن روح مجرّد را
 گرفته شرق تا غرب جهان را پرتو دینش
 چو خورشید جهان افروز، این طاق زَبَرَجَد را
 رسول و عترتش، اسماء حقّاند و به پا دارد
 خدا با نام‌شان این بی‌ستونُ نه توی گنبد را
 آیا ختم رسل، هادی کل، (طایی) ثناخوانت
 به مدحت می‌دهد تشریف، دیوان مجلّد را

پانوشته‌ها :

- ۱- سخنوران نامی معاصر ایران، سید محمدباقر برقعی، ج ۴، ص ۲۳۸۰.
- ۲- در متن به جای این کلمه «مجلد» آمده بود، که تصحیح قیاسی شد.

محمود شاه‌رخی

۱۲- استاد محمود شاه‌رخی متخلص به جذبه به سال ۱۳۰۶ ه. ش (۱۳۴۸ ه. ق) در بم از شهرهای کرمان به دنیا آمد.

اگر چه پدرش به پیشه وری اشتغال داشت اما خاندان او غالباً از عالمان شریعت احمدی و سالکان طریق محمدی بودند.

وی پس از پایان تحصیلات ابتدایی در بم و دوره متوسطة در کرمان و یزد به علوم حوزوی روی آورد و در یزد با عارفی وارسته و روشن ضمیر آشنا شد که به سید محمد مجذوب علی‌اشتهار داشت. و دیری نپایید که در شمار ارادتمندان او جای گرفت و به افتخار مصاهرت وی نایل آمد و تخلص شعری خود را از نام فقری مراد خود گرفت.^۱

وی پس از مدتی اقامت در یزد رهسپار نجف اشرف شد و در مدرسه کبرای آخوند خراسانی حجره‌ای گرفت و به تحصیل علوم حوزوی پرداخت ولی به خاطر بدی آب و هوا به سیل ریوی دچار شد و به ناچار به ایران مراجعت کرد و در مدرسه فیضیه قم به تکمیل تحصیلات حوزوی سرگرم شد سرانجام برای درمان قطعی خود در یکی از آسایش‌گاه‌های تهران بستری گردید و ناچار شد برای امرار معاش در بخش خصوصی به فعالیت پردازد.^۲

وی پس از پیروزی انقلاب اسلامی با سازمان صدا و سیما به همکاری پرداخت و در تولید برنامه‌های «تا به خلوت گاه خورشید»، «تا به سرمنزل عنقا»، «سیری به پای دل» و «نوای نی» مشارکت کرد و عضویت شورای شعر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی را نیز پذیرفت.^۳

استاد شاه‌رخ‌ی از مفاخر ادبی معاصر به شمار می‌روند و به لحاظ اخلاقی نیز سر مشق زنده‌ای برای شاعران جوان ما هستند. در غبار کاروان عنوان مجموعه شعری ایشان است و در گردآوری چند مجموعه شعر آیینی نیز با استاد مشفق کاشانی همکاری داشته‌اند.

خُلق و خوی محمدی ﷺ

غیرت مهرست، ماه روی محمد	آب حیات ست خاک کوی محمد
ذکر مدام ست گفتگوی محمد	در حرم قدس و در صوامع لاهوت
روز ازل ساغر از سبوی محمد	پیر خرد شد ز دست، تا که بنوشید
گشت ثنا خوان خُلق و خوی محمد	این ^۵ ت کرامت که: خالق از سرِ اعجاب ^۶
گشت عیان از رخ نکوی محمد	حسن ازل کو نهان به پرده غیب است
رشحه فیضی بود ز جوی محمد	قلزم هستی بدین کرانه و پهنا
نعره تکبیر از گلو ی محمد	گشت نگون بت به هر کجا که برآمد
از همه باز آ، نگر به سوی محمد	(جذبه) گرت آرزوی طلعت غیب ست

* * *

پانوشته‌ها :

۱- سخنوران نامی معاصر ایران، سید محمدباقر برقعی، ج ۲، ص ۹۷۵.

۲- همان.

۳- همان، ص ۹۷۶.

۴- غیرت: مایه رشگ.

۵- اینت: این تو را.

۶- اعجاب: شگفتی.

مشفق کاشانی

۱۳ - استاد عباس کی منش (مشفق) کاشانی از چهره‌های ماندگار شعر معاصر و از ارکان غزل فارسی در زمانه ماست.

وی در سال ۱۳۴۶ ه. ق (۱۳۰۴ ه. ش) در شهر کاشان به دنیا آمد و پس از فراغت از تحصیلات دوره ابتدایی و متوسطه به استخدام وزارت فرهنگ درآمد و ضمن تدریس به تحصیل در دانشگاه تهران پرداخت و به دریافت لیسانس و فوق لیسانس علوم اداری نایل آمد.^۱

آخرین سمت اداری وی معاونت اداره کل کارپردازی وزارت آموزش و پرورش بود و پس از آن بازنشسته شد.^۲ مشفق از غزلسرایان چیره دست و نکته یابی است که به خاطر خلق و خوی مردمی از محبوبیت خاصی در میانه اهل ادب برخوردار است. وی پس از پیروزی انقلاب اسلامی با همکاری تنی چند از شعرای پیش‌کسوت شورای شعر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی را بنیان نهاد و هم‌اینک عضو شورای عالی شعر و موسیقی وابسته به سازمان صدا و سیما است و مدیریت خانه شاعران ایران را نیز برعهده دارد.^۳

از وی تاکنون مجموعه شعرهای: صلا ی غم یا زینة المجالس - که تضمین دوازده بند عاشورایی محتشم کاشانی است - مثنوی شباهنگ، سرود زندگی، شراب آفتاب و آذرخش چاپ و منتشر شده و مجموعه شعرهایی نیز از بهترین اشعار مناقبی سخنوران پارسی زبان فارسی در ستایش آل الله ﷺ با همکاری استاد محمود شاه‌رخ (جذبه) گرد آورد که توسط انتشارات اسوه به چاپ رسید و سه مجموعه شعر نیز از آثار برگزیده شعر جنگ با همکاری شادروان حسین لاهوتی (صفا) و استاد

محمود شاه‌رخی (جذبه) گردآوری و به دست چاپ سپرد.^۴

از کارهای تحقیقی استاد، تصحیح دیوان حاج سلیمان صباحی بیدگلی است که با همکاری حسین بیضایی (پرتو) در سال ۱۳۳۸ به زیور طبع آراسته شده است.^۵

مشفق در سبک عراقی طبع آزمایی می‌کند و رگه‌هایی از سبک شعری لسان الغیب حافظ در مرمرینه شعرا و به چشم می‌خورد.

بیش از ۴۰ سال است که از آشنایی نگارنده این سطور با ایشان می‌گذرد و به خاطر دارم که اولین بار در سال ۱۳۴۲ ایشان را به همراه شادروانان: مهرداد اوستا، محمدعلی فتی تبریزی و جواد آذرکناره‌چی در انجمن ادبی آذربادگان که در منزل روان شاد محمد دیهیم تشکیل می‌شد، زیارت کردم. خداوند سایه استاد را بر سر اهل ادب مستدام بدارد.

از وست:

نغمه تکبیر

نافه گشود از نسیم کوی محمد ﷺ

دامن گل در چمن، به بوی محمد ﷺ

خواهی اگر آبروی هر دو جهان را

باش سراپا، غبار کوی محمد ﷺ

بحر خروشان رحمت ازل آمد

قطره‌ای از شب‌نم سبوی محمد ﷺ

تازه و تر، چهره زمین و زمان گشت

از نفس پاک و مشکبوی محمد ﷺ

گل نکند جلوه پیش صورتش از شرم

تا نگرد سیرت نکوی محمد ﷺ

محفل کرویّان عالم بالا

گرم، به آیین های و هوی محمد ﷺ

عالم هستی، چو ذره در پی خورشید

گرم تکاپو به جستجوی محمد ﷺ

جان، متجلی اگر شود به حقیقت

دل بود آیینه دار روی محمد ﷺ

رشته تابنده روشنان شب افروز

تافته بافته ز موی محمد ﷺ

محفل آنسی کجا بود که نباشد

نقل در او نقل گفت و گوی محمد ﷺ

گر به سوی بی خودی گذار تو افتد

راه گشای شوی به سوی محمد ﷺ

عشق جهان تاب، هم عنان مه و مهر

حلقه زد از روشنی به کوی محمد ﷺ

چشمه آب حیات کوثر و تسنیم^۷

رشته موجی ز آب جوی محمد ﷺ

«گو برو و آستین به خون جگر شوی»^۸

گر به سرت نیست آرزوی محمد ﷺ

«صبر و ظفر، هر دو دوستان قدیم اند»^۹

این دو نشانی ز خلق و خوی محمد ﷺ

جست ز خواب قرون زمانه، چو برخاست

نغمه تکبیر از گلوی محمد ﷺ

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- سخنوران نامی معاصر ایران، سید محمدباقر برقعی، ج ۵، ص ۳۳۰۵.
- ۲- همان.
- ۳- همان.
- ۴- همان.
- ۵- همان.
- ۶- کوثر: نام چشمه‌ای بهشتی است.
- ۷- همان.
- ۸- از: لسان الغیب حافظ.
- ۹- همان.
- ۱۰- مجموعه شعر آذرخش، مشفق کاشانی، تهران، انتشارات کیهان، چاپ اول، ۱۳۶۵، ص ۱۲۹.
- ۱۳۰.

حمید سبزواری

۱۴ - استاد حسین ممتحنی (حمید سبزواری) از چهره‌های ماندگار شعر معاصر، به سال ۱۳۴۶ ه. ق (۱۳۰۴ ه. ش) در شهر سبزواری به دنیا آمد و از کودکی در دامن رنج و فقر پرورش یافت و تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همین شرایط ناگوار پشت سر نهاد و به استخدام وزارت فرهنگ درآمد و به عنوان آموزگار به تدریس در مدارس زادگاه خود پرداخت.^۱

حمید سبزواری که از خرد سالی مزه فقر را چشیده بود و محرومیت و ناکامی قشر عظیمی از جامعه را در ستم مُرَفَّه‌ان بیدرد و عزیزان بی جهت می‌دید و بیداد کارگزاران دوره ستم‌شاهی را نظاره‌گر بود، و روح آزاده او تاب آن همه ستم آشکار را نداشت، لذا طبع وقاد و خداداده خود را در انتقاد از زورمداران و تنقید حاکمان بیدادگر به کار گرفت و به دفاع از حقوق طبقه زحمتکش جامعه برخاست و با اشعار توفنده و مقاله‌های کوبنده‌ای که از او در روزنامه‌ها چاپ می‌شد، حضور او را در کلاس‌های درس بر نتافتند و به اخراج وی از تشکیلات وزارت فرهنگ رأی دادند.^۲ این شاعر آزاده و نستوه که خاموشی را در آن مقطع زمانی گناهی عظیم می‌پنداشت، ناگزیر شد دوره جوانی خود را نیز با محرومیت و رنج سپری سازد و پس از سال‌ها بی‌کاری و سرگردانی سرانجام در بانگ بازرگانی مشغول به کار شود و در همان جا بازنشسته گردد.^۳

حمید سبزواری که در صفوف مخالفان رژیم قرار داشت، پس از پیروزی انقلاب اسلامی، سَکَّان شعر انقلاب را به دست گرفت و با سروده‌های آتشین و هدفمند خود به تحکیم مبانی نظام اسلامی پرداخت و با حضور خود در شورای شعر وزارت فرهنگ

و ارشاد اسلامی با همکاری تنی چند از شاعران پیش کسوت و همکاری بسیار نزدیک با صدا و سیما و سایر رسانه‌ها توانست رسالت تاریخی خود را در این مقطع حساس تاریخی انجام دهد و اینک که در آستانه ۸۲ سالگی است، علی‌رغم نقاهت‌ها و ضعف جسمانی هنوز هم در صف مقدم شعرای متعهد و انقلاب قرار دارد و در دفاع از کیان انقلاب اسلامی و تکریم از شهدای هشت سال جنگ تحمیلی از هیچ کوششی دریغ نمی‌کند. تا باد چنین بادا!

سرود درد و سرود سپیده عناوین دو مجموعه شعری او ی‌اند و سرودهای انقلاب این شاعر توانا و آزاده هنوز در دفتر جداگانه‌ای تدوین و منتشر نشده است و چاپ آن‌ها می‌تواند راهگشا و الهام بخش شاعران جوان و متعهد روزگار ما باشد. ازوست:

شبی در حِرا

تیره شامی سیه چُردۀ چادر	گمشده بر فلک، ماه و اختر
جادوی شب ز قیرینه گیسو	مشک پاشیده بر بام و بر در
سایه در سایه، افکنده گیسو	زاغ بر زاغ، گسترده شهر
نی فروزنده شمعی به فانوس	نی درخشنده برقی به مجمر
نی، نوایی ز مرغی سخن ساز	نی، کلامی ز نایی سخنور
مرغکان را تو گویی شبانگاه	خسته منقار و، پفشرده حنجر
روشنان را، تو گویی سیاهی	در کشیده به رخساره معجر
اندرین شام تاری، که ناید	هیچ نوری ز روزن به منظر
خفته بطحا به دامن و، دارد	بالش از خار، و ز خاک بستر
در دل کوه غار حِرا بود	خلوتی با جهانی برابر
خلوتی دور از چشم اغیار	یار با یار، همراز و هم‌بر
کیست عاشق؟ محمد که دارد	در دل از عشق محبوب، اخگر

کیست معشوقِ آن جان مشتاق
 عاشقی گر کنی، این چنین کن
 جان مشتاق احمد در آن شب
 وز نـوای تـمناش افتاد
 جمله هستی به ناگه گشودند
 لرزه افتاد بر جان ذرات
 از حـرا، سوز آهی برآمد
 راست گویی بر افلاک بر شد
 سوخت جان‌های افلاکیان را
 دید معشوق چون سوز عاشق
 تو حـیب منی ای محمّد!
 عاشق خسته را شوق دیدار
 چون به خویش آمد و دیده بگشود
 قاصدش گفت: هان ای محمّد!
 این منم پیک دادار و، دارم
 هین بخوان نامه با نام الله
 آفریننده‌ای، کوبیاراست
 آن خدایی که ذات و صفاتش
 دلشده، نام دلبر چو بشنود
 گفت: خواندن ندانم، که ناموخت
 از شدیدُ القوی بانگ برخاست
 پس به فرمان یزدان به لب راند
 لب چو بگشود احمد، برآمد
 ذات پاک خداوند اکبر
 ورنه شو از سر عشق بگذر
 زخمه زد، زخمه بر تار دلبر
 آتش شوق بر چرخ اخضر
 لب به تحمید و تسبیح داور
 شعله افتاد بر جرم اختر
 کز شرارش جهان شد منور
 برق و بانگی به کردار تُندر
 همچو اسپندِ سوزان به مجمر
 گفت کای عاشقی را تو مظهر
 عرش و کُرسی تو را شد مسخر
 برد تاب از تن و هوش از سر
 پیک دلدار را، دید بر در
 ای تو از هر نکویی، نکوتر
 از بر دوست پیغام ایـدر
 آن خداوند خلاق اکبر
 آدمی را بدین مایه زیور
 هست از مرز فکرت فراتر
 بر شکفتش دل از شوق در بر
 اوستادم کلامی ز دفتر
 هان محمّد! بخوان بار دیگر!
 آن پیام خدایی، پیـمـبر
 از مَلک، بانگ الله اکبر!

پرتوی از حِرا خاست، خونین
 سد شد آتش کفر و بیداد
 آتش عشق، شد حربۀ تیز
 آتش عشق دریای خون شد
 آتش عشق شد موج عصیان
 آتش عشق، شمشیر حق شد
 ذوالفقار علیّ شد، که گیرد
 بازوان علیّ شد، که بگشود
 حمزه شد مرد جنگ و شهادت
 زهر شد، پس به شوق شهادت
 کربلا گشت، و، قربانگه عشق
 دست عباس شد، تا که باشد
 خشم زینب شدی تا که سوزد
 در ره عشق، رأس حسین شد
 قرن‌ها رفت و، آن شعله پایید
 شد خمینی، که سر پنجه او
 سرنگون کرد کاخی، که میزاد
 مُنهدِم کرد قصری که می‌سود
 باش کاین شعله، اخگر جهانند
 باش کاین شعله آذر فشاند
 باش کاین شعله، دامن کشاند
 وَز دگر سو، ز اریتره خیزد
 موجه‌ای زان، زند لطمه بر غرب

دشت، احمر شد و کوه، احمر
 کآتش عشق شد شعله گستر
 جان پرویز بگرفت، خنجر
 روم و ایران به خون شد شناور
 باختر غرقه شد تا به خاور
 در کف پاکبازان صفدر
 سر، ز مردان روینیه پیکر
 با سر انگشت، باروی خیبر
 گشت عمار و مقداد و بوذر
 مجتبی گشت و، نوشید ساغر
 اکبر آنجا به خون خفت و اصغر
 پرچم عشق تا روز محشر
 کاخ بیداد و، جان ستمگر
 سر زد از مشرق سینی زر
 هر دم آن شعله شد شعله‌ورتر
 از سر دیو بگرفت افسر
 هر دم آن کاخ صد فتنه و شر
 سر ز نخوت به نُه توی اخضر^۵
 ملک افغان بگیرد سراسر
 تا فلسطین و لبنان کشد پر
 تا فیلیپین و اقصای خاور
 تا به صحرای آفریک^۶، اخگر
 غرب، زان موجه گردد مسخر

قصّر حَمرا شود قفر صفرا	کاخ اَبیَض شود کاخ احمر
قدس آزاد گردد ز صهیون	مدعی را بسیو بارد اژدر
موسیٰ عصر، در نیل سازد	غرقه فرعون و انبوه لشکر
عیسیٰ عهد، با نفس قدسی	جان دمد مردگان را به پیکر
نقش الحاد ^۷ و، زنگ ستم را	پاک سازد ز اوراق دفتر
مهدی آید به آیین محمود	گیرد از تیرهٔ ظلم ^۸ ، کیفر
داد مُسْتضعَفان را ستاند	از سیهٔ دفتران ستمگر

خرّم آن روزگاران (حمیدا)!

^۹عصر مهدی و، رسم پیمبر

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- سخنوران نامی معاصر ایران، سید محمدباقر برقعی، قم، نشر خرم، چاپ اول، ۱۳۷۳، ج ۲، ص ۱۱۸۴.
- ۲- همان.
- ۳- همان، ص ۱۱۸۵.
- ۴- تیره مَقْبَر: مقبره تاریک.
- ۵- مُنْهَدِم: ویران، نابود.
- ۶- نُه توی اخضر: کنایه از نُه آسمان.
- ۷- آفریک: افریقا.
- ۸- إلحاد: شرک، کفر.
- ۹- تیره ظلم: ایل و تبار ستم.
- ۱۰- سرود سپیده، حمید سبزواری، تهران، انتشارات کیهان، چاپ اول، ۱۳۶۸، ص ۵۹-۶۵.

حدّاد کاشانی

۱۵ - عباس حداد کاشانی متخلّص به حدّاد در ۱۳۴۳ ه. ق (۱۳۰۱ ه. ش) در محلّه پشت مشهد شهر کاشان به دنیا آمد.^۱

اگر چه وی پس از فرا گرفتن خواندن و نوشتن در مکتب نتوانست به تحصیلات خود رسماً ادامه دهد ولی با شرکت در انجمن‌های ادبی کاشان و مطالعه دواوین شاعران توانست به اندوخته‌های علمی و ادبی خود غنا بخشد و از طرفی چون از لحن خوشی برخوردار بود و با ردیف‌های موسیقی سنتی نیز آشنایی داشت، در محافل دینی و انجمن‌های ادبی خوش درخشید و همین امر موجبات شهرت او را به تدریج فراهم ساخت.

حداد علاوه بر مهارت‌های ادبی، در زمینه‌های فنی و تکنیکی نیز دستی به تمام دارد و در برخی از رشته‌های فنی به عنوان صاحب نظر و استاد کار مطرح است.^۲

وی از جوانی به سرودن شعر پرداخت و عنایتی که از اوان جوانی به معارف دینی داشت، او را در مسیر ستایشگری آل الله ﷺ قرار داد و اشعار مناقبی و ماثمی او در زمره بهترین آثار او به شمار می‌روند. نگارنده این سطور سال‌هاست که با این سخنور توانا آشناست و سال‌ها پیش از این که پیری و عوارض ناشی از آن به سراغ من و ایشان نیامده بود، در سفرهایی که من و او به کاشان و قم داشتیم، همدیگر را می‌دیدیم و امروز که او در آستانه ۸۵ سالگی است هنوز وجود پرفیض او برای شاعران کاشان مغتنم بوده و روشنی‌بخش محافل ادبی آن سامان می‌باشد.

اغلب آثار او، خصوصاً غزلیاتی که در سبک اصفهانی (هندی) سروده از مضامین رنگین و محتوایی دلنشین برخوردارند و شاکله ساختار شعری او نیز محکم و متین است. خدایش برای اهل ادب نگاه دارد!

ازوست:

قصیده نبوی ﷺ

چو شد به کوهه رخس قلم، سوار انگشت
 کشید تیغ دو دم همچو ذوالفقار، انگشت
 گرفت ملک سخن را، ز خامه بی شمشیر
 مرا به ملک سخن کرد شهریار، انگشت ...
 چو بخت یار نباشد، گره نگرده باز
 اگر چو شانه کنی دست را هزار انگشت! ...
 چو راه راست به انگشت می دهند نشان
 ز راست کاری خود هست رستگار انگشت ...
 ز گوش و دیده توان برد پی، که فاصله‌ای
 میان باطل و حق نیست جز چهار انگشت ...
 دلم شکسته شد از نادرستی ایام
 ز بردباری خود هر چه برد، بار انگشت
 برم شکایت او را به خواجه کوئین
 که خاتمست و، به خاتم دهد قرار انگشت
 برم شکایت او پیش آن، که کرد دو نیم
 به یک اشاره قمر، برد چون به کار انگشت
 به عفو قاتل حمزه، گشود لب با آنک
 فشرد بر جگرش خصم بدشعار، انگشت
 چو در معارک^۴ هستی مدد کند آن شاه
 کند به گردن شیر فلک، مهار انگشت ...
 به خامه‌ای که ز طغرا نویس^۵ مُصحف توست
 کند به کاتب وحی تو، افتخار انگشت ...

شود به روز مبدل، اگر اشاره کنی
 به سان مهر درخشان به شام تار انگشت
 ز حيله، جای عسل زهر اگر دهد دشمن
 کند به کام مُحَبِّ تو خوشگوار انگشت
 هزار چشمه آب حیات موج زند
 اگر اشاره کنی سوی کوهسار، انگشت
 مریز آبروی خویش را، که احمد گفت:
 برای درهم و دینار، درهم آر انگشت
 به مدح هر که زدم دست، خامه ام لغزید
 ولی به مدح تو گردیده استوار انگشت
 رقم به وصف نگارش توان زند (حداد)
 گرش به وقت نگارش بود نزار انگشت^۶

غزل نبوی ﷺ

رُقعهِ علی^۷ رِغم کَس، رقم نتوان کرد سرکشی از عفت قلم نتوان کرد
 باش غلام قلم که هر چه قلم گفت جز خط فرمان او رقم نتوان کرد ...
 ذات صمد ای صنم ز عیب میراست ترک صمد، طاعت صنم نتوان کرد
 درهم هرگز مشو به خاطر درهم بهر درم خویش را دژم نتوان کرد ...
 جام جم^۸ و تاج کی نصیب شود کی؟ تکیه به کی یا حدیث جم نتوان کرد ...
 تا که نبی^۹ را نبی ست حاکم احکام تکیه به حکم ابوالحکم نتوان کرد
 واصف احمد، خداست یعنی او را مدح بدان قسم، بی قسم نتوان کرد
 فتحی کز حُسن خُلق کرد به عالم با سر شمشیر و با قلم، نتوان کرد ...
 قافیه تنگست، ورنه مدح و ثنا را ختم به پیغمبر^{۱۰} اُمم، نتوان کرد ...
 پیش گر اُفتی چو ضمه پیش اساتید
 نظم چو (حداد) مُنتظم نتوان کرد^{۱۱}

پانوشته‌ها :

- ۱- سخنوران نامی معاصر ایران، سید محمدباقر برقعی، ج ۲، ص ۱۱۰۳.
- ۲- همان.
- ۳- همان.
- ۴- مَعَارک: میدان‌های نبرد، صحنه‌های جنگ، جمعِ معرکه.
- ۵- مُصْحَف: قرآن کریم.
- ۶- مجموعه شعر شرارهٔ عشق، عباس حداد کاشانی، بی‌جا، چاپ اول، ۱۳۷۷، ص ۳۳-۳۸.
- ۷- رُقعه: نامه.
- ۸- جَم: جمشید.
- ۹- کی: کی کاووس.
- ۱۰- نُبی: قرآن مجید.
- ۱۱- ابوالحَکَم: در عصر جاهلیت به ابوجهل لقب ابوالحَکَم داده بودند، یعنی: پدر حکمت‌ها! ولی پس از اسلام و به خاطر کینه ورزی‌هایی که با رسول گرامی اسلام ﷺ داشت او را به ابوجهل تغییر لقب دادند.
- ۱۲- اُمَم: امت‌ها.
- ۱۳- شرارهٔ عشق، ص ۴۷-۴۹.

حبیب چای چیان

۱۶ - حبیب چای چیان متخلص به (حسان) به سال ۱۳۴۴ ه. ق (۱۳۰۲ ه. ش) در شهر تبریز در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد، و در سنین کودکی به همراه افراد خانواده خود به تهران عزیمت کرد و در پانزده سالگی پدر خود را از دست داد (۱۳۵۷ ه. ق) و او پس از پایان تحصیلات ابتدایی و دبیرستانی خود در مدرسه ایران و آلمان به استخدام بانک ملی ایران در آمد و هم اکنون سنین پس از بازنشستگی را سپری می‌کند.^۱

وی از جوانی به سرودن شعر پرداخت و به تشویق پدر و مادر خود که عاشق اهل بیت (علیهم‌السلام) بودند در مسیر مناقب و مراثی آنان قدم نهاد، و در اولین باری که پس از درگذشت پدر به همراه مادر به کربلا سفر کرد، از وجود نازنین حضرت سیدالشهداء (علیه‌السلام) درخواست کرد که او را به شاعری درگاه خود مفتخر سازد، و پس از بازگشت از این سفر روحانی بود که تصمیم گرفت فقط درباره آل الله (علیهم‌السلام) شعر بسراید و سروده‌های متفرقه‌ای که تا آن زمان داشت همه را پاره کرد و به دور ریخت و یکدل و یک جهت به آستان ذوات مقدس حضرات معصومین (علیهم‌السلام) روی آورد.^۲

از افتخارات زندگی حسان آشنایی او با عالم جلیل القدر علامه امینی (رحمه‌الله) مؤلف اثر گران سنگ الغدیر است که به تشویق آن بزرگ مرد بیش از گذشته در ترویج و نشر معارف اهل بیت عصمت (علیهم‌السلام) همت می‌گمارد.^۳

حسان به معنای واقعی کلمه یک شاعر آیینی است و سروده‌های او سرشار از مناقب و معارف خاندان نبوی (علیهم‌السلام) است و اینک که در آستانه ۸۴ سالگی قرار دارد، در این مسیر سراسر نور و برکت حرکت می‌کند و یکی از سلسله جنبانان شعر مذهبی در

زمانه ماست.

سروده‌های حسان در عین سلاست و روانی از شور و حال سرشار است و ستایش‌گران آل الله ﷺ در محافل دینی و مناسبت‌های مذهبی از آثار او بهره می‌گیرند.

گل‌های پَرپر، خزان گلریز، باغستان عشق، سایه‌های غم، ای اشک‌ها بریزید، خلوتگاه راز و بنال ای نی! عناوین پاره‌ای از مجموعه‌های شعری او^۴ اند، و زینب علیها السلام، بانوی قهرمان کربلا ترجمه بطله کربلا تألیف بنت الشاطی، فاطمة الزهرا علیها السلام حاوی تقریرات علامه امینی و چهل حدیث جالب از علی بن ابی طالب علیه السلام از آثار منشور وی به شمار می‌روند. ازوست^۵:

در منقبت حضرت ختمی مرتبت ﷺ

مدح خیر الانام باید کرد	ذکر او، صبح و شام باید کرد
در اذان و اقامه، نـامش را	فیض بخش کلام باید کرد
واجب اندر نماز شد صلوات	یاد احمد، مدام باید کرد
بهر اتمام پنج گانه نماز	بر محمد، سلام باید کرد
در عبادت ز نام احمد و آل	نور اخلاص، وام باید کرد
احترامات اگر به حق باشد	به علی احترام باید کرد
گر علی: ساقی ست و می: کوثر	دل بدین باده، جام باید کرد
با وجود علی، به غیر چه کار؟	اقتدا بر امام باید کرد
نیست حصنی به جز ولایت او	ره به دار السلام باید کرد
دین ما، کامل از ولای علی ست	دین خود را تمام باید کرد
تا به قرب حریم عشق رسی	اجتناب از حرام باید کرد
حق و باطل، همیشه در جنگ‌اند	در ره حق، قیام باید کرد
هر زمان، امتحان عاشورا است	چون حسین، اهتمام باید کرد

با سرشکی که ریزد از غم او یاد آن تشنه کام باید کرد
چون شهیدان ز خون دیده (حسان)! چهره را، سرخ فام باید کرد

صبح سعادت

بُشت بارش رحمت، غبار کوی محمد
وضو گرفت صبا تا رود به سوی محمد
زمین مگه به پابوس او چو گشت مهیا
به عرش و فرش بیچید های و هوی محمد
جهید برق امید و نوید از دل ظلمت
دمید صبح سعادت به عشق روی محمد
ظهور آیت والشمس والضحی شد واللیل
قسم به روی محمد، قسم به موی محمد
به شاهراه هدایت، به رهگذار نبوت
نشسته مادر خلقت در آرزوی محمد
نه شهر مکه فقط پر ز نور و شور طرب شد
در آسمان و زمین ست، گفتگوی محمد
به باغ حسن و ملاح، شکفته غنچه عصمت
به اشک دیده شوق ست شست و شوی محمد
روا بود که فلک بعد ازین قرار بگیرد
چو بوده این همه گردش به جستجوی محمد^۷
خدا به شأن پیمبر که «ضالاً فهدی» گفت
بیافت گمشده اش را بشر به کوی محمد

برای این که از و کس در اشتباه نیفتد
 ازین همه جلّوات و صفات هوی^۸ محمد
 به شأن او «بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ» ز حق شده نازل
 خدا نماست ز بس خلقت نکوی محمد
 ز بس که گفت حسین از من ست و من ز حسین ام
 گرفت تربت پاک حسین، بوی محمد
 به روز حشر که دیگر کسی به فکر کسی نیست
 بـود نگاه امید همه به سوی محمد
 ز راه لطف خدایا! ببخش جُرم (حسان)! را
 قَسَم به عصمت زهرا و، آبروی محمد^۹
 * * *

پانوشته‌ها :

- ۱- سخنوران نامی معاصر ایران، سیدمحمدباقر برقعی، قم، نشر خرّم، چاپ اول، ۱۳۷۳، ج ۲، ص ۱۱۳۴.
- ۲- همان.
- ۳- همان، ص ۱۱۳۵.
- ۴- همان.
- ۵- همان.
- ۶- خلوتگاه راز، حبیب چایچیان (حسان)، تهران، انتشارات علمیه، چاپ سوم، ۱۳۶۵، ص ۵۲.
- ۷- به نظر می‌رسد به جای (چو بوده) اگر (که کرده) قرار بگیرد، بهتر است.
- ۸- هوی: مناسب است که (و خوی) به جای آن بنشیند.
- ۹- همان، ص ۴۸-۴۹.

نظمی تبریزی

۱۷ - علی (نظمی) تبریزی به سال ۱۳۰۶ ه. ش (۱۳۴۸ ه. ق) در شهر تبریز به دنیا آمد. وی به خاطر فقر مالی که گریبانگر خاندانش بود تا ۱۵ سالگی به مدرسه نرفت و از ۱۶ سالگی به بعد خواندن و نوشتن آموخت و به مدت ۹ سال از محضر دانشمند به نام عباسقلی خان وقایعی استفاده‌ها برد و ادبیات فارسی و عربی را نزد وی تلمذ کرد.^۱ نظمی از قالب‌های متنوع شعری، بیشتر به غزل گرایش دارد و در سبک عراقی طبع آزمایی می‌کند و غزلیات شورانگیز او از شاکله متین لفظی و ساختار وزین محتوایی برخوردار است. در ماده تاریخ سازی دستی به تمام دارد و اثر گران سنگ دوپست سخنور او شاهد صادقی بر اثبات این مدّعاست.^۲ وی در این اثر، سال درگذشت دوپست تن از سخنوران بزرگ فارسی زبان را در قالب ماده تاریخ ارایه کرده که اغلب آن‌ها استادانه است. این اثر در عین حال یک تذکره است و منابع مورد استفاده را درباره هر شاعر دقیقاً به دست می‌دهد.

نظمی از بنیان و اعضای شاخص انجمن ادبی تبریز است و شاعران جوان آن سامان از نظرات او در اصلاح سروده‌های خود سود می‌جویند. سه سال پیش به اتفاق یکی از اعضای انجمن ادبی تبریز - که متأسفانه نام او را به خاطر ندارم - در سفری که از کاشان به قم باز می‌گشت، ساعتی چند افتخار میزبانی او و همراه عزیز او را داشتم و از سروده‌های آنان لذت بردم. خدایش برای اهل ادب نگاه داراد!

ازوست:

نعت پیغمبر اکرم ﷺ

مُحَمَّد آن که میر خاکیان اوست چه خاکی؟ سَرور افلاکیان اوست
 مُحَمَّد، افتخار آفرینش جهان معرفت، دریای بینش
 پناه پادشاهان و امیران چراغ خلوت روشن ضمیران
 شهنشاهان، غلام خانه‌زادش مُباهی در پناه دین و دادش
 مه و خورشید، سودش چهره بر پای که باشد هر دو از رفعت فلک سای
 دلش، آیینه هر دو جهان بود به دو عالم چه راز از وی نهان بود؟
 بُراق آن شب که بر هفت آسمان راند کدامین رمز و راز از وی نهان ماند؟
 کند گر وصفش از مه تا به ماهی کجا گوید کمالش را کماهی؟!
 که از کون و مکان مقصود کُل، اوست امیر شرع و سلطان رُسل، اوست
 جهان با شرع وی خرّم بهشتی ست وگرنه، دوزخ تاریک و زشتی ست
 کسی کز شرع پاکش سر کشیده ست به دو عالم یقین کیفر کشیده ست
 از آن شد صدر دین و خواجه شرع که او بود اصل خلقت، دیگران فرع
 بود از نور این خورشید اعظم فروزان، طاق و ایوان دو عالم
 جلالش، طاق کسری را شکسته ست جمالش، دست ماه از پشت بسته ست
 چو آمد بر زمین این مه پدیدار نشیند ماه گردون، روبه دیوار
 طریق رستگاری، آن کند طی که گیرد در دو عالم دامن وی
 شفیع خاکیان، فردا همین ست چرا؟: کو رحمةٌ لِلْعالمین ست
 خدا، او را ز رحمت آفریده ست ز دیگر پیشوایان، برگزیده ست
 کرا حق داده بود این چیره دستی که بر چیند بساط بت پرستی؟
 نمی‌گویم عطا کن مال و جا هم من از لطف همین توفیق خواهم

که: بر دین مُحَمَّد زنده باشم
 ۳
 دل از مهر علی، آکنده باشم

با مرور همین چند، بیت می‌توان به میزان توانایی **نظمی** در قلمرو شعر پی برد و اگر چه او را به عنوان یک غزل‌سرای چیره دست می‌شناسند ولی از همین **مثنوی نبوی** ﷺ می‌توان احاطه ادبی او را دانست. گناه **نظمی** ها فقط و فقط در دور بودن از مرکز است و گرنه با یک مقایسه گذرا میان آثار این پیش‌کسوتان با اشعار اغلب شاعران مرکز نشین، برتری آنان را به آسانی می‌توان احراز کرد ولی چه چاره؟! که باید سوختن و ساختن و خانه دل را از وجود غیر پرداختن و دل را به این خوش داشتن که به هر حال داوری آیندگان در مورد شعر معاصر، خوشایند بسیاری از داعیه داران امروز شعر نخواهد بود. این جبر تاریخ است و تاریخ همیشه تکرار می‌شود!

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان **نظمی تبریزی**، ناشر: شاعر، چاپ سوم، بی‌تا، مقدمه آقای دکتر محمود پدیده، ص ۵.
- ۲- **دویست سخنور علی نظمی تبریزی**، ناشر: شاعر، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۳.
- ۳- **دیوان نظمی تبریزی**، ص ۴-۵.

بهمن صالحی

۱۸ - بهمین صالحی متخلص به (صالح) از شعرای توانای روزگار ماست که به سال ۱۳۱۶ ه. ش (۱۳۵۸ ه. ق) در شهر رشت و در خطه سرسبز گیلان پا به عرصه حیات نهاد و تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در شهر زادگاهش به پایان برده است.^۱

بهمین صالحی از ۱۷ سالگی (۱۳۳۳ ه. ش) به سرودن شعر پرداخت و در انجمن‌های ادبی گیلان خصوصاً انجمن ادبی دوست‌داران حافظ شرکت جست و همزمان به مطالعه دواوین اساتید سخن پارسی پرداخت و به معلومات خود عنا بخشید.^۲

صالحی هم در شیوه شعری متقدمین و هم در سبک نیمایی طبع آزمایی‌های موفق‌تری دارد. وی در سال ۱۳۴۵ ه. ش نخستین مجموعه شعری خود را با عنوان افق سیاه‌تر منتشر کرد که در سبک نیمایی سروده بود.^۳

وی در سبک کلاسیک تا کنون مجموعه اشعاری را روانه بازار کتاب کرده که باد سرد شمال، کسوت طوفانی، نخل سرخ، میراث عاشقان و بانوی آب از آن جمله است.^۴

صالحی از بانیان انجمن ادبی اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی زادگاه خود است و بسیاری از شعرای جوان و مطرح گیلان از محضر او استفاده کرده‌اند.^۵

صالحی مانند بسیاری از شاعران پیش‌کسوت و توانای این مرز و بوم به خاطر دوری از تهران و به دور بودن از ارتباطات درون‌گروهی آن چنانی، به گونه‌ای که شایسته منزلت ادبی اوست، شناخته نشده و هاله‌ای از گمنامی بر سیمای این شاعر درد آشنای نکته سنج سایه افکنده است، ولی سخن‌شناسان سخن‌سنج، منزلت ادبی او را می‌شناسند و حرمت ادبی وی را پاس می‌دارند و آثار او در مقایسه با اشعار

بسیاری از داعیه داران شعر معاصر، به مراتب وزین تر و متین تر و دل نشین ترند، ولی افسوس که بازار خزف فروشان به اندازه ای داغ است که جوهره گوه‌رین نادره گفتارانی هم چون بهمن صالحی به جرم شهرستانی بودن به دست فراموشی سپرده شده‌اند! ولی داوری تاریخ نگاران شعر معاصر درباره این چهره‌های معصوم و افتخار آفرین شعر به گونه دیگری رقم خواهد خورد، ولی حیف چه دیر! صالحی در شعر آیینی معاصر نیز از چهره‌های شاخص و فاخر به شمار می‌رود.

ازوست:

لحظه میلاد دل‌نشین محمد ﷺ

ماه زند بوسه بر جبین محمد	باد سحر، موی عنبرین محمد
مهر درخشان بدان بلندی و شوکت	سجده گر خاک سرزمین محمد
خیره کنندیدگان عالم و آدم	خاتم افلاک، با نگین محمد
زیبداگر ناز بر بهشت فروشد	خرمی جان نازنین محمد
باغ جهان مست شد ز رایحه عشق	با نفس صبح فرودین محمد
لرزه به کسری فتاد و طاق بلندش	لحظه میلاد دل‌نشین محمد
آتش زرتشت شد فسرده و خاموش	بر اثر عشق آتشین محمد
سایه ظلمت زدود از سر دنیا	خامه خورشید آفرین محمد

□

باز گشا چشم دل، مگر که ببینی	دست خدا را ز آستین محمد
معجز قرآن نگر، که نظم جهان را	کرد ز قانون خود رهین محمد
حافظ منشور وی بین که نبوده‌ست	جز دم شمشیر جانشین محمد
گم نکند راه خود ز کید شیاطین	پیرو آیین راستین محمد
قافله غافل صحرای شب را	منجی دیگر نه، نه غیر دین محمد

روز جزا اگر امان طلبی ای دل
دست تو و، دامن امین محمد

پانوشته‌ها :

- ۱- سخنوران نامی معاصر ایران، سید محمدباقر برقعی، ج ۴، ص ۲۲۶.
- ۲- همان.
- ۳- همان.
- ۴- همان.
- ۵- همان.
- ۶- مجموعه شعر بانوی آب، بهمن صالحی، تهران، شرکت چاپ و انتشارات اسوه، چاپ اول، ۱۳۷۸، ص ۵۸-۵۹.

موسوی گرمارودی

۱۹ - دکتر سیدعلی موسوی گرمارودی از سخنوران ممتاز و شاخص زمانه ماست. وی به سال ۱۳۲۰ ه. ش (۱۳۶۲ ه. ق) در خانواده‌ای روحانی و در شهر مقدس قم به دنیا آمد.^۱

وی در کودکی به خواندن و نوشتن و فراگیری قرآن پرداخت و در محضر پدر روحانی و بزرگوارش نصاب الصّبیان سروده ابونصر فراهی، گلستان سعدی، منظومه طاقدیس و برگزیده‌ای از خمسه نظامی را تلمذ کرد و سپس به تحصیل در مقاطع تحصیلی ابتدایی و متوسطه پرداخت و در ۱۷ سالگی به همراه پدر به مشهد رفت و در آنجا به تکمیل معلومات عربی و ادبی خود پرداخت و از محضر ادیب نیشابوری دوم بهره‌ها برد و پس از چهار سال اقامت در مشهد به زادگاه خود قم بازگشت و پس از واقعه پانزدهم خرداد در قم به تهران رفت و در دبستان و دبیرستان علوی به تدریس پرداخت و در سال ۱۳۴۵ ه. ش به دانشکده حقوق راه یافت و به اخذ درجه لیسانس نایل آمد و اولین مجموعه شعر خود را به نام عبور منتشر کرد.^۲

گرمارودی که از رخداد ۱۵ خرداد فعالیت سیاسی خود را منسجم‌تر کرده بود، در سال ۱۳۵۲ توسط ساواک دستگیر و به چهار سال زندان محکوم شد و در ماه‌های پایانی حکومت ستم شاهی به همراه سایر مبارزان از زندان آزاد شد و به مبارزه خود تا پیروزی انقلاب اسلامی ادامه داد.

وی پس از آزادی از زندان دو مجموعه شعری خود را با عناوین: سرود رگبار و در سایه سار نخل ولایت منتشر کرد که با استقبال اهل ادب روبه رو گردید.^۳

گرمارودی که از کودکی به سرودن شعر پرداخته بود، در سال ۱۳۴۸ در مسابقه شعر

مجله یغما شرکت جست و منظومه بلند خاستگاه نور او در قسمت شعر نو، برگزیده شد. وی در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی، به اتفاق خانم دکتر طاهره صفارزاده، کانون فرهنگی نهضت اسلامی را بنیاد نهاد و به عنوان دبیر کانون انتخاب شد، و پس از پیروزی انقلاب اسلامی به خاطر فعالیت‌های سیاسی، جای خود را به خانم صفارزاده داد.^۴

گرمارودی بعدها به مدت یک سال، مجله گلچرخ را به عنوان ضمیمه مستقل ادبی اطلاعات منتشر کرد ولی به خاطر کثرت اشتغالات از مسئولیت آن کناره گرفت و گلچرخ تعطیل شد.^۵

گرمارودی پس از انقلاب اسلامی به تحصیلات عالی خود ادامه داد و به دریافت درجه دکترای ادبیات زبان فارسی نایل آمد و رساله دکترای خود را پیرامون زندگی‌نامه و دیوان ادیب الممالک فراهانی سامان داد.^۶

گرمارودی اگر چه در شیوه شعری متقدمین شاعری توانا و زبده است ولی در زمینه‌های شعر نو و سبک نیمایی توفیق خلق آثاری را یافته است که برخی از آن‌ها در شمار آثار مانا و ماندگار شعر معاصر است و نگاه تازه‌ای که او به مقوله‌های آیینی و معارف اسلامی دارد، آثار آیینی او را وجاهت خاصی بخشیده و آثار فاخر عاشورایی او - که مبتنی بر مؤلفه‌های کلیدی فرهنگ عاشورا است - در شمار آثار برتر عاشورایی روزگار ماست.

در فصل مردن سرخ، چمن لاله، خط خون، صدای سبز و دست چین عناوین سایر مجموعه‌های شعری او می‌اند و از آثار منشور او می‌توان به: در مسلخ عشق، شرح و تلخیص شاهنامه، جوشش و کوشش در شعر حافظ، بررسی ادبیات معاصر و باتاریخ اشاره کرد.^۷

نویسنده این سطور در طول سه سال تحصیل در دبیرستان دین و دانش که با ریاست شهید بزرگوار و مظلوم دکتر بهشتی اداره می‌شد، با جناب آقای گرمارودی آشنا شدم و

بعدها در محافل ادبی قم آشنایی ما عمیق‌تر شد و خاطره‌های بسیاری از آن ایام در خاطرم مانده است که انشاء الله در فرصتی دیگر به آن‌ها خواهیم پرداخت، و اینک که ایشان در آستانه ۶۶ سالگی قرار دارند (نگارنده ۶۳ سالگی را تجربه می‌کنم) هنوز رابطه دوستی و مودت در میان ما برقرار است و ارادت من به ایشان روز به روز افزون‌تر می‌گردد.

شعر **خاستگاه نور** ایشان را - که در سال ۱۳۴۹ ه. ق به مناسبت بعثت پیامبر عظیم‌الشان اسلام ﷺ سروده‌اند - برای نقل در این اثر برگزیده‌ام. این همان اثری است که در مسابقه شعر **مجله یغما** در میان اشعار نوی رسیده به دفتر مجله، عنوان اثر برتر را به خود اختصاص داده بود:

خاستگاه نور

غروبی سخت دل‌گیر است
و من بنشسته‌ام اینجا، کنار غار پَرت و ساکتی، تنها
که می‌گویند: روزی، روزگاری مهبط وحی خدا بوده‌ست
و نام آن «حِرا» بوده‌ست
و اینجا سرزمین کعبه و بطحاست
و روز، از روزهای حجّ پاک ما مسلمان‌هاست

□

برون از غار:
ز پیش روی و زیر پای من، تا هر کجا سنگ و بیابان‌ست
هوا گرم‌ست و تب دارست اما می‌گراید سوی سردی،
سوی خاموشی
و خورشید از پس یک روز تب، در بستر غرب افق، آهسته می‌میرد ...
و در اطراف من از هیچ سوئی، ردّ پایی نیست
و دور من صدایی نیست؛
فضا خالی‌ست

و ذهن خسته و تنهای من، چون مرغ نوبالی
 - که هر دم شوق پروازی دگر دارد
 کنار غار، از هر سنگ، هر صخره
 پر بر صخره‌ای دیگر...

و می‌جوید - به کاوش‌های پیگیری، نشانی‌های مردی را
 - نشانی‌ها که شاید مانده بر جا، دیردیر: از سالیانی دور
 و من همراه مرغ ذهن خود، در غار می‌گردم
 و پیدا می‌کنم گویی نشانی‌ها که می‌جویم:
 همانست، اوست!
 کنار غار، اینجا جای پای اوست، می‌بینم
 و می‌بویم توگویی بوی او را نیز

□

همانست، اوست:
 یتیم مگه، چوپان جوانی از بنی هاشم
 و بازرگانان راه مگه و شامات
 امین، آن راستین، آن پاکدل، آن مرد
 و شوی برترین بانو: خدیجه
 نیز، آن کس کو سخن جز حق نمی‌گوید
 و غیر از حق نمی‌جوید
 و بت‌ها را ستایشگر نمی‌باشد
 و اینک: این همان مرد ابر مردست
 محمد اوست

□

تن تنها، ربوده روح،
 با خاموشی پر شور خود همگام
 درخشان هاله‌ای گرد سرش از پرتو الهام
 پلاسی بر تن ست او را
 و می بینم که بنشسته ست مانند همان ایام
 همان ایام کو این راه ناهموار را بسیار می پیمود
 و شاید نازنین پایش ز سنگ راه می آزد و می فرسود
 ولی او همچنان هر روز می آمد
 و می آمد ... و می آمد
 و تنها می نشست اینجا
 غمان مَشْنُوم آن ایام را با غار می نالید
 غم بی همزبانی های خود را نیز ...
 و من، اکنون به هر سنگی که در این غار می بینم،
 به روشن تر خطی می خوانم آن فریادهای خامش او را
 و اکنون نیز گویی آمده ست او ... آمده ست اینجا
 و می گوید غم آن روزگاران را:

□

... عجب شب های سنگینی، همه بی نور!
 نه از بام فلک آویخته قندیل اخترها
 نه اینجا - وادی گسترده دشت حجاز - از شعله نوری سراغی هست
 زمین تاریک تاریک ست و بُرج آسمان ها نیز
 نه اینکه در همه اُمّ الْقُرَى یک روزن روشن
 تمام شهر بی نور ست ...

نه تنها شب که اینجا روز هم بسیار شب رنگ است
 فروغی هست اگر، از آتش جنگ است
 فروزان مهر اینجا سخت بی نور است، بی رنگ است
 تو گویی راه خود را هرزه می پوید
 و نهر نور آن زان سوی این دنیا بود جاری
 مه، اندر گور شب خفته ست و ناپیداست ... پیدا نیست
 سیه رگ های شهر، این کوچه ها از خون مه، خالی ست
 در آن ها می دود چرکابِ تُند ننگ و بدنامی، بداندیشی
 و رگ های مردم هم
 سیه بازارهای روسپی نامردمان گرم ست
 تمام شهر گردابی ست پُر گنداب
 تمام سرزمین ها نیز
 دنیا هم
 و گویی قرن، قرن ننگ و بدنامی، بداندیشی ست
 فضیلت ها لجن آلوده، انسان ها سیه فکر و سیه کارند
 و «انسان» نام اشرافیّ زیبایی ست از معنا تهی مانده ...

□

محمد، گرم گفتاری غم آلودست
 و خور، دیری ست مرده، غار، تاریک ست
 و من چیزی نمی بینم
 ولی گوشم به گفتارست ...
 و می بینم تو گویی رنگ غم گین کلامش را،
 که می گوید:

«... خدای کعبه، ای یکتا!

درودم را پذیرا باش، ای برتر

و بشنو آنچه می‌گویم

پیام درد انسان‌های قرنم را ز من بشنو:

پیام تلخ دختر بچگان خفته اندر گور

پیام رنج انسان‌های زیر بار، و ز آزادگی مهجور

پیام آنکه افتاده‌ست در گرداب

و فریادش بلندست: آی آدم‌ها...

پیام رنج‌ها، غم‌ها...

پیام من، پیام او، پیام ما...»

□

محمد، غمگنانه ناله‌ای سر می‌دهد، آن گاه می‌گوید:

«... خدای کعبه، ای یکتا!

درون سینه‌ها یاد تو متروک‌ست

و از بی دانشی و از بزهکاری

مقام برترین مخلوق تو - انسان

بسی پایین‌تر از حدّ سگ و خوک‌ست

خدای کعبه، ای یکتا!

فروغی جاودان بفرست، کاین شب‌ها بسی تارست

و دست اهرمن‌ها، سخت در کارست

و دستی را به مهر، از آستینی باز، بیرون کن

که بردارد به نیروی خدایی، شاید، این افتاده پرچم‌های انسان را

فرو شوید غبار کینه‌های کهنه از دل‌ها

در اندازد به بام کهنه گیتی، بلند آواز
 برآرد نغمه ای همساز
 فرو پیچد به هم، طومار قانون های جنگل را
 و گوید: آی انسان ها!
 فراگرد هم آیید و فراز آیید
 باز آیید
 صدا بردارد انسان را
 و گوید: های، ها انسان
 برابر آفریدندت، برابر باش!
 صدا بردارد اندر پارس - در ایران -
 و با آن «کفشگر» گوید:
 پسر را رو به هر مکتب که خواهی نه!
 سپاهی زاده را با کفشگر، دیگر، تفاوت های خونی نیست
 سیاهی و سپیدی هم، نشانی از کمی یا از فزونی نیست
 خدای کعبه ... ای یکتا ...»

□

بدین هنگام
 کسی، آهسته، گویی چون نسیمی، می خزد در غار
 محمد را صدا آرام می آید فرود از اوج
 و نجواگونه می گردد
 پس آن گه می شود خاموش ...

□

سکوتی ژرف و وهم آلود، ناگه چون رخت جادو اندر غار، می روید

و شاخ و برگ خود را در فضای قیرگون غار، می شوید
و من، در فکر آنم کاین چه کس بود، از کجا آمد؟
که ناگه این صدا آمد:

بخوان ای مرد!
به نام آن بخوان کت آفرید ای مرد!
«بخوان!» ... اما جوابی بر نمی خیزد

□

محمد سخت مبهوت ست گویا، کاش می دیدم!
صدا با گرم تر آوا و شیرین تر بیانی باز می گوید:
«بخوان!» ... اما محمد همچنان خاموش
دل اندر سینۀ من باز می ماند ز کار خویش،
گفتی می روم از هوش
زمان در اضطراب و انتظار پاسخش گویی فرو می ماند از رفتار
و «هستی» می سپارد گوش
پس از لختی سکوت - اما که عمری بود گویی، - گفت:
«... من خواندن نمی دانم»
همان کس باز پاسخ داد:
کنون «بر خوان! به نام پرورنده ایزدت، کو آفریننده ست ...»
و او می خواند اما لحن آوایش،
به دیگر گونه آهنگ ست
صدا گویی خدا رنگ ست
و او این گونه می خواند:
«... بر خوان به نام پرورنده ایزدت کو آفریننده ست ...»

□

درودی می تراود از لبم بر او

درودی گرم

□

غروبست و افق گل‌گون و خوش‌رنگ‌ست

و من بنشسته‌ام اینجا، کنار غار پَرت و ساکتی تنها

که می‌گویند: روزی، روزگاری، مَهبط وی خدا بوده‌ست

و نام آن «حِرا» بوده‌ست ...

و در اطراف من از هیچ‌سویی ردّ پایی نیست

و دور من صدایی نیست ...^۸

* * *

پانوشته‌ها :

۱- سخنوران نامی معاصر ایران، سیدمحمدباقر برقعی، ج ۵، ص ۳۰۳۰.

۲- همان.

۳- همان.

۴- همان، ص ۳۰۳۱.

۵- همان.

۶- همان.

۷- همان.

۸- مجموعه شعر عبور، دکتر سیدعلی موسوی گرمارودی، تهران، انتشارات رز، چاپ دوم،

۱۳۵۷، ص ۲۳.

ذبیح‌الله جوادی

۲۰ - دکتر ذبیح‌الله جوادی متخلص به (روشن‌نگر) را تاکنون ندیده‌ام و در تذکره‌هایی که در اختیار دارم به نام ایشان در میان شعرای معاصر برنخورده‌ام. چندی پیش که در جستجوی منظومه‌های عاشورایی بودم، در یکی از کتابفروشی‌های قم، منظومه حماسی **خون خدا یا شاهنامه حسینی** را یافتم و با مروری گذرا دریافتم که پدید آورنده این اثر، آقای **ذبیح‌الله جوادی (روشن‌نگر)** در شعر و ادب پارسی دستی به تمام دارد و از ژرفان جان به ساحت **سالار شهیدان (علیه السلام)** عشق می‌ورزد و از مقدمه پرشور و فاضلانه‌ای که آقای دکتر رجبعلی مظلومی بر این اثر نگاشته‌اند، همین واقعیت را می‌توان دریافت.^۱

از «سلسله نسب مصنف» که در آغاز این اثر لحاظ شده، به این دو مطلب پی می‌بریم که نام و نام خانوادگی کامل سراینده این منظومه عاشورایی: **سید ذبیح‌الله جوادی بدلایی** است و شجره نامه این خاندان اصیل و ریشه دار به **امام زین العابدین (علیه السلام)** منتهی می‌گردد.^۲

این منظومه حماسی در سال ۱۳۴۹ ه. ش توسط سراینده چاپ و منتشر شده است که اگر هم‌زمان با پایان تحصیلات عالی وی در مقطع دکترای زبان و ادبیات فارسی به چاپ رسیده باشد و با در نظر گرفتن سنوات تحصیلی سراینده در مقاطع ابتدایی و متوسطه و دوره لیسانس و دکترای آقای **ذبیح‌الله جوادی علی القاعده** باید در حوالی سال ۱۳۲۲ ه. ش (۱۳۶۴ ه. ق) به دنیا آمده باشند، مگر این که در ادامه تحصیل خصوصاً در مقطع دکترای و دفاع از رساله فاصله‌ای رخ داده باشد که در این صورت از سال ولادت او کاسته و به میزان عمر وی افزوده می‌گردد.

نگارنده این سطور که سال‌هاست پیرامون شعر عاشورا تحقیق می‌کند و قلم می‌زند و کتاب شکوه شعر عاشورا در زبان فارسی^۴ که در سال ۱۳۷۹ ه. ق توسط پژوهشکده شهید محلاتی چاپ و منتشر شد - نمونه بارزی از این پژوهش‌هاست، با مطالعه و بررسی منظومه حماسی - عاشورایی خون خدا یا شاهنامه حسینی به این باور رسیده‌ام که این اثر گران سنگ را می‌توان تالی تلو منظومه حماسی و عاشورایی الهام کرمانشاهی (متوفای ۱۳۲۵ ه. ق) ملقب به فردوسی حسینی دانست که در عصر ناصری می‌زیسته است.

در اینجا به مناسبت ابیاتی از این منظومه را در نعت پیامبر گرامی اسلام ﷺ، نقل می‌کنیم:

ستایم کسی را که بی شک و ریب	وجودش بود گنج اسرار غیب
نظام شگفت آفرینش بدوست	قوام گران کاخ بینش، بدوست
شه تخت «لولاک» و بحر کرم	به جان، پاک باز خدای حرم
گران بال سی مرغ قاف صفا	کهن سال پیر طریق وفا
سر دفتر هستی و فرهی ^۵	به درگاه شاهنشاهش رهی ^۶ ...
فرو زنده خورشید اوج مهی ^۷	به دور از همه کژی و کوتاهی...
به دروازه عشق یزدان، کلید	بر او دوخته خلق، چشم امید
هم آغاز و پایان هستی بدوست	فنا ی بت و بت پرستی بدوست
به خلوت‌گه قرب، مهمان حق	شدو، برد از جمله پاکان سبق ^۸ ...
ز ظلمات خورشید تیه حجاز ^۹	برآمد چنان چشمه‌ای سرفراز
که جان جهان را به دین زنده کرد	چراغ درستی، فروزنده کرد
محمد که شاه سریر حقست	نماینده هستی، مطلقست...
کشید آن چنان سر به افلاک رخت	بُراق حقیقت، جهانید سخت
که از بام کاخ ابد در پرید	حجابات ما و تویی را درید

فرشته به رشک آمد از کار اوی
 ز خود مرد و، از حق بر آورد سر
 پی رهنمایی، پیامد فرود
 ز هر تیرگی دست مردم گرفت
 ز جنّ و مَلک بر کشیدش فراز
 همه بت پرستی و شرک و نفاق
 ز روی زمین رخت خود برگرفت
 عرب را به چندین غم و کهتری^{۱۰}
 عجم را، ز ناپاک دینان رهاند
 به فرمان یزدان دارا، مطیع
 به اقلیم هر دو جهان، شاه اوست
 بشیرا! نذیرا! شها! سرورا!
 خداوندگارا! کرم گسترا!
 منم گرد راهی به دامن تو
 نیویم به جز راه تو، هیچ راه
 سرِ خوان تو، ریزه خوار توام
 مرا چشم امید، بر دست توست
 خدایا! به اعزازِ این سرفراز
 جهان را به چشم دلم خوار دار
 نگویم دچارم به نیران مکن^{۱۱}
 ممیران مرا، بی ولای علی
 که با دست او، پشت او^{۱۲} شکست
 ز عشق علی ده به جان جوشنم

شد از سستی خویشتن، زرد روی ...
 از آن پس، لقب یافت: خیر البشر
 به روی کسان باب رحمت گشود
 بیفشاند بر دلش نوری شگفت
 به رویش در خیر و دین کرد باز
 تباهی و دزدی و کین و شقاق
 جهان را، حقیقت به زیور گرفت ...
 ببخشد بر عالمی مهتری^{۱۱}
 به تاریکی کفر، پرتو فشاند ...
 به عصیان امت به محشر شفیع ...
 ره قرب یزدان، همان راه اوست
 ز هر چیز و هر کس به جان برترا
 دلیل رها! پاک پیغمبر!
 دل و گوش، بر گفت و فرمان تو^{۱۲}
 به شرع تو شویم ز دامن گناه
 به جان، عاشق بیقرار توام ...
 چو هستی من، سایه هست توست^{۱۳}
 ز جز خویشتن کن، مرا بی نیاز ...
 به دورم ز هر سست پندار دار
 دچارم به نیران حرمان مکن ...
 نخستین علمدار بعد از نبی
 همه کشتی کفر در گل نشست ...
 که نیران دوزخ نسوزد تنم

کریما! به دیگر امامان همه به خیل بشر نیک‌نامان همه
 به فردای محشر، گه رستخیز به نزد کسان، آبرویم مریز...
 ز هر غیر حق، بخش بیزاری‌ام به چشم خرد بخش بیداری‌ام^{۱۶}

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- منظومه خون خدا یا شاهنامه حسینی، سروده دکتر ذبیح‌الله جواد (روشن‌گر)، بی‌جا، ۱۳۴۹، مقدمه.
- ۲- همان، ص ۳.
- ۳- همان.
- ۴- شکوه شعر عاشورا در زبان فارسی، محمدعلی مجاهدی، پژوهشکده شهید محلاتی، قم، چاپ اول، ۱۳۷۹.
- ۵- فرّهی: شکوه و جلال.
- ۶- رهی: چاکر، غلام.
- ۷- اوج مہی: بلندای بزرگی و بزرگواری.
- ۸- برد از جمله پاکان سبق: از همه پاکان پیشی گرفت.
- ۹- خوشیده تپه حجاز: صحرای خشک و سوزان عربستان.
- ۱۰- کِهتری: پستی، حقارت، خُردی.
- ۱۱- مِهتری: بزرگی، سالاری.
- ۱۲- گفت: گفتار. مصدر مُرَخَّم.
- ۱۳- در متن آمده: سایه از هست توست. به نظر می‌رسد حرف «از» در اینجا مُخَلّ فصاحت باشد.
- ۱۴- نیران: بر وزن پیران، آتش، جهنّم.
- ۱۵- اوئان: بت‌ها، جمع وَئَن.
- ۱۶- منظومه خون خدا یا شاهنامه حسینی، ص ۶-۸.

رضا مؤید

۲۱ - سیدرضا مؤید متخلص به (مؤید) به سال ۱۳۲۱ ه. ش (۱۳۶۳ ه. ق) در مشهد به دنیا آمد و پس از تحصیلات مقدماتی به مطالعه دیوان اشعار متقدمین پرداخت و ضمن حضور در انجمن‌های ادبی و محافل مذهبی مشهد به تکمیل معلومات دینی و ادبی خود پرداخت.

مؤید از خادمان افتخاری آستان قدس رضوی است و از نوجوانی به سرودن شعر پرداخت و به خاطر ارادت بی‌شایبه‌ای که به ساحت مقدس حضرات معصومین علیهم‌السلام داشت، طبع خداداده خود را در مناقب و مراثی اهل بیت علیهم‌السلام به کار گرفت و از چهار مجموعه شعری که تا کنون منتشر کرده است، شمیم محبت و رایحه دل‌انگیز ولایت به مشام می‌رسد.

مؤید طبع روانی دارد و سروده‌های او عاری از غُموض لفظی و پیچیدگی‌های معنوی است و از همین روی مورد اقبال ستایش‌گران آل الله علیهم‌السلام قرار گرفته و در محافل مذهبی از آثار او سود می‌جویند. عناوین آثار وی عبارت‌اند از: گل‌های اشک، جلوه‌های رسالت، نغمه‌های ولایت و سفینه‌های نور.

مؤید از پیش‌کسوتان شعر آیینی در زمانه ماست و عمر خود را در راه عشق اهل بیت علیهم‌السلام سپری کرده است؛
از وست:

میلاذ سحر

خوشا آن شب که میلاذ سحر بود ز رحمت در همه عالم، خبر بود
طلوع نور خورشید رسالت ظهور آخرین پیغامبر بود

شکوه تابش خورشید اسلام
 نهال رحمت پیغمبران را
 لوای عدل و آزادی، به جنبش
 در آن دختر گُشی‌ها، راد مردی
 محمد، آن امین مگه دیروز^۲
 محمد، آن یتیم مگه، دیگر
 محمد، عیسی و موسای دیگر
 محمد، بود صابرتر ز ایوب
 محمد، خصم تبعیض نژادی
 گرفته پرچم توحید در دست
 ندایش از عدالت بود و تقوا
 سعادت می‌دمید از رهگذارش
 لوای نهضتش: نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ
 اساس کفر و بدعت را به هم ریخت
 به گل‌های سپید معنویت
 همان مهری که ماه او علی بود
 چنان سلمان و بوذر داشت یاری
 خوشا آن عصر نورانی، که دل‌ها
 خوش آن عصری که از نور فضیلت
 خوش آن مردم که با ارشاد قرآن
 خوش آن دوران که قرآن داشت رونق
 دریغا آن همه ایمان و اخلاص
 وفا و اعتماد، از جمع ما رفت

ز هر خورشید دیگر، بیشتر بود
 گل زیبای این بعثت، ثمر بود
 بنای بت پرستی در خطر بود
 ز راه آمد، که بر هستی پدر بود
 خدا امشب ز رویش جلوه گر بود
 امیر راهنمایان بشر بود
 محمد، نوح و یحای دگر بود
 محمد، هم ز یوسف خوبتر بود
 محمد، خصم هر بیدادگر بود
 کتابُ الله را، فریادگر بود
 سپاهش با هدایت همسفر بود
 ز هر جا کاروانش در گذر بود
 غبار مرکبش: فتح و ظفر بود
 به هم زد دستگاهی را که شر بود
 نهال دین پاکش بارور بود
 همان نخلی که زهراش ثمر بود
 که انسان سازی، آنان را هنر بود
 چو کانون محبت، شعله ور بود
 برادر از برادر، با خبر بود
 پسر، فرمانبر امر پدر بود
 حدیث آل عصمت، معتبر بود ...
 که رفت از بین و، پنداری سَمَر بود!^۳
 تو گویی زان اقوام دگر بود! ...

سخن کوتاه کنم، زیرا که دیدم سخن بسیار گفتن، دردسر بود! ...
خدایا! حرمت زهرا^۴ که لطفش (مؤید) را به هر جا راهبر بود

بده روحی که بشناسیم دین را

محمّد را و آل طاهرین^۵ را

* * *

پانوشته ها :

- ۱- صد سال شعر خراسان، علی اکبر گلشن آزادی، به کوشش احمد کمال پور (کمال)، مشهد، مرکز آفرینش های هنری آستان قدس، چاپ اول، ۱۳۷۳، بخش افزوده ها، ص ۶۵۴.
- ۲- یعنی: آن مردی که تا دیروز به عنوان محمّد امین ﷺ از او یاد می کردند.
- ۳- سمر: افسانه، قصّه.
- ۴- حرمت زهرا^۵ ﷺ: سوگند به حرکت حضرت زهرا^۵ ﷺ.
- ۵- سفینه های نور، سیدرضا مؤید، مشهد، نشر نخست، چاپ اول، ۱۳۷۷، ص ۲۵۴-۲۵۵.

غلام رضا سازگار

۲۲ - غلام رضا سازگار متخلص به (میثم) از ستایش‌گران بنام آل‌الله علیهم‌السلام در زمانه ماست که از طبع روانی برخوردار است وی در اکثر مناسبت‌های مذهبی دارای آثار زبده و پسندیده‌ای است و دیوان اشعارش که به سال ۱۳۷۸ و ۱۳۷۹ ه. ق در سه مجله با عنوان «نخل میثم» منتشر شد، در میان آثار شعرای مذهبی سُرّای معاصر، جایگاه ممتازی دارد.

سازگار سال‌هاست که از سروده‌های خویش در مناقب و مراثی اهل بیت عصمت علیهم‌السلام سود می‌جوید و در این رهگذر نه تنها منت‌پذیر این و آن نیست، بلکه اغلب ستایش‌گران روزگار ما بر سر سفره طبع رنگین او نشسته‌اند، و از آثار او در محافل مذهبی سود می‌جویند.

در حق منش عنایت‌هاست و به درخواست همو بود که مقدمه‌ای بر جلد اول دیوان وی نگاشتم و در آن از پیشینه افتخارآمیز شعرآیینی سخن گفتم، که مورد قبول اهل سخن قرار گرفت.

وی به سال ۱۳۲۰ ه. ش در شهر مقدس قم به دنیا آمد و اینک در آستانه ۶۵ سالگی قرار دارد، هنوز وجودش رونق افزای هیأت‌های مذهبی و محافل دینی است. ازوست:

بعث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

نور «اَقْرَأ» تابد از آینه‌ام	کیست در غار حِرای سینه‌ام؟
رگ رگم، پیغام احمد می‌دهد	سینه‌ام، بوی محمد می‌دهد

گل دمد از آتش تاب و تبم
جبرئیل امشب دمد در نای من
ای بتان کعبه! درهم بشکنید
دم زنید از دوست، خاموشی چرا؟
از چرا، گلبانگ تهلیل آمده
اینک از بیدادها، یاد آورید
لاله‌های جامه از غم چاک چاک
بَرَدگان برده بار ظلم و زور
کعبه! ای بیت خدا عزّ و جل
مگه، تا کی مرکز نا اهل‌ها؟
اوس و خزرج! قتل و خون‌ریزی بس‌ست
تا به کی با تیغ یک دیگر قتیل؟
مگه، دریای فروغ وحی شد
کاروان نور را بانگ دَراست
دوست می‌خواند شما را، بشنوید
روز، روز مرگ ظلم و ظالم‌ست
این صدای من نه، آوای خداست

معجز روح القدس دارد، لبم
قدسیان خوانند با آوای من
با من امشب از محمد دم زنید
ای فراموشان! فراموشی چرا؟ ...
دیده بگشایید، جبریل آمده
با امین وحی، فریاد آورید
ژاله‌های خفته در دامن خاک
دختران زنده رفته زیر گور
تا به کی در دامت لات و هبل؟
پایمال چکمه بوجهل‌ها؟
ظلم و جور و شهوت انگیزی، بس‌ست
دست بردارید کآمد جبریل
بت پرستان! بت پرستی نهی شد
یک جهان خورشید در غار حراست
بشنوید، اینک خدا را بشنوید
بانگ اِضْرِبْ مُرد، اِقْرَأْ حاکم‌ست
آی انسان‌ها! محمد مُقتداست

عباس خوش عمل

۲۳ - عباس خوش عمل به سال ۱۳۳۷ ه. ش (۱۳۷۹ ق) در کاشان و در خانواده‌ای متدین و معتقد به خاندان عصمت و طهارت ﷺ به دنیا آمد و پس از پایان تحصیلات ابتدایی و مقدماتی از سال ۱۳۶۰ ه. ش در مؤسسه اطلاعات استخدام شد و در قسمت ویراستاری مجله جوانان همان مؤسسه به کار مشغول گردید. وی از تخلص خوش عمل در سروده‌های جدّی خود سود می‌جوید ولی در آثار طنز و فکاهی که در هفته نامه گل آقا به چاپ می‌رسید از نام مستعار شاطر حسین بهره می‌گرفت.^۱

وی در مقوله‌های مرتبط با شعر آیینی دارای تجربه‌های موفقی است و صیغه غالب سروده‌هایش مذهبی است و گدازه‌های دل و در پگاه ترنم عناوین دو مجموعه شعری اوست. سروده‌های وی از انسجام ساختار لفظی و غنای محتوایی برخوردار می‌باشد. ازوست:

خوی محمدی ﷺ

گل، جلوه‌ای ز گلشن روی محمد است

سنبل، حدیث طرّه موی محمد است

نرگس، حکایتی ز دو چشم خمار او

نسرین روایتی، که ز بوی محمد است

خورشید، این هزار پر کهکشانش طراز

شمعی حقیر بر سر کوی محمد است

آب حیات، با همه تأثیر جانِ فروز
یک قطره از زلال سبوی محمد است
زمزم که چشمه‌ای ز بهشت است در زمین
عطشانِ لعل زمزمه گوی محمد است
در پرده‌های دیده و دل، نور زندگی
از انعکاس روی نکوی محمد است
اسلام را، طراوت و شادابی و حیات
از رحمت و محبت و خوی محمد است^۲

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- سخنوران نامی معاصر ایران، سیدمحمدباقر برقعی، ج ۲، ص ۱۳۰۷-۱۳۰۸.
- ۲- رک: گدازه‌های دل، عباس خوش عمل، تهران، انتشارات اطلاعات، چاپ اول، ۱۳۷۵، ص ۳۳.

محمود صادقی

۲۴ - محمود صادقی مشهور به شریف صادقی و متخلص به (وفا) در سال ۱۳۱۵ ه. ش (۱۳۵۷ ه. ق) در شهر مقدس قم و در خانواده‌ای اصیل و ریشه دار به دنیا آمد.

پدرش مرحوم احمد صادقی از شخصیت‌های بارز وزارت دادگستری بود، و پدر بزرگش مرحوم میرزا محمود صادقی معروف به شریف العلماء، از علمای بزرگ و سرشناس قم به شمار می‌رفت، و جدّ اعلای وی مرحوم حاج مولی صادق از علمای طراز اول عهد ناصری بود و مدرسه حاج مولی صادق در قم از بناهایی است که ناصرالدین شاه به نام او احداث کرده است.

صادقی پس از پایان تحصیلات ابتدایی و متوسطه و اخذ دیپلم ادبی، مدتی در بانک سپه به کار مشغول شد و بعد در وزارت دارایی به خدمت پرداخت و سرانجام به خاطر روح حساسی که داشت از خدمات دولتی کناره گرفت.

وی شاعری را از نوجوانی آغاز کرد و تخلص (وفا) را برای خود برگزید. او از چهره‌های شاخص و ممتاز انجمن‌های ادبی قم به شمار می‌رود و در نقد شعر دستی به تمام دارد. در غالب قالب‌های شعری دارای تجربه‌های موفقی است و در شیوه شعری شیخ اجل سعدی شیرازی طبع آزمایی می‌کند. وی در شعر طنز نیز آثار قوی و استواری دارد.

سال‌هاست که در جلسات هفتگی انجمن ادبی محیط قم که در منزل مسکونی نگارنده این سطور برگزار می‌گردد، حضور تأثیر گذاری دارد و با نقد شعر شاعران جوان موجبات شکوفایی استعدادهای ادبی آنان را فراهم می‌سازد.

شاعری است توانا و بی ادعا و می توان گفت که تنها مونس او دواوین اساتید سخن است و از همین روی اشرافی ستودنی بر غوامض شعری دارد. ازوست:

به مناسبت بعثت فرخنده حضرت ختم المرسلین ﷺ

ای خاتم رُسل شرفِ کُل انبیا	ای مهر و ماه پیش صفای تو، بی صفا
ای شاهکار عالم خلقت ز مِشت خاک	وی بر هر آنچه کرده خدا خلق، مقتدا
ای مدّعی خلقتِ ماکان و مایکون	ای از سوی خدا به همه خلق پیشوا
ای سینه تو مُنشرح از نور معرفت	قرآن توست افضل آیات کبریا
از هر چه آفریده خداوند برتری	بی هیچ شک، ز روز ازل تا به انتها
ای کایناتِ محو کمالات عالی ات	جان خرد به دیدن روی تو، رونما
قرآن حق، صحیفه معجز شیم ز توست	شد از فروغ قرآن، ظلمات پرضیا
ای خاتم رُسل چه بگویم به مدحت؟	هم خامه ام شکسته، هم اندیشه نارسا
اعمی چه سان تواند توصیف نور کرد؟	ای در بَرِ تو، مهر جهانتاب بی سنا ^۳
زادی به مهد کفر و نفاق و شقاق و جهل	دادت خدای معجز و فرهنگ مقتضا
هستی اگر چه خاتم پیغمبران، ولیک	دُرْدانه خدایی و سرِ خیل انبیا
تو بی همال هستی و بی عدل و بی بدیل	ای کاینات پیش قدم تو خاکِ پا
روشنگر عقول و صفا بخش افئده ^۴	ای آفتاب و ماه به پیش تو رو سیا
مرآت ذوالجلال، به تحقیق خود توئی	ذات خدا چگونه توان وصف کرد؟ ها!
برنامه تو، معدلت و دادگستری	ای مصحف شریف تو آئینه هُدی
در مهد جاهلیت، بعثت تو حکمتی ^۵	بوده است از خدای توانای ذوالعطا
از کید دشمنان بد اندیش بدنهاد	بسیار رنج بردی و بی منتها عنا ^۶
یک عمر رنج بردی تا مضمحل کنی	کفر و نفاق و زندقه و کید و ناروا

امروز رایت تو، به هر جا در اهتزاز
 امروز، نور چشم همه خلقِ عالمی
 وقتی به پایِ بوس تو از شرق آمدم
 ای توتیای اهل نظر خاک پای تو
 روز حسیب^۸ نیست مرا بیمی از عتیب
 امروز بردگان همه از بردگی رها
 اینت جزای خیر، به جبرانِ ما مَضی^۷
 دیدم مدینه تو، به از جنتِ العلا
 هم توتیا ز خاک رخت دیده مرا
 گر نیمِ نَظَره^۹ افکنی از مهر، زی (وفا)

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- سخنوران نامی معاصر ایران، سید محمدباقر برقی، ج ۶، ص ۳۸۶۹ - ۳۸۷۰.
- ۲- مُنْشَرَح: باز، گشوده.
- ۳- سنا: فروغ، روشنائی.
- ۴- افئده: قلب‌ها.
- ۵- بعث: بعثت.
- ۶- عَنَا: رنج و زحمت.
- ۷- ما مَضی: آن چه گذشته است.
- ۸- حسیب: روز حساب.
- ۹- عَتِیب: عتاب، سرزنش.
- ۱۰- نیمِ نَظَره: نیم نگاه.

محمد علی مجاهدی

۲۵ - نگارنده این سطور: محمدعلی مجاهدی ملقب به شمس الدین و متخلص به پروانه به گواهی شناسنامه صادره در دوم فروردین ماه سال ۱۳۲۲ ه. ش (۱۳۶۴ ه. ق) در شهر مقدس قم به دنیا آمده‌ام.

پدرم، علامه نستوه مرحوم آیت الله آقا میرزا محمد مجاهدی تبریزی (متوفای ۱۳۸۰ ه. ق) از فقها و مدرسان طراز اول حوزه علمیه قم در زمان مرجعیت آیت الله العظمی بروجردی «قدس الله سرهما»، و نیای پدری ام مرحوم حجت الاسلام والمسلمین حاج میرزا علی اکبر مجاهد قرجه داغی از علمای بسیط الید و پیش گامان نهضت مشروطیت در آذربایجان، و نیای مادری ام مرحوم آیت الله حاج سید حاج آقا میلانی رحمه الله است که از مراجع بزرگ زمانه خود به شمار می رفت و در ایران و پاکستان و هندوستان و آذربایجان و عراق مقلدان بسیاری داشته است.

چون تصمیمی به نگاشتن زندگی نامه خود ندارم. دوستانی که مایل اند مروری بر زندگی نامه من داشته باشند می توانند به منابعی از قبیل: کجاوه سخن، سخنوران نامی معاصر ایران، تذکره شعرای آذربایجان، غزل های شاعران امروز - از صدر مشروطه تا کنون - و حماسه های همیشه مراجعه نمایند، و به نقل این مطلب بسنده می کنم که از سال ۱۳۴۲ ه. ق به سرودن شعر و پژوهش پیرامون شعر آیینی در قلمرو زبان فارسی روی آورده ام و آثاری که تا کنون توفیق تدوین و تألیف و گردآوری آن ها را داشته ام، عبارت اند از:

الف: مجموعه های شعری:

سیری در ملکوت، یک صحرا جنون، آسمانی ها، یک دریا عطش و شماره ۱۱۲

برگزیده ادبیات معاصر از انتشارات نیستان.

ب: کارهای پژوهشی:

- ۱- مقابله و تصحیح و مقدمه دیوان حسینعلی بیک (شرر) بیگدلی فرزند آذر بیگدلی با عنوان فغان دل.
- ۲- تصحیح و تحشیه و مقدمه گنجینه الاسرار عثمان سامانی و غزلیات وحدت کرمانشاهی.
- ۳- مقابله و تحشیه دیوان حافظ، نسخه مرحوم محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی.
- ۴- تذکره سخنوران قم، ج اول، حاوی شرح احوال و نمونه آثار یکصد و ده تن از شعرای متقدم قم.
- ۵- در محفل روحانیان یا تذکره علمای شاعر.
- ۶- مقابله و تصحیح و مقدمه دیوان پروین اعتصامی.
- ۷- تصحیح و تحشیه دیوان اشعار علامه آیت الله شیخ محمدحسین غروی اصفهانی (مفتقر).
- ۸- ترجمه ثواب الاعمال و عقاب الاعمال.
- ۹- ترجمه صحیفه سجّادیه.
- ۱۰- مقابله و تحشیه گلستان سعدی.
- ۱۱- چهره‌های ماندگار شعر فارسی، که تاکنون سه مجلد آن منتشر شده است.
- ۱۲- شکوه شعر عاشورا در زبان فارسی (اثر ممتاز و برگزیده هیأت داوران در سال ۱۳۸۰).
- ۱۳- سیمای مهدی موعود «عج» در آئینه شعر فارسی (اثر ممتاز و برگزیده هیأت داوران در سال ۱۳۸۱).
- ۱۴- در محضر لاهوتیان، در دو مجلد، حاوی شرح احوال، شیوه سلوکی و آراء معرفتی عارف صاحب‌دل مرحوم جعفر آقا مجتهدی تبریزی رحمته الله علیه.

- ج: مجموعه اشعار گردآوری شده در مناقب و مراثی حضرات معصومین علیهم السلام:
- گریه اشک، بال سرخ قنوت، یاس کبود، یک قطره از دریا، شعر بقیع، دریای شعله‌ور،
خوشه‌های طلایی، در فراق موعود «عج» و گنجینه نور.
- د: آثار در دست چاپ و انتشار:
- ۱- کاروان شعر عاشورا یا تذکره شعرای عاشورایی سُرّا در سه مجلد.
 - ۲- سیری در مقتل‌های فارسی.
 - ۳- در محفل شعر، حاوی لطیفه‌های شاعرانه و نکات ادبی.
 - ۴- سیری در قلمرو شعر نبوی ﷺ (همین اثر).
- سه نمونه از اشعار نبوی ﷺ خود را برای درج در این اثر برگزیده‌ام:

در تجلی جمال محمدی ﷺ

شبی که روی تو بزم مرا منور کرد
به شب دمیدن خورشید را میسر کرد
ندیده بود به دامن شب، دمیدن مهر
فلک چو روی تو را دوش دید، باور کرد!
مگر فروغ جمال تو را به باد آورد
که ماه دامن خود را به شب پر اختر کرد
چو نقش‌بند ازل طرح مهر روی تو ریخت
سیاه روزی خورشید را مقدر کرد
ستاره سوخته آفتاب عشق تو دوش
به بال نور نشست و، ز آسمان سر بر کرد
خوشم که اشک من، آیینه دار روی تو شد
اگر چه خاطر آیینه را، مکدر کرد

ز طبع خویش ملولم، که با لطافت طبع
 تن لطیف تو را هم طراز مرمر کرد!
 تو را به فرش کشاند و، و را به عرش رساند
 کسی که قدر تو را با فلک برابر کرد
 کجا هوای سرو افرو کمر دارد؟
 کسی که بندگی حضرت پیمبر کرد
 چه احتیاج نبی را به وصف هم چو منی؟!
 که حق ثنای و را در نبی مکرر کرد
 حدیث روز قیامت ز خاطر ما برد
 شبی که با قد و بالای خویش محشر کرد
 مگر که شعر تر من پسند خاطر اوست؟
 که هر کس این غزل از من شنید، از بر کرد

ای سایه تو بلند پایه!

ای نقطه عطف آفرینش	روح ادب و روان بینش
ای قلب سلیم و جان آگاه	ای محرم راز «لِیْ مَعَ اللّٰهِ»
روزی که سرشته شد گل ما	مهر تو نشست در دل ما
عرش از تو گرفته زیور و زین	ای رفته به سیر «قاب قوسین»
چون مرکب همّت تو راند	جبریل ز راه، باز ماند
در خانه تو، که در گشادست	جبریل، غلام خانه زاد است
این خانه اگر غلام دارد	بی شبهه، فرشته نام دارد
تو علت غایی وجودی	روشن گر محفل شهودی
جبریل، همان همای عرشی	هنگام نزول و سیر فرشی

تا پای نهد به خانه تو	چون خادم آستانه تو
می کرد بسی نظر ز دورت	تا اذن بگیرد از حضورت
پیش تو، جمال یوسفی چیست؟	حُسنی که به کف ملاحظش نیست
خورشید تویی و مهر، سایه	ای سایه تو بلند پایه!
گو پند چو حق دری گشاید	هر آلف، آلف قدی بر آید
این دور، که دور ایزدی بود	دوران ظهور احمدی بود

در پای همه، قیام می کرد	پیش از همه کس سلام می کرد
قربان قیام کردن او	و آن طرز سلام کردن او

سر حلقه انبیاست، احمد
نور دل اولیا، محمد

فروغ لایزال

در تقارن میلاد نبی اکرم ﷺ و امام جعفر صادق (ع)

ای به ذکر روی تو، تسبیح گردان ماه و مهر
وی به روز و شب جمالت را ثنا خوان، ماه و مهر
بر دو رخ افکنده ای زلفین شب آموز را
کرده این ابر سیه در خویش پنهان، ماه و مهر
با خیالت رو به ذکر «یا جمیل» آورده اند
بیش ازین در آتش حسرت مسوزان، ماه و مهر
آسمان با صد هزاران دیده می جوید تو را
رو نما، تا رو نما آرد به دامن: ماه و مهر

در حجاب نور مستوری، ولی با این همه
 با نگاهی دل ز کف دادند آسان، ماه و مهر
 از فروغ روی تو، هفت آسمان روشن شده‌ست
 ای رخت را روز و شب آینه گران: ماه و مهر
 چشم‌شان در خواب هم هرگز نبیند خواب را
 در رخ تومات و حیرانند این سان، ماه و مهر
 مدّعا را، با دو شاهد آسمان اثبات کرد
 از سحر خیزان و از شب زنده داران: ماه و مهر
 در گـذرگاه تجلّی ای فروغ لایزال
 با دو جلوه از تو شد این سان فروزان، ماه و مهر
 با تو رونق نیست بازار مه و خورشید را
 به که تا نگشوده، بر بندند دگان، ماه و مهر
 رزق نور کهکشان‌ها از فروغ روی توست
 ای دو قرص نان تو را بر خوان احسان، ماه و مهر
 دور باش چشم بد را نیست حاجت تا که هست
 معمره گردان: فلک، اسپند ریزان: ماه و مهر
 کهکشان در کهکشان گسترده طیف نور او
 ذره اوی‌اند در گردون فراون، ماه و مهر
 چون رخش را گاه مه خوانند و، گاهی آفتاب
 زین شرف ساید سر خود را به کیوان، ماه و مهر
 چشم من مات جمال مصطفی باد! که هست
 اندرین آینه سرگردان و حیران، ماه و مهر

ای شبستان تجلی از تو روشن هم چو روز
وی به لطف جلوه‌ات این گونه رخشان، ماه و مهر
کرده میلاد تو را با حضرت صادق قرین
تا خدا امشب کند با هم نمایان، ماه و مهر
شایگان آورده، گنج شایگانم آرزوست
ای به چرخ جود تو رخشان هزاران، ماه و مهر
ای به درگاه جلالت چار ارکان خاکبوس
هفت اختر: مشعل افروز و، دو دربان: ماه و مهر
از سر (پروانه) خود ظلّ رحمت بر مگیر
هست تا در سایه مهرت خرامان، ماه و مهر

* * *

ژولیده نیشابوری

۲۶- حسن فرح بخشیان (ژولیده) نیشابوری از شعرای هم‌روزگار ماست که تاکنون مجموعه شعرهای بسیاری را با عناوین مختلف در مناقب و مراثی آل الله ﷺ چاپ و منتشر کرده است.

وی در شعر از تخلص (ژولیده) سود می‌جوید که با صورت ظاهر او کاملاً سازگاری دارد و شوریدگی باطنی وی را نیز تداعی می‌کند. وی در غزل، از سبک هندی پیروی می‌کند و این گونه آثار او سرشار از مضامین اخلاقی، عرفانی و اجتماعی است.

سروده‌های آیینی او، صریح و بدون غُموض و پیچیدگی است و به آسانی با مخاطبان خود ارتباط برقرار می‌کند، ولی از مسامحه‌های ادبی خالی نیست.

ژولیده از طبع روانی برخوردار است و در بدیهه‌گویی دستی به تمام دارد. در میان منابع فراوانی که در اختیار داشتیم به شرح حال وی در تذکره‌ای برنخوردیم و این خود می‌تواند از بی‌سر و سامانی بی‌اندازه وی حاکی باشد. واللہ اعلم.

در دو سال پیش که در حسینیه جماران از خدمت‌گزاران فرهنگ عاشورا و پیش‌کسوت‌های شعر آیینی معاصر قدردانی می‌شد، ایشان را ملاقات کردم که به خاطر سخته مغزی برای حضور در جایگاه مشکل داشت. با آرزوی سلامت توام با عافیت برای این شاعر شوریده اهل بیت ﷺ به نقل یکی از اشعار نبوی ﷺ او اکتفا می‌کنم:

در میلاد حضرت ختمی مرتبت ﷺ

آن شب، فضای آسمان آینه دار نور بود

سر تا سر روی زمین، تفسیر رشگ طور بود^۱

هـنگامه آزادی زندانیان گور بود
 میلاد عدل داوری، آغاز مرگ زور بود
 دل‌ها بری از هَمّ و غم، قلب زمان مسرور بود
 روح الامین، آماده ابلاغ این منشور بود
 کز بهر انسان، رهبری از سوی سرمد آمده
 خاتم به کلّ انبیا، یعنی: محمد آمده
 از مقدم ختم رسل، عالم به جنب و جوش شد
 شد طاق کسری مُنهدِم، نوشیروان مدهوش شد^۳
 در فارس، از این موهبت آتش کده خاموش شد
 اندیشه دختر کُشی، با خاک هم آغوش شد
 لب تشنه گان ساوه را آب سماوه، نوش شد
 اندیشه‌ها بیدار شد، دانش علم بر دوش شد
 کز بهر انسان، رهبری از سوی سرمد آمده
 خاتم به کلّ انبیا، یعنی: محمد آمده
 آمد نبی تادر جهان با «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»
 بر هم زند کاخ صنم، از امرِ «اللَّهُ الصَّمَد»^۴
 با خلق خوش دل را کند آسوده از کبر و حسد
 «تَبَّتْ يَدَا» بر بولهب خواند به «حَبْلٌ مِنْ مَسَد»^۵
 لات و هُبَل را بشکنند با «زَادَهُ بِنْتُ أَسَد»^۶
 ما در نزاید هم‌چو او، از بعد او «كُفُّوا أَحَد»^۷
 کز بهر انسان، رهبری از سوی سرمد آمده
 خاتم به کلّ انبیا، یعنی: محمد آمده

او^۸ آمده، در مکتبش فرزانه دختر پرورد
 این^۹ آمده، با مذهبش دین پیمبر پرورد
 او آمده، چون فاطمه، خاتون محشر پرورد
 این آمده، مهر علی ساقی کوثر پرورد
 او آمده، در سایه اش صدها ابوذر پرورد
 این آمده، در دامنش موسی بن جعفر پرورد
 کز بهر انسان، رهبری از سوی سرمد آمده
 خاتم به کل انبیا، یعنی: محمد^{۱۰} آمده

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- تفسیر رشک طور بود: ترکیب چندان مناسبی نیست، می‌توانست این گونه باشد: سر تا سر روی زمین گویی که رشک طور بود.
- ۲- هَمَّ: غم، اندوه.
- ۳- مُنْهَدِم: ویران، خراب.
- ۴- در متن: «اللَّهُ صمد» آمده.
- ۵- در استفاده از آیه‌های قرآنی، دقت لازم به کار نرفته است.
- ۶- زاده بنت اسد: حضرت امیر مؤمنان علی^{علیه السلام}.
- ۷- «كُنُوزاً أَحَد»: معنای مورد نظر شاعر را در اینجا افاده نمی‌کند.
- ۸- او: کنایه از رسول گرامی اسلام ﷺ.
- ۹- این: کنایه از امیر مؤمنان علی^{علیه السلام}.
- ۱۰- ای قلبها بسوزید، سروده ژولیده نیشابوری، تهران، انتشارات سنایی، چاپ اول، ۱۳۷۶، ص ۱۰۶-۱۰۷.

جواد محقق

۲۷ - جواد محقق به سال ۱۳۳۳ ه. ش (۱۳۷۵ ه. ق) متخلص به آتش در شهر همدان به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاهش به پایان برد، سپس در دانشسرای تربیت معلم به ادامه تحصیل پرداخت و در سال ۱۳۵۷ ه. ش به اخذ مدرک کاردانی نایل آمد و از سال ۱۳۵۸ به تدریس پرداخت.

وی از سال ۱۳۶۹ ه. ش در تهران اقامت گزید و سردبیری مجله رشد معلم را عهده دار شد و هنوز در همین سمت انجام وظیفه می‌کند.

محقق از فرهنگیان خوش نام و فاضل کشور به شمار می‌رود و در کارنامه فعالیت‌های ادبی او عناوینی از این قبیل را می‌توان مشاهده کرد: مؤسس انجمن ادبی میلاد (در سال ۱۳۵۹ در همدان)، مدیر مسئول مجلات رشد (از سال ۱۳۷۱ تا کنون)، مسئول صفحه شعر مجله کیهان بچه‌ها، عضو شورای شعر کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، همکاری با بنیاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس، نایب رئیس انجمن قلم ایران و ...

محقق از چهره‌های مطرح در قلمرو شعر آیینی معاصر است و سروده‌های او از ساختار فاخر لفظی و شاکله فخیم محتوایی برخوردار می‌باشد.

وی تاکنون آثار بسیاری از رشحات قلمی خود را به دست چاپ سپرده که برای نمونه می‌توان از: قصه مرد بزرگ پاپتی، مردی چو آفتاب، تاوان عشق، مثل من به انتظار، علم و ایمان نام برد.^۱

ازوست:

مردی هماورد خورشید^۲

مردی فرود آمد از کوه، صد چشمه باران پیامش
مردی که خاک از پی سنگ، می گفت هر دم سلامش
مردی هماورد خورشید، مردی که دیگر نتابید
چون او ازین آسمان رفت، خورشید دیگر ز بامش
در یک بغل بوی نان داشت، در یک بغل عطر توحید
می آمد و نور می کاشت، با واژه های کلامش
مردی، فراتر ز هستی معیاری از حق پرستی
شیرین ترین شور مستی، لبریز می شد ز جامش
مردی که در شام معراج، رفت از زمین تا به تاراج^۳
زد از ستاره به سر تاج، هفت آسمان زیر گامش
تا باد فرمان براند، تا چشمه شعری بخواند
پرشور و پاینده بادا اندیشه های مرامش^۴

پانوشته ها :

۱- حماسه های همیشه، پرویز بیگی حبیب آبادی، تهران، چاپ و نشر فرهنگ گستر، چاپ اول، ۱۳۸۲، ص ۱۰۴۶-۱۰۴۷.

۲- ترکیب «مردی هماورد خورشید» ترکیب چندان مناسبی در این مقام به نظر می رسد، آن هم درباره وجود نازنینی که به خطاب «لولاک لما خَلَقْتُ الافلاک» مفتخر گردیده است، و خورشید محلّ اعرابی ندارد تا مقام ختمی مرتبت ﷺ به هماوردی او برخیزد. ضمناً معلوم نیست ضمیر «نامش» متعلّق به کیست؟ اگر مراد وجود مبارک خاتم الانبیا محمد مصطفی ﷺ

باشد که چهارده معصوم پاک ﷺ پرورده دامن و مکتب اوی‌اند و هر کدام از آن‌ها بر کُرات و آسمانی حکم‌روایی داشته و دارند، و اگر منظور این باشد که خورشید - این جرم مدوّر و منور فلکی - پس از رحلت آن حضرت دیگر از بام خانه او نتاییده است که این برداشت نیز از برداشت واقعی فاصله دارد، و اگر «خورشید دیگر» حالت مضاف و مضاف‌الهی داشته باشد، باز خواهیم گشت به همان برداشت اول که گویای واقعیت و حقیقت امر نیست. و ممکن است معنای دیگری در ذهن سراینده این غزل نبوی ﷺ بوده که از ما پوشیده مانده است. والله اعلم.

۳- اصولاً کلمه «تاراج» بار ضدّ ارزشی و منفی دارد و به کار بردن این واژه درباره حضرت معصومین ﷺ خصوصاً حضرت ختم المرسلین ﷺ که مظهر عدل و کرامت ربوبی‌اند، قطعاً مناسب نیست. در کتب لغت معنایی جز: غارت، چپاول و یغما برای «تاراج» ذکر نکرده‌اند، ولی در «کشاف اصطلاحات الفنون» در معنای اصطلاحی این کلمه از دید عرفانی آمده است: «سلب اختیار سالک در جمیع احوال و اعمال ظاهری و باطنی» که این معنا نیز با سیاق شعر چندان هم‌خوانی ندارد. شاید در ضبط این کلمه اشتباه تایپی رخ داده باشد که مسأله دیگری است.

این دو مورد از «آسیب‌شناسی شعر نبوی ﷺ» را به مقتضای کلام از آن جهت در اینجا یادآور شدیم که بر خصلت نقد‌پذیری و سلامت نفس وسعه صدر جناب آقای جواد محقق واقف بودیم، وگرنه از عنوان کردن آن مسلماً پرهیز می‌کردیم.

۴- گزیده ادبیات معاصر، تهران، انتشارات نیستان، شماره ۷۸، ص ۶۳.

احد دِه بزرگی

۲۸ - احد دِه بزرگی به سال ۱۳۲۸ ه. ش (۱۳۷۰ ق) در شیراز به دنیا آمد. تحصیلات او اگر چه در حدّ علوم قدیمه است، ولی از کودکی با شعر سر و کار داشته و از مطالعه و بررسی دواوین شعرا غافل نمانده است. وی از چهره‌های نام‌آشنای محافل مذهبی است و سروده‌های او غالباً صبغه دینی دارد که از ارادت قلبی او به خاندان عصمت و طهارت علیهم‌السلام سرچشمه می‌گیرد. وی غالباً در همایش‌های سراسری شعر دفاع مقدس، شب‌های شعر دفاع و مقاومت، شب‌های شعر عاشورا و جشنواره‌های ادبی حضور فعالی دارد و از بنیان‌گذاران شب‌های شعر، شعر عاشورای شیراز به شمار می‌رود. عناوین برخی از آثار وی عبارت‌اند از: نماز سرخ خون، از کربلا تا کربلا، خطبه خون، آرزوی کربلا، زخم‌های متبرک و صدای منتشر زخم.^۱ از وست:

معراج زیبایی

در آبی چشم تو، سرّ عشق پیدا است
ایمن آیینه، تصویری پرداز دل ماست
بر «قاب قوسین» دو ابروی تو سوگند
زیباترین معراج زیبایی همین جاست^۲
وحی نگاهت، سینه‌ام را کرده تسخیر
در کوچه رگ‌های دلم از جذبه غوغاست^۳

آری حقیقت این بود محبوب خوبم
 از جلوۀ حق، نخل سینایی شکوفاست^۴
 ای صورت تو سورۀ جان پرور نور
 من عقل سرخم تشنه صهبای معناست^۵
 باز آ سرود «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» را
 در من شکوفا کن، که روح سخت شیدا است
 چون آفتاب و ظلمت شب تا قیامت
 هر جا که زد توحید خیمه، کفر برخاست^۶
 * * *

پانوشته‌ها :

- ۱- حماسه‌های همیشه، پرویز بیگی حبیب آبادی، ج اول، ص ۴۷۵-۴۷۶.
- ۲- «قَابِ قَوْسَيْنِ» حکایت از مقام قرب حضرت ختمی مرتبت در پیشگاه ربوبی دارد و لا غیر. تنزل دادن این مقام بس رفیع و دست نیافتنی روحانی به جمال صوری آن حضرت نه تنها عروج را در ذهن مخاطب متبادر نمی‌سازد، بلکه او را ناخودآگاه به فرودی ناخوشایند وامی‌دارد که با روح اوج و پرواز خوانایی ندارد. عروج نبوی ﷺ ریشه در جمال روحی و معنوی آن حضرت داشت نه جمال صوری تا معراج را در طاق دو ابروی آن بزرگوار خلاصه کرد. در جمال صوری آن حضرت نیز مقوله‌های زیبایی شناختی فراوانی مطرح‌اند که هر کدام از آن‌ها «زیباترین» اند و به ابروان آن حضرت محدود نمی‌گردند، بنابراین اطلاق «زیباترین معراج زیبایی» به جزیی از این جمال الهی (ابرو) وجهی ندارد. در «همین جاست» نیز تعقید لفظی و معنوی وجود دارد.
- ۳- در این مقام، مناسب بود که شاعر از وسعت و فسحت و فراخنایی سخن به میان می‌آورد که از حضور جذبه‌های نبوی ﷺ پر از غوغا شده است، وگرنه در کوچه‌های تنگ و باریک رگ‌های دل آدمی که به زحمت خون را از خود عبور می‌دهند، جایی برای حضور جذبه‌های

غوغا برانگیز وجود ندارد! اگر از حریم دل یا خلوت دل، سخن می‌رفت، جایی برای این تذکره وجود نداشت.

۴- هر چند در این غزل نبوی ﷺ، ظاهراً ارتباط عمودی ابیات رعایت شده، ولی در این بیت و بیت دیگر با آن که وجود نازنین رسول گرامی اسلام ﷺ مورد خطاب شاعر قرار گرفته است، ولی مطلبی که گفته می‌شود هیچ ربطی با آن حضرت ندارد، و اگر در مصراع دوم این بیت به جای «جلوه حق» از ترکیب «جلوه تو» استفاده می‌شد و یا به جای «نخل سینایی» ترکیب «نخل سینایت» قرار می‌گرفت و مصراع را در واقع «مُضَمَّر» می‌کرد، این اشکال معنوی شعر برطرف می‌شد.

۵- همان اشکالی که در بند «۳» به آن اشاره شد، به این بیت نیز وارد است، اضافه بر آن وقتی که شاعر از ممیزات سلوک اشراقی سخن به میان می‌آورد و از تعبیر شیخ اشراق سهروردی (عقل سرخ) بهره می‌جوید، باید نظیره سازی کند و اجزاء مرتبط با حکمت اشراقی - و نه مَشایی - را از نظر دور ندارد و الا به شعر آسیبی می‌رساند که جبران آن ساده نیست.

۶- گزیده ادبیات معاصر، تهران، انتشارات نیستان، شماره ۴۵، ص ۱۱.

مهدی زارعی

۲۹ - مهدی زارعی به سال ۱۳۵۶ ه. ش (۱۳۹۸ ه. ق) در تهران به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود و شهر کرج به پایان برد و سپس در رشته زبان و ادبیات دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج به تحصیلات خود ادامه داد. وی از سال ۱۳۷۱ ه. ش به سرودن شعر روی آورد و با حضور مستمری که در محافل ادبی کرج و تهران داشت، موجبات شکوفایی استعدادهای ادبی و هنری خود را فراهم ساخت.

سروده‌های زارعی در غالب همایش‌های ادبی و شب‌های شعر سراسری خوش درخشیده و توجه اهل سخن را به جانب او معطوف داشته است. نویسنده این سطور از نزدیک او را می‌شناسم. جوانی است متین، فروتن، فاضل و خوش قریحه و نکته سنج که از چهره‌های شاخص شعر جوان معاصر به شمار می‌رود و به خاطر ارادت بی‌شایبه و صادقانه‌ای که به خاندان نبوی علیهم‌السلام دارد، منظومه‌های آیینی او از حس و حال و عاطفه و تصویر سرشار است.

در مقدمه‌ای که بر مجموعه شعری آخرین دقیقه‌های آخرالزمان سروده‌ی وی نگاشتم بر این مطلب پای فشردم و هنوز نیز بر این باورم که تنها گناه زارعی‌ها، دور بودن از تهران و عدم حضور در تشکلهای نامریی است که در پشت پرده زمام‌مهام امور فرهنگی را در چنگ دارند و با خط و ربط‌های درون‌گروهی خود سعی در القای این مسأله دارند که چهره‌های شاخص شعر جوان معاصر را فقط و فقط باید در میان یاران همراه آنان جستجو کرد و شاعران جوان و با استعداد شهرستانی هیچ شانسی برای مطرح شدن ندارند مگر آن که حاضر شوند در زیر علم آنان بر سر و سینه بکوبند! ولی

نمی‌دانند که تاریخ در داوری خود پیرامون آثار معاصر اشتباه نمی‌کند و حساب شاعران واقعی را از بازی گران صحنه‌های ادبی جدا خواهد کرد و مُردفان مُردف را در جای خود خواهد نشانند. این جبر تاریخ است و از آن گزیر و گریزی نیست. شانزده غزلی را که در مجموعه شعر آخرین دقیقه‌های آخرالزمان آمده، می‌توان به حلقه‌های متصلی همانند کرد که در نهایت زنجیره موضوعی اثر را به تصویر می‌کشد. وقایع عصر جاهلی تا عصر انتظار را می‌توان در آیینۀ تمام قد این منظومه بلند به تماشا نشست و حضور مستمر مهدی زراعی را در این مسیر پرفراز و نشیب تاریخی به صورت ملموس حس کرد. به نقل دو غزل آغازین این مجموعه شعر بسنده می‌کنیم:

غزل (۱)

پیراهن سفید ستاره، سیاه بود
تابوت شب روان و، بر آن نعش ماه بود
خورشید: کوهی از یخ و، هر چه درخت سنگ
بی‌ریشه بود هر چه که نامش گیاه بود
دنیا مکدر از عبث هر چه هست و نیست
در خود زمین تکیده، زمانه تباه بود
بی‌شک «هَبَل» خدای‌ترین خدایگان
«عُزّی» برای جهل عرب، تکیه‌گاه بود
کعبه پر از شکوه و شعف، شور و زندگی
اما برای روح بشر قتل‌گاه بود
شهری پر از کنیزک و برده، که هر چه مست
خمرش به جام و، عیش مدامش به راه بود

با هر پسر: ولیمه و شادی، ولی چه چیز
 در انتظار دخترک روسیاه بود؟!
 در چشم‌های وحشی بابا: دو دست گور
 تنها پناه دخترک بی‌پناه بود
 بابا به روی ننگ قبیله که خاک ریخت
 تنها سؤال دخترکش یک نگاه بود!
 لبریز بغض، بر دو دهانی که می‌شدند
 هر بار باز و بسته، دعا؟ نه! دو آه بود
 روشن: سیاه و، خوب: بد و، هر چه خیر: شر
 عصیان: ثواب و، صحبت از ایمان: گناه بود
 سیر و سقوط، معنی سیر و سلوک‌شان
 اوج صعودها، همه در عمق چاه بود
 سالک اگر که کافر، یا کفر اگر سلوک
 کعبه نه قبله گاه، که یک خانقاه بود!
 این گونه شد که نعره زد ابلیس: ای خدا!
 حق با من است، خلقت تو اشتباه بود!

غزل (۲)

فوج ملک به ظن غلط در گمان شدند
 با طرح نکته‌ای، همگی نکته‌دان شدند
 شک شد یقین و، «کُنْ فیکون» بانگ برگرفت
 بود و نبود، آنچه نبودند، آن شدند
 برقی زد آسمان و، زمین غرق نور شد
 یک‌یک ستارگان همگی کهکشان شدند

مردان گوژ پشت و، درختان پیر و خشک
 قد راست کرده، باز نهالی جوان شدند
 بر قبرهای کوچک و بی نام و بی شمار
 حک شد که: بعد از این پدران مهربان شدند
 هر سنگ: شاخه‌ای گل و، هر صخره: جنگلی
 انبوه رنگ‌ها همه رنگین کمان شدند
 کسری شکست و، آتش آتشکده نشست
 رود از خروش ماند و، علایم عیان شدند
 اهل زمین بدون پرو و بال پر زدند
 مردم، تمام سالک هفت آسمان شدند^۲

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- حماسه‌های همیشه، پرویز بیگی حبیب آبادی، ج ۲، ص ۵۸۱.
- ۲- نسخه دست نویس مجموعه شعر آخرین دقیقه‌های آخر الزمان، سروده مهدی زارعی، ص ۷-۱۲.

علی حیدرزاده

۳۰- علی حیدرزاده به سال ۱۳۴۸ ه. ش (۱۳۹۰ ه. ق) در رفسنجان به دنیا آمد. وی پس از پایان تحصیلات ابتدایی و متوسطه در رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبائی به ادامه تحصیل پرداخت و به دریافت مدرک کارشناسی زبان و ادبیات فارسی نایل آمد.

بخش پایانی این اثر در شرف اتمام بود که توفیق دیدار او در قم دست داد و نمونه‌هایی از اشعار آیینی خود را برای من قرائت کرد که سرشار از عاطفه و احساس بود. این پیشامد مبارک را به فال نیک گرفتم که شاید اراده محمدی بر این تعلق گرفته بود که از این شاعر توانای رفسنجانی نیز اثری به مناسبت در این کتاب آمده باشد. او تاکنون دو مجموعه شعری خود را با عناوین: **فریادهای بی‌صدا و حضرت آسمان** چاپ و منتشر کرده است. مجموعه شعری **حضرت آسمان** تاریخ منظوم **حضرات مقدس معصومین** علیهم‌السلام است که با مقدمه استاد میرجلال‌الدین کزازی در سال ۱۳۸۴ چاپ و منتشر شده است.

با مطالعه و بررسی این اثر هر پژوهش‌گر منصفی به این نتیجه تلخ می‌رسد که در گوشه و کنار این کشور پهناور چه استعدادهای شگرفی که نام و یادشان به دست فراموشی سپرده شده است و تنها گناه این طایفه دور بودن از تهران و وارد نشدن در بازی‌های درون‌گروهی مافیای ادبی است که همانند یک اختاپوس در همه جا چنگ می‌اندازند، بعضی را همانند چنگ می‌نوازند و برخی را در بوتۀ حرمان می‌گذارند! اگر این حضرات، اثری به لحاظ فنی و محتوایی به مراتب نازل‌تر از این اثر روانه بازار می‌کردند چه نقدهای ستایش‌آمیزی که به نام این و آن برای آن نمی‌نگاشتند و

چه داغ‌هایی که از حسرت بر دل شاعران جوان شهرستانی نمی‌گذاشتند! ولی من به این شاعر عزیز رفسنجانی و سایر شاعران محروم و گمنام شهرستانی عرض می‌کنم که از این ناسپاسی‌ها دلسرد نشوید، شما که برای ائمه اطهار علیهم‌السلام شعر می‌سرایید و سر بر آستان این بزرگواران می‌سایید، باید صله شعر خود را نه از این و آن، که از آنان بخواهید که هر قدمی که با اخلاص در راه تعظیم شعائر اسلامی بردارید، قطعاً بی‌پاسخ نخواهد ماند:

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند

نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند

تو با خدای خود انداز کارو، دل خوش دار

که رحم اگر نکند مدعی، خدا بکند

ازوست:

برگزیده‌ای از چهار ماده حضرت آسمان

قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ «ناس» و «فلق»
در کتاب دلی بدون ورق:

بهترین داستان به نام خدا
خوانده‌ام قرن‌های پیش از این

کوه در ابتدای دامنه بود
زندگی خواه بطن آمنه بود

سال تاریخ ساز عام الفیل
آرزو، با غروب عبدالله

ثانیه دار فصل زایش او
پشت ابری‌ترین نیایش او

آسمان در لباس مامایی
درد در انتظار تابیدن

گریه نیمه شب، طلوعش بود
این فقط نقطه شروعش بود

حس مادر شدن که صاعقه زد
طاق‌ها را به لرزه درآورد

قاصد آسمان چهره او	وقت نامیدنش مردّد شد
در نسب نامه قبیله عشق	بهترین نام او، محمد شد
او که در ابتدای خندیدن	شیر در سفره ولیمه نداشت
در مسیر ظهور کودکی اش	دایه ای هم به جز حلیمه نداشت
گردش روزگار تنهایی	بود هم صحبت قدیمی او
مادرش پرگشود و، کامل شد	قصّه غصّه یتیمی او
هر نگاهش، هزار و یک یوسف	روزگاری که شهر، گرگش بود
مدتی در زمان قحطی عشق	سایه باناش، پدر بزرگش بود
سایه سایبان او کوتاه	بار دیگر زمان آهش شد
بس که از چشم او غزل تابید	کوه، ابوطالب نگاهش شد
سال ها را درون خود می ریخت	از لبانش صدا نمی آمد
برّه قلبش از حوالی کوه	با شبانش، شبانه می آمد
در خیابان سمت کعبه نبود	هیچ همسایه ای برای دلش
مثل اصحاب کهف خاطره ها	غار شد دایه ای برای دلش
بود تنهاترین ستاره شهر	عشق وقتی به این نتیجه رسید
در بهار ظهور آینه ها	موسم دیدن خدیجه رسید ...
سال زیباترین تجارت او	اعتماد آمد و، امینش کرد
اولین کاروان که حرکت کرد	مرد رؤیای سرزمینش کرد ...

در غروبی که قلب مردم شهر	لات و عُزَّى و ... یا هُبَل می شد
در حرا، با حرارت «اَفْرَأ»	خاتم بهترین غزل می شد
دوره غنچه‌های خنده به گور	عصر اندیشه‌های قحطانی
در افق، شاعرانه ظاهر شد	ابری از آیه‌های بارانی
آسمان از نزول زلزله خیز	کوه را با کرشمه جاری کرد
شبم شعله‌نوش بادیه را	از لبش چشمه چشمه جاری کرد ...
در چنان خشکسال گندم سوز	عشق از ابر خود نتیجه گرفت
چشمه‌ای را به او سپرد، اما	در مقابل، ازو خدیجه گرفت
با چنین چشمه از دل تاریخ	یازده رودخانه شد جاری
می‌رساند تو را به اقیانوس	هر یک از رودخانه‌ها، آری ...

* * *

پانوشته‌ها :

۱- حضرت آسمان، علی حیدرزاده، قم، نشر آراسته، چاپ اول، ۱۳۸۴، ص ۱۵-۲۱.

علی اصغر موسوی

۳۱- سیدعلی اصغر موسوی از اعضای ثابت انجمن ادبی محیط است. سال‌هاست که در عرصه شعر و نشر قلم می‌زند و با مطبوعات و صدا و سیما همکاری دارد. موسوی در شعرآیینی دارای تجربه‌های موفقی است و آثار او از عاطفه و تصویر سرشارند. وی به خاطر مطالعاتی که در شعر کلاسیک و سپید دارد، نظرات تازه‌ای در زمینه نقد شعر ارایه می‌کند و تلاش او در قلمرو شعرآیینی ستودنی است. او تاکنون آثار مفیدی را در اختیار شیفتگان شعر شیعی قرار داده و با همکاری نزدیکی که با مرکز پژوهش‌های صدا و سیما مرکز قم دارد، موجبات تدوین آثاری را در مقوله‌های مرتبط با شعرآیینی فراهم ساخته است. نشر او پخته و گیراست و اگر امکانات لازم در اختیار او قرار می‌گرفت، بیش از این‌ها می‌توانست در حوزه شعر و نشر نقش آفرینی نماید. ازوست:

ذات شگفت کاینات

با حمد خدای خلق عالم، الله کبیر، ربّ اعظم
شعرم شده عاشقانه ملزم، بر مدح تو ای نبی خاتم صلی الله علیه و آله
خاتم نه فقط به ملک هستی، آیینۀ عزّ لامکانی
ختم است به تو جمال مطلق، ختم است به تو، کمال آدم ع
تو ذات شگرف کایناتی: «لَوْلَاكَ لَمَّا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ»
تو، جوهر آنچه عقل خوانده‌ست در منطق محکّمات، محکم!
رخسار تو آیه آیه نور، تفسیر شریف «وَالنَّهَارُ» است
هم مردمکان، به سان «وَاللَّيْلُ»، تأویل نجابتی مکرم

اشراق شگرف گیسوانت، آیات بلند و ژرف طاهها
 محراب قشنگ ابروانت در مدّ نگاه عرشیان، خم
 مخلوق تبسم نگاهت، نوروز پرند آفرینش
 مستور تجسم پگاهت، گل‌های بهشت، هم چو شبنم
 این چامه به التفات نامت، سرشار بلاغتی عجیب است
 ترکیب تناسبت: مرتب، تذهیب تغزلش: منظم
 بس جای ترنج دست‌ها را، مردم بپزند عاشقانه
 گر جلوه آن جمال زیبا، در آینه‌ها شود مجسم

* * *

عباس عبادی

۳۲ - عبادی به سال ۱۳۳۶ ه. ش در شهرستان رامهرمز به دنیا آمد، و پس از پایان تحصیلات در مقاطع ابتدایی و متوسطه، به ادامه تحصیل در آموزش عالی پرداخت و به دریافت مدرک کارشناسی ارشد در رشته زبان و ادبیات فارسی نایل آمد و هم اکنون با عنوان مدرّس، در دانشگاه و مراکز تربیت معلم انجام وظیفه می‌کند. «استعاره‌های بی گناه» عنوان اولین مجموعه شعری اوست که دست انتشار است. شعر عبادی از بافت محکم ساختاری و شاکله متقن محتوایی برخوردار می‌باشد. از اوست:

شهید تهمت

شبی که دست خدا خاک را گلستان کرد
بهار را به حصار سکوت، مهمان کرد
طلسم غربت شب را، به دست مردی داد
که کاروان فلق را رسول ایمان کرد
عصا نداشت، ولی با کلام نوارانی
فضای تیره شب را، ستاره باران کرد
درون غار، کلامش فصیح شد آن سان
که صخره‌های کر و لال را، هراسان کرد
شهید تهمت و آماج سنگ باران شد
و عشق را، سپر تیغ‌های عریان کرد

چنان صبور و پیر از زخم راه می‌یمود
که مگه را ز هیاهوی خود پشیمان کرد
به روح آیینه‌ها، آفتاب را بخشید
حصار سنگی شب را، شکست و ویران کرد
خیال تازه سرودن نداشتم امشب
مرا هوای خیالش چنین غزل خوان کرد

* * *

روشن سلیمانی

۳۳- سلیمانی متخلص روشن به سال ۱۳۵۴ ه. ش در شهرستان کوه‌رنگ از توابع استان چهارمحال و بختیاری به دنیا آمد ولی در دزفول پرورش یافت و در همان جا به تحصیل علوم حوزوی پرداخت. وی در حال حاضر دبیر هیأت علمی شعر طلاب کشور است و چند سالی است که در قم اقامت دارد، و در محافل ادبی استان خصوصاً انجمن ادبی محیط حضور می‌یابد.

تا کنون سه مجموعه شعر از او منتشر شده است:
«هر کس مرا پیدا کند مال خودش» اولین تجربه او در زمینه شعر سپید.
«من روشنم» حاوی تعدادی از آثار کلاسیک او، با مقدمه نگارنده این سطور.
«ثُرنه‌های افتو» اولین مجموعه شعر سپید با گوییش بختیاری.
روشن در غزل، آثار درخشانی دارد. برای این شاعر جوان و پرشور روحانی آینده روشنی را آرزو می‌کنیم.
از اوست:

از نشان تا بی نشان

به نام تو، همه سکه‌ها گران گردید	به اذن تو، همه رودها روان گردید
شکوه نام تو را هیچ کس نمی‌داند	شعاع نام تو بیرون ز کهکشان گردید
تو یک معادله سهل ممتنع بودی	که در محاسبات عقل، ناتوان گردید
تو آفتابی و، پیغمبرانِ دیگر ماه	که روشن از تو، تمام ستارگان گردید
تو مثل هیچ کس، هیچ کس شبیه تو نیست	کسی که از تو نشان یافت، بی نشان گردید

* * *

عباس احمدی

۳۴ - عباس احمدی به سال ۱۳۵۷ ه. ش در تهران به دنیا آمد، و پس از طی تحصیلات ابتدایی و متوسطه به آموختن ادامه داد و اکنون در رشته دکترای منابع طبیعی سرگرم تحصیل است و از اعضای هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی اراک می باشد.

وی از دوره دبیرستان به سرودن شعر پرداخت و با حضور در محافل ادب، و مسابقات مختلف شعر سراسری و مطالعه متون ادبی، استعداد ادبی و هنری خود را بارور ساخت.

وی مجموعه شعری مستقلی ندارد ولی یک اثر تحقیقی و ترجمه یک متن انگلیسی را تاکنون به چاپ رسانیده، و تصحیح و شرح دیوان مرحوم کمپانی (مفتقر) را نیز در کارنامه ادبی خود دارد. گاه گاهی در جلسات انجمن ادبی محیط شرکت می کند و سروده های خود را در معرض نقد قرار می دهد. وی ذهن جستجوگری دارد و علی رغم رشته تحصیلی خود، به مطالعه و بررسی دواوین شعرا علاقه مند است. آینده روشنی را برای او در قلمرو شعر معاصر آرزو می کنیم. از اوست:

سلوک چمن

از چمن آمد شبی، که تا سر صحبت	باز کند، با دهان آجر و نرسده
از چمن آمد همان که منتظرش بود	این همه تخته سیاه این همه برده
از چمن آمد، نیامده شب دیجور	ریشه گرفت و، به پای نیمکت افتاد
طاق مداین زشوق، جامه درانید	خسرو و کسری ز قدر و منزلت افتاد
معنی ام کتاب و طلعت یاسین!	ای که تمام از تو شد، مکارم اخلاق

بر سرت ایزد نهاده افسر «لولاک»
 زینت تو فاطمه ست، مادر کوثر
 خال لب تو، مطاف عالم امکان
 کاش شبی، مست از شراب شفاعت
 بلبل این بوستان نشد که بمانم
 تپّه و ماهور گونه، چشمه شرم ست
 یاد حسین تو آمد و، نشد این اشک
 ای هیجان! ای شعور شرقی اشراق
 عقل نخستینی و، حقیقت ثانی
 جان جهانی توای جهان معانی!
 معتکف سایه سار سرو تو باشم
 کاش دمی لااقل تذرو تو باشم
 تهمت تاریخ اگر که ماشطه باشد
 بین من و بوتراب، واسطه باشد

* * *

امیر مرزبان

۳۵- امیر مرزبان از شعرای جوان و مطرح استان قم است و در اغلب مراسم کشوری و شعرخوانی‌های سراسری حضور موفق‌ی دارد. تلاش مبارک او در حوزه شعرآیینی به آفرینش آثار برگزیده‌ای انجامیده، که در میان آثار شعرای جوان معاصر از منزلت درخوری برخوردارند. وی در عرصه نقد شعر نیز کوشاست و با مطالعه و بررسی شعر معاصر بر غنای معلومات ادبی خود افزوده است. آینده روشن و افتخارآمیزی را برای او آرزو می‌کنیم. ازوست:

نذر شب نزول عشق

سلام واژه ... سلام ای غزل‌ترین فریاد
سلام حضرت آبادتر! دلت آباد!
منم... و واژه... که گم می‌شود حضور کسی
و وقت آن شده حتماً به داد من بررسی
آهای شاعر خسته کجای کاری؟ های!
کسی نگفت که: ایمان... که: دل بیاری؟ های؟
مفاعِلن مفاعِلن بی وحی
کمی غزل ... کمی اندوه و ناله کن، بی وحی
امام جمعه این روزها! دلم تنگ است
تمام جنس دل این غریبه‌ها سنگ است

غزل کجا و کلام عزیز نور کجا؟
 تمام غرقه جهلیم! کو حضور؟ کجا؟
 طلوع کن که غزل‌ها شکسته بی تو عزیز
 و بخت خسته این بیت بسته بی تو عزیز
 □
 شب تغزل قرآنی‌ات به خیر رسول!
 کنار عرش ... غزل خوانی‌ات به خیر رسول!
 بخوان به نام گل کوکب از هوای بهار
 بخوان بخاطر یک نسل مرده تبدا
 بخوان که پنجره‌ها مان وسیع تر بشود
 بخوان که شب برود ... باز هم سحر بشود
 کتاب اول تنزیل ... چشم‌های شما
 گلولی ملتهب ایل ... چشم‌های شما
 سلام مطلع آیات روشن سبجان!
 سلام معنی توحید! معنی ایمان!
 مبارک است به تو نشر روشنی و بهار
 تبارکا به تو «تنزیل إنه الفرقان»
 نفس بکش ... که درختان گل و شکوفه دهند
 نفس بکش ... که بهاری شود دوباره جهان
 جمال جاری جان ... ای جهان نامحدود
 بیا و جاری این بیت‌ها بشو قرآن!
 دوباره یوسفم و مانده در تن زندان
 تو پیرهن شدی و .. چشم‌های من کنعان

عزیز مصر: شما ... نه عزیز کل جهان
 تویی که حسن ملیحت زبان زدن انسان
 بریز جام که مستم ... بریز ... ساقی من
 ازین سیاهی دوران گرفته سر دوران

□

بیار باده نورانی ام به نیم شبی
 به یاد لفظ فصیح نبیِّنا العربی
 ببار بر تن خسته ... کلام جاری نور
 که بلکه با تو رسم تا بلند قامت طور
 دلم گرفته کمی ... آیه‌های گل مددی!
 حضور کو؟ برسانم به عرش باز قدی
 نگار من! دل من مست سوره طاهاست
 و «هل اتاک حدیثٌ ...» حدیث نفس شماست
 نفخت من کلماتک به شعر این مهجور
 نفخت من نفحاتک به قلب من ای نور
 بیار کشتی خود را که باز توفان شد
 دوباره روز سیاه حضور شیطان شد
 دوباره سامری و گاوها علم شده‌اند
 دوباره بتکده‌ها پاک و محترم شده‌اند
 رسول نور! دلم تنگ شد اذان بفرست
 بلال را به بلندای آسمان بفرست
 به لحن روشن خود در کتیبه‌های جهان
 سرود عشق بگوی و به هر زبان بفرست

بخوان: که خوانش این سایه‌ها تمام شود
 بیار نور و به هر گوشه جهان بفرست
 نسیم رحمت خود را به دشمنان دادی
 شمیم لطف خودت را به دوستان بفرست
 کتاب‌های جهان کم شدند در وصفت
 خودت دوباره در این سوره داستان بفرست
 خلاصه همه انبیا! سلام علیک
 تغزل همه اولیا! سلام علیک
 سلام جام طهوراً طهور ربّ جلیل
 سلام معنی تیغ و گلوی اسماعیل
 سلام آیه تطهیر در سیاهی محض
 سلام، لطف خدا... رهبر الاهی محض
 سلام‌های من اینجا دوباره کم آورد
 کنار نور شما هر ستاره کم آورد
 نفس بگیرم و یا هو به شعر قد بدهد
 که شعر پیش شما استعاره کم آورد
 تو را کجای زمان می‌شود که پیدا کرد
 که چشم و دست زمین هم اشاره کم آورد
 تو را چنان که تویی من چگونه وصف کنم
 کلام قاصر شاعر دوباره کم آورد
 امام جمعه هر فصل و ساعت ازلی
 تو را به جان خودت... جان فاطمه... به علی

دعا بکن کمی این سینه بازتر بشود
 دوباره شب برود زودتر سحر بشود
 پرندگی که نباشد... دعا بکن برویم
 که بالهای من و عرش سر به سر بشود
 دعا بکن تن ناقابل همیشه عزیز
 برای مهدی آل شما سپر بشود
 شهید خوانی این بیت‌ها کمی زود است
 دعا بکن شب هجران عشق سر بشود

□

مراسم شب قدر است شعر خوانی دل
 سلام قرص قمر! ماه روشن کامل
 من و تلاوت این نیمه شب که مست شدم
 ازین سرود دل‌انگیز عشق بخوان هست شدم
 بزن به لحن حجازی ره عراقی را
 که می‌فروش کنی چشم مست ساقی را
 بخوان... بخوان که دل تنگ من به جان آمد
 بلال شوق به عشق تو در اذان آمد
 بیا به شیوه «ترتیل» بر مناره بخوان
 بخوان برای دل من، بخوان، دوباره بخوان

* * *

قربان ولیئی

۳۶ - قربان ولیئی به سال ۱۳۴۶ ه. ش (۱۳۸۸ ه. ق) در کرمانشاه به دنیا آمد. وی تحصیلات مقدماتی و متوسطه را در شهر زادگاه خود به پایان برد و سپس تا مقطع کاردانی به تحصیلات خود در دانشگاه علم و صنعت درود ادامه داد و بعد در رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پیام نور تهران سرگرم تحصیل شد و در همین رشته به دریافت مدرک کارشناسی نایل آمد.

وی از سال ۱۳۶۶ ه. ش به سرودن شعر پرداخت و آثار خود را به صورت پراکنده در جراید و مجلات به دست چاپ سپرد.^۱

وی در شعر دفاع مقدس دارای آثار موفقی است و در همایش‌های سراسری شعر جنگ و مقاومت نیز حضور محسوسی دارد. آثار آیینی او از تصاویر بدیع و مفاهیم ارزشی سرشار است. ازوست:

خورشید هستی

تا ابد هستی و، حیران تو هستند همه
خیره در جان درخشان تو هستند همه
از نهان گاه ازل تا به فراسوی ابد
غرق امواج خروشان تو هستند همه
پاره‌ای از دل ربّانی تو، خورشیدست
اختران، پرتو چشمان^۲ تو هستند همه

هر نسیمی که گذشت از تو، مسیحایی گشت
 زنده از زندگی جان تو هستند همه
 وحی جاری شده در رگ رگ هستی، هستی
 عارفان، قاری قرآن تو هستند همه^۳
 می‌وزد نام تو و، عقل به خون می‌غلند
 تیغ توحیدی و قربان تو هستند همه^۴
 در تو هر کس که سفر کرد، خطر کرد خطر
 کاشفان تو شهیدان تو هستند همه^۵

* * *

پانوشته‌ها :

- ۱- حماسه‌های همیشه، پرویز بیگی حبیب آبادی، ج ۳، ص ۱۲۶۹.
- ۲ و ۵- در یک غزل هفت بیت، مرتکب دوبار شایگان شدن، از طبع نکته یاب جناب ولیی بعید است.
- ۳- اگر زلال وحی در ظرف وجودی تمام کاینات جاری باشد - که هست - چرا فقط «عارفان» قاری قرآن باشند؟!
- ۴- از این بیت برداشت جلالی پررنگی می‌توان داشت که با صفت رحمة للعالمینی پیامبر رحمت حضرت ختمی مرتبت ﷺ چندان سازگار نیست. اسلام فقط دین شمشیر نبوده و نیست، بلکه دین مبتنی بر عقل و براهین عقلی است و آن وجود نازنین نیز «عقل کل». چرا باید هر جا که نام آن حضرت حضور داشته باشد، عقل در خون خود به غلند؟ راستی چرا؟!

اکبر میرجعفری

۳۷ - سید اکبر جعفری به سال ۱۳۴۸ ه. ش (۱۳۹۰ ه. ق) در یکی از روستاهای زواره از توابع اصفهان به دنیا آمد.

وی از ده سالگی به بعد به قم عزیمت کرد و به تحصیل پرداخت و پس از کسب دیپلم ریاضی به تحصیل در دانشگاه علم و صنعت در رشته مکانیک پرداخت ولی بعداً انصراف داد و در رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پیام نور سرگرم تحصیل شد و در سال ۱۳۷۶ ه. ش به دریافت مدرک کارشناسی نایل آمد.

وی در حال حاضر به عنوان کارشناس کتاب‌های درسی زبان و ادبیات فارسی دوره متوسطه در وزارت آموزش و پرورش سرگرم خدمت می‌باشد. میرجعفری در شعر جنگ و مقاومت دارای تجربه‌های موفقی است و تاکنون دو مجموعه شعر از او چاپ و منتشر شده است: پشت همین باران و گزیده ادبیات معاصر، مجموعه شماره ۵۱.

ازوست:

پگاه مقدّس

هزار پنجره وا شد در آن پگاه مقدّس
که عشق در تو درخشید از آن نگاه مقدّس^۲
دلیل خلقت آدم! دوباره بار امانت
و اشتباه ملایک در آن گناه مقدّس^۳
به پاس آینه داری در آن دیار غباری
چقدر آه کشیدی، چقدر آه مقدّس

مسیر سیر و سلوکت، مدار سیر ملایک^۴
 صراط سیر نگاهت، دو شاهراه مقدس
 بهار بی تو چه دارد! ادای سبز طراوت
 و با تو عشق، علی را و چند ماه مقدس
 نشد بلال تو باشم، بگو صدای که باشم؟
 درین غروب اذان همان سیاه مقدس^۵
 فرشته تر شدن ای دل همیشه قسمت ما نیست
 مگر به گوشه چشمی از آن نگاه مقدس
 * * *

پانوشته ها :

- ۱- حماسه های همیشه، پرویز بیگی حبیب آبادی، ج ۳، ص ۱۱۹۳-۱۱۹۴.
- ۲- کدام نگاه مقدس؟! مرجع ضمیر به چه کسی بر می گردد؟! ضمیر «آن» اشاره به چه کسی دارد؟!
- ۳- تقسیم گناه به مقدس و غیر مقدس، از آن موضوعات ابداعی و نوظهور زمانه ماست!
- ۴- نتیجه قدم نهادن در مسیر سیر و سلوک حضرت ختمی مرتبت نایل آمدن به مقام انسانی است نه نیل به مقام فرشتگی و رسالت و پیامبر اکرم ﷺ هدایت انسان ها بود نه فرشتگان.
- ۵- اذان همان سیاه مقدس (اذان همان بلال مقدس) یا اذان مقدس همان سیاه (همان اذان مقدس بلال)؟! اذان مقدس است ولی بلال حبشی قداست ندارد و این خلعت بر اندام غیر چهارده معصوم و انبیای الهی ﷺ نارساست. از ظاهر سیاق مصراع بر می آید که صفت «مقدس» برای بلال در نظر گرفته شده نه اذان.

محمد بابامیری

۳۸ - سید محمد بابا میری متولد ۱۳۵۶ ه. ش و زادگاه او شهر مقدس قم است. وی سرگرم آموختن علوم حوزوی است و در حال حاضر «در مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب» سرگرم خدمت می‌باشد. وی از ۲۰ سالگی به جرگه شاعران آیینی پیوسته و از اعضای ثابت و کوشای انجمن ادبی محیط است. سروده‌های او سرشار از حس و عاطفه و تصویر است. از اوست:

آفتاب مهر

ای که معراجت عروج آسمان بر آسمان
پیش پایت می‌گذارد تا ابد سر، آسمان
اهل این عالم همه خاکند از پا تا به سر
آری! امّا جسم و جان تو سراسر، آسمان
نه! تو راز خلقتی آخر چگونه می‌شود
با شکوه نام تو باشد برابر، آسمان
ای که تواز عرش برتر، آسمان خواندم تو را
تا از این تشبیه من در آورد پر آسمان!
جلوه رحمت! سحرگاهان به هنگام دعا
در نگاه آبی‌ات می‌شد شناور، آسمان
جستنت روی زمین بی شک خطای فاحشی‌ست
چشم ما باید تو را پیدا کند در آسمان

ماندنت چندی به روی خاک، اعجاز خداست
آفتاب مهر! جای توست آخر آسمان
قدری از اوج مقامت را اگر که می‌شناخت
بی‌گمان بر خود نمی‌بالید دیگر آسمان

* * *

محمد جواد شرافت

۳۹ - سید محمد جواد شرافت به سال ۱۳۶۰ ه. ش در شهر شوشتر از توابع استان خوزستان به دنیا آمد، و با اقامت در شهر مقدس قم به تحصیل علوم حوزوی پرداخت. شرافت از چهره‌های نام‌آشنای انجمن ادبی محیط است، و ترقی مافوق انتظاری که در زمانی کوتاه در قلمرو شعر آیینی داشته، از او به عنوان شاعری مطرح و موفق یاد می‌کنند. وی تاکنون در تدوین چند مجموعه شعر آیینی شرکت داشته و در چند نشریه مذهبی نیز قلم می‌زند. از وست:

چند بیت از یک ترکیب بند نبوی ﷺ

(۱)

ای روشنی تبار تو و نور تیرهات
ای آسمانیان زمین، هم عشیرهات
ای لحظه لحظه زندگی ات آیه آیه صبح
آینه دار سوره شمس است سیرهات
می بارد از کلام تو چیزی شبیه وحی
غیر از احد کجاست محمد! نظیرهات؟
خورشید رفت و ماه ... پدر رفت و مادرت
در غم گذشت روز و شب تار و تیرهات

در یتیمی و صدف کعبه خانه‌ات

دست خدای «عزّوجلّ» پشتوانه‌ات

(۲)

ای لهجه‌ات ز نغمه باران فصیح‌تر	لب‌خندت از تبسم گلها ملیح‌تر
بر موی تو نسیم بهشتی دخیل بست	یعنی ندیده از خم زلفت صریح‌تر
ای با خدای عرش ز موسی کلیم‌تر	با ساکنان فرش ز عیسی مسیح‌تر
با دیدن تو عشق نمک گیر شد که دید	روی تو از چهره‌ی یوسف ملیح‌تر
تو شاه بیت شعر غزل‌خیز خلقتی	حسن ختام قصه سبز نبوتی

(۳)

هفت آسمان و رحمت رنگین کمانی‌ات	ذرات خاک و مرحمت آسمانی‌ات
احساس شاخه‌ها و نسیم نوازش	شوق شکوفه‌ها، وزش مهربانی‌ات
تنها گل همیشه بهار جهان تویی	گلها معطر از نفس جاودانی‌ات
لطف تو بوده شامل حال درختها	«حنّانه» بهره‌مند شد از خطبه خوانی‌ات
هر آفریده‌ای شده مدیون جود تو	برده نصیبی از برکات وجود تو

(۴)

بر چهره تو نقش تبسم همیشگی	در سینه‌ات ولی غم مردم همیشگی
دریایی و نمایش آرامشی ولی	در پهنه دل تو تلاطم همیشگی
در وسعتی که عطر سکوت تو می‌وزد	بارانی از ترانه، ترنم همیشگی
با حکمت ظریف تو مابین عشق و عقل	سازش همیشگی و تفاهم همیشگی
پیغمبری برای همیشه است، نام تو	«ثبت است بر جریده عالم دوام تو»

* * *

حمید رضا برقی

۴۰- سید حمید رضا برقی به سال ۱۳۶۲ ه. ش در شهر مقدس قم به دنیا آمد، و پس از اخذ مدرک کاردانی، در زمینه انتشارات به فعالیت پرداخت. وی از اعضای ثابت و کوشای انجمن ادبی محیط است و اشعار آیینی او از شور و شعور و تصویر سرشار می باشد.
ازوست:

اعجاز تبسم

«قل هو الله أحد» انگور در خم خنده کرد
چار قل خواند و، سپس غرق تلاطم خنده کرد
آسمان لبریز رشگ اشک شد، باران گرفت
تا محمد در زمین ما بین مردم خنده کرد
آرزوی آسمان ها بود پابوسی نور
فاتح معراج آمد، طاق هفتم خنده کرد
باد سحر محو رنگ صورتش بی تاب شد
رقص رقصان رفت در آغوش گندم خنده کرد

* * *

مریم سقلاطونی

۴۱ - خانم مریم سقلاطونی سال‌ها مسئولیت واحد خواهران انجمن شعر و قصه استان قم را بر عهده داشت و در شکوفایی استعداد ادبی و هنری آنان سهم به سزایی دارد.

وی مدتی است که با صدا و سیمای مرکز قم همکاری دارد و در غنا بخشیدن به تولیدات ادبی مرکز می‌کوشد و به خاطر آثار وزینی که تاکنون در قلمرو شعر کلاسیک و شعر سپید منتشر کرده، از چهره‌های مطرح شعر جوان معاصر به شمار می‌رود، و آثار قلمی او رتبه‌های ممتازی را به تشخیص هیأت داوران در سطح کشور به دست آورده و مجموعه شعر اخیر او در زمینه شعر جنگ و مقاومت رتبه اول را به خود اختصاص داد. توفیق روز افزون او را از درگاه ایزد سبحان خواستارم:

باش تا صبح دولتش بدمد کاین هنوز از نتایج سحرست

* * *

از اوست :

انسان نبود ... خاک نه ... یک مشت استخوان

در جهل دست و پا زده‌ای گنگ و بی‌زبان

انسان جهول بود ... سر از پا نمی‌شناخت

تنها دو چشم بود و سر و بینی و دهان

تنها دو دست در پی یک قوت لایموت

تنها دو پا که در پی آبی دوان دوان ...

انسانِ گیجِ سر به هوا با صدای تو
در خود فرو نشست همانند خاکدان
«یا ایُّهَا الْمُزَّمِّلُ...» و ذکرِ اسمُه
برخواست عاشقانه پللی زد به آسمان
بوی تو آن چنان به گِل مرده‌اش وزید
تا رودخانه‌ای شد و آرام شد روان
انسان کنار نام دیگر فرشته بود
«انسان - فرشته» بود... نه انسانِ «آب» و «نان»
با تو وسیع شد و زمین را زمین گذاشت
وسعت گرفت تا که شد انسان آسمان
دستی کشید روی سر سنگ‌های سخت
رودی شدند و چشمه‌ای و دشت... ناگهان

* * *

سارا جلواریان

۴۲- خانم سارا جلواریان از شعرای جوان و نام آشنای محافل ادبی کاشان است و در زمینه مقوله‌های آیینی، تجربه‌های موفقی دارد. او دانش آموخته رشته مهندسی کشاورزی از دانشگاه تبریز است. ازوست:

تو کیستی

فرشته بوسه زده، بارگاه ایزدات را
بهشت خیمه زده، پرنیان سرمدیات را
چقدر هودج سیمین، گسیل گشته به پایت
که سر به سجده گذارند، مُلک امجدیات را
تو کیستی که قلم با هزار جلوه نوشته
بر آیه‌های مقدس، حروف ابجدیات را
تو کیستی که زبان باز کرده ماهی دریا:
به حسن مرتبت و خلق خوش، زبانزدیات را
تو کیستی که قسم یاد کرده ریگ بیابان
که انعکاس دهد، ساحت زبر جدیات را
نشسته ماه شب چارده که سیر ببیند:
حلول احمدیات، حمله‌ی محمدیات را
خدا تمامیت قدر را فقط به تو بخشید
که آشکار کند، خلقت مجردیات را...

محمد جواد شاه مرادی

۴۳ - محمد جواد شاه مرادی از شعرای نام آشنای استان اصفهان است و در شعرآیینی دارای آثار موفقی می باشد.
وی در شعر از تخلص (آسمان) استفاده می کند، امید است که رنگ سروده های او همیشه آسمانی باشد.
ازوست:

چشمانِ قُدسی تو بهشتِ مؤکِّدند
اعجازِ جاودانه و اِمدادِ مُمتَدند
در هست و نیست، واسطه ای بی نهایت اند
در شرق و غربِ عشق، به مستی زبان زدند
خورشید نیستند که خورشید و ماه نیز،
گرم ستاره بازی این زوجِ مُفَرَدند.
...تنها نه آن دوتا... که نَفَس ها و فصل ها،
با جزر و مدِّ اشکِ تو در رفت و آمَدند
شب ها به یادِ خنده تو پُر ستاره اند
گُل ها به عادتِ صلوات، مُقَيَّدند.
حتّی ستارگان هم در اقتدای تو،
با عاشقان، مُساعِد و با فارغان بَدَند!
سعدی درست گفته...: «سپیدار و سرو و ماه»
یک عُمر در هوای تماشای آن قَدَند...

از کوه‌سار رد شدی و هر چه جویبار،
 هر بار، دوستارِ سجود مجددند ...
 ... آری ... به چشمِ مستان، ذراتِ کهکشان،
 دلدادۀ محمد و آلِ محمدند ...

راز مگوی عشق

ای خال رویت آرزوی خامِ خال‌ها	خُرمای دور دستِ نخیلِ خیال‌ها
ای خاتمِ پیامبران، نقشِ نامِ تو	ای آخرین جوابِ تمامِ سؤال‌ها
قبله‌نمای گمشدگانِ چهار سو	پیراهنِ شریفِ حُلولِ محال‌ها
ای پیچ و تابِ مویِ تو آموزگارِ شب	پیشانی‌ات صحیفه‌ی تحویلِ حال‌ها
خورشیدِ بی‌مُضایقه! مهتابِ بی‌مُحاق!	آینه‌ی تمام‌نمای کمال‌ها
ای التفاتِ غمزۀ غمازِ چشمِ تو	مشقِ شبِ همیشه‌ی چشمِ غزال‌ها
هستیِ ادامه‌یافته‌ی بی‌هوده‌ی بُعدِ تو	شاید کسی شبیه‌ی تو را بُعدِ سال‌ها...
انگشت‌ها برای نوشتن، قلم شدند ...	شاعر شدند پیشِ خیالِ تو لال‌ها ...!
آتش گرفت جانِ مثال و پَرِ خیال	بالا تراز عطشِ نپدیدند بال‌ها
لب‌ها هنوز روزه‌ی حیرت گرفته‌اند ...	لب تشنه‌اند معجزه‌ات را هلال‌ها
می‌خواستم برای تو شعری ... ولی نشد	درهم شکست قاعده‌ها و رِوال‌ها ...
رازِ مگویِ عشق، به نامت نوشته شد ...	ناخوانده ماند رویِ زبانِ مجال‌ها ...

امیر اکبرزاده

۴۴- امیر اکبرزاده از شعرای مطرح در شعرآیینی استان قم است و تاکنون مقام‌های ارزنده‌ای را در مسابقات سراسری شعر به خود اختصاص داده است. وی در سال ۱۳۵۹ ه. ش در شهر مقدس قم به دنیا آمد و تحصیلات خود را تا پایان مقطع متوسطه ادامه داد. «رأس کدام جمعه ساعت‌ها زنگ می‌زنند» عنوان اثر مهدوی اوست که بهترین‌های اشعار مهدوی معاصر را در آن گرد آورده و آماده چاپ کرده است. وی علی‌رغم مدت کوتاهی که به سرودن شعر پرداخته و عمر فعالیت‌های شعری او از شش سال تجاوز نمی‌کند، ولی در همین مدت کوتاه توانسته است گام‌های بلندی را در عرصه شعرآیینی بردارد. ازوست:

آینه‌ها مات مانده‌اند!

در گردش زمین و زمان پرورانده است	خالق تو را چنین و چنان پرورانده است
نور تو را که پیرهنی از «شدن» گرفت	پیش از شروع دور زمان پرورانده است
در انتظار رؤیت تو هست و نیست را	در هاله‌های شک و گمان پرورانده است
دل‌های بی‌قرار تو را در الست شوق	در التهایی از هیجان پرورانده است
نور تو را برای دلش خلق کرد و بعد	آن را برای خلق جهان پرورانده است
می‌خواست با تو ختم شود سرنوشت عشق	پس عشق را به نیت آن پرورانده است
انس و ملک دچار قضا و قدر شدند	تقدیر را در این نوسان پرورانده است

جسمی که نور در رگ آن جاری است را نُه ماه در مشیمهٔ جان پرورانده است

□

تا کاتبان امر الهی قلم زدند حور و ملک به عیش گرفتند جام شوق
با جام‌های نور، ملائک از آسمان لرزید کعبه در هیجانات خود - سه روز -
هرکس که خواند نام تو، مهر وجود خورد باران زعفران به سرو روی کعبه ریخت
هر چه که پیش گو و منجم خبر شدند نُه ماه نُه نبی به تو تعظیم کرده‌اند

□

آمد به دست بوسی تو جبریل هم از راه آمدی تو و باطل به سمت مرگ
گرم سماع از تو شده دم به دم قریش چون بندگان دیگر پروردگار، عبد
ذرات کائنات به تسبیح تو مدام تنهاترین بهانهٔ خلقت تویی و بس
با تو همیشه عشق عزیز است و محترم موسی شود درون سبد عالمی اگر

□

با تو تمام عرش مناجات کرده‌اند در بزم خویش آینه‌ها مات مانده‌اند
سر مست از شنیدن نام تو می‌شوند کنکاش در مکاشفهٔ «ذات» کرده‌اند
تا وصفی از جمال دل آرات کرده‌اند آنان که جامه وقف خرابات کرده‌اند

از اوّل ازل همه انبیای عشق
تا هم نشین خاک نشینان غم شدی
مردم، به خُلق و خوی تو پروردگار را
با رؤیت تو دخترکان سپیده بخت
بت‌ها به پای «نیست شدن» سر گذاشتند
خورشید وار مهر تو تا سایه گستراند
پیشانی تو مشرق نور نبوت است
گفتند که: بخوان، و تو خواندی به نام او

بر خاتمیت تو مباحثات کرده‌اند
خورشید را مصاحب ذرات کرده‌اند
در چار چوب جسم ملاقات کرده‌اند!
خود را رها ز گور خرافات کرده‌اند
خود را به دست نور مکافات کرده‌اند
ذرات عزم اوج سماوات کرده‌اند
چشم تو را مراد اشارات کرده‌اند
با تو وجود او را، اثبات کرده‌اند!

* * *